



نامہ قنسر

بہ گشتسب

بہ تصحیح

مجتبیٰ مینوی

ترد آورنده تعلقات:

مجتبیٰ مینوی - محمد اسماعیل رضوانی

نامہٴ تنسر

بہ گشنسب

بہ تصحیح
مجتبیٰ مینوی

گردآورندهٴ تعلقات:
مجتبیٰ مینوی - محمد اسماعیل رضوانی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مجنی مینوی - محمد اسماعیل رضوانی

نامه قنبر به گنصب

چاپ اول ۱۳۱۱ ش.ه

چاپ دوم دیماه ۱۳۵۴ ش.ه. تهران

چاپ : چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

معالی : شرکت الفست (سهامی خاص) چاپخانه بیست و پنجم شهر پور تعداد ۲۰۰۰ نسخه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۲۳۴ به تاریخ ۱۰۳۰۴۰۰

دیباچه ناشر

- دوره ظهور اردشیر پاپکان و بدل کردن وضع ملوک الطوائفی به شاهنشاهی واحد و بنیاد نهادن سلسله شاهان ساسانی و تجدید حیات و تقویت دین زردشتی یکی از دوره های بس درخشان تاریخ دولت ایرانست.
- اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی خروج کرد و بر اردوان آخرین پادشاه اشکانی عاصی شد و بیرق استقلال برافراشت ، مدت چهارده سال وقت او در زدو خورد با اردوان و مقهور کردن سایر شاهان ولایتی گنشت تا در سال ۵۳۸ سلوکوسی برابر سال ۲۲۶ میلادی به عنوان شاهنشاه مستقل کشور ایران بر تخت نشست و ایران شهر را به صورت «یک خدائی» در آورد.
- ۱۰ بنابر روایات متعدد پهلوی و عربی و فارسی یکی از مردانی که در همراهی با اعمال اردشیر و به کرسی نشاندن منظور اوسهم مهمی داشت زاهدی بود تنسّر نام که از زادگان ملوک طوایف بود و افلاطونی مذهب بود و شاهی را از پدرش به میراث یافته بود لیکن به ترک آن گفته و گوشه نشینی اختیار کرده بود و مردم را از پیش به ظهور اردشیر مژده می داد و داعیان به اطراف فرستاده خلق را به یاری و اطاعت وی دعوت می کرد و چون اردشیر بیرون آمد وی به خدمتش رسید و یاری و نصیحت و تدبیر خویش را به او عرض کرد و خواهان آن شد که زندگانی خویش را تنها در راه آماده ساختن کار برای اردشیر بگذراند پس مشار و مشیر و معتمد و ناصح اردشیر

گردید و چندان کوشید تا به تدبیر او و تیغ اردشیر همه شاهان و سران و لشکریان و مردمان به زیر لوای او درآمدند و سر به چنبر فرمانش نهادند. در میان کتابهایی که به دست ما رسیده قدیمترین کتابی که ذکر تنسر در آن آمده کتاب پهلوی دینکرد^۱ است که از تألیفات قرن سوم هجری^۲ است. دینکرد اورا به عنوان «هیرپدان هیرپد» **سپین سپ سپین سپ** یعنی رئیس نگهبانان آتشکده و به اسم **سپین سپ سپین سپ** ت ن س ر - ت و س ر می خوانند. ذکر تنسر در کتاب سوم و چهارم دینکرد به این عبارت آمده است^۳:

از کتاب سوم دینکرد:

۱۰. و اندرگزندی که به سلطه دینی ایران شهر به سبب الکسندر زشت کار زشت نام رسید آن نهاده شده به دزدنشت^۴ به سوزش و آن نهاده شده به گنج شیزیکان به دست رومیان رسید و هم به زبان یونانی با آگاهی ای که از گفت و دید پیشین آمده بود گزارده شد. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان آمد از پی نو کردن و از نو آراستن سلطه ایران همان نبشته ها از پراگندگی به یک جای آورده شد و پوریونکیش تنسر پارسا (أهرو) که هیرپدان هیرپد بود برآمد با تفسیر اوستا، اردشیر اورا فرمود اوستا را پی افکنند و به مدد آن

۱. این دو فصل دینکرد را پیش ازین دارمستر سراغ داده بود.
 ۲. روایات زردشتی 'منطق است' براینکه یک نسخه از اوستا دودزننشت بود و یکی در گنج شیزیکان. و ما به این مطلب در حاشیه ای که بر صفحه ۶ س ۵ از متن نوشته ایم اشاره کرده ایم.

از کتاب چهارم دینکرد:

۵. و اخش (بلاش اول) اشکانی فرمود اوستا و زند همچنانکه به
 اویژگی اندر آورده شده است و هم آموختنیها (= کتب ادب) هرچه از
 گزند و آشفته گاری (= خرابکاری) الکسندر و (؟ گروه غارتگر؟) رومیان
 اندر ایران شهر بپراگندگی برنوشته (؟ به هر زبان؟) در حفاظت دستور مانده
 است همچنانکه اندر شهر فراز آمده است نگاه داشتن و به شهرها یادگار
 کردن. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان به راست دستوری (= به اجازه صحیح،
 ۱۰ یا : صدارت مستقیم) تنسر هم آن آموختنیهای (= ادبیات دینی)
 پراگنده همه را به درگاه (= پایتخت) خواست. تنسر برآمد، آن یک
 فراز پذیرفته شد و دیگر دستوران هشت. هم این فرمان داده شد که (؟ هر
 آنچه از دین مزدیسنی است فراییش ما باشد، چه اکنون آگاهی و دانش
 او را هرود (= کمتر) نیست؟) ۱

لقب پندو بتکیش **پندو** که برای تنر ذکر شده
است به معنی «دارای کیش پیشینان» است.

پس از دینکرد بترتیب تاریخی در کتاب مروج الذهب که در ۳۳۲

۱. متن پهلوی این دو عبارت در رساله کوچکی که یکی از پارسیان هند در رد حقیقه دارمستر راجع به تاریخ اوستا نوشته است منقول است و ترجمه از اینجانب است با نظریه ترجمه‌ای که نویسنده آن رساله از پهلوی به انگلیسی کرده بوده است.

تألیف شده است به نام او برمی خوریم^۱، مسعودی در این کتاب خویش اشاره می کند به تعلقی که اردشیر در آغاز شاهی خویش با شخصی پارسی به نام تنسر از نژاد شاهان و منتسب به فرقه افلاطونی داشت^۲. همین مؤلف در کتاب دیگر خویش التنبيه والاشراف که در سال ۳۴۵ هجری تألیف کرده است نیز نام او را می برد^۳ و می گوید بعضی او را دوسر می خوانند و وی داعی و هیربذ اردشیر و مبشر به ظهور او بود، و می گوید تنسر داعیان در بلاد پراگند که مردم را از خروج اردشیر آگاه سازند و در پیش بردن کار او کوشید تا شاهی برای او فراهم شد و بر همه ملوک طوایف مسلط گردید، نیز می گوید تنسر را رساله های نیکوست در انواع سیاست دینی و دنیائی که از اردشیر و حال او خبر می دهد و عذر کارهای او را از اموری که در دین و شاهی ایجاد کرده و قبل از او از هیچ یک از شاهان دیده و شنیده نشده بود می خواهد و بیان می کند که آن کارها صلاح است و احوال آن روزگار آنها را ایجاب می نماید، از آن جمله است رساله ای که به ماجشُنَس صاحب جبال دُباوند و ری و طبرستان و دیلم و گیلان نوشته و رساله ای که به شاه هند نوشته و رساله های دیگر غیر از آن دو، و مسعودی یک

۱. این فصل مروج الذهب را دارمستتر ذکر کرده است.

۲. نص عبارت مروج الذهب اینست: —

«ولأردشیر بن بابک اخبار فی بدسلکه مع زاهد من زهادهم وابناء ملوکهم یقال له تنسر وکان افلاطونی المذهب علی رأی سقراط و افلاطون اعرضنا عن ذکرها ههنا ادکنا قد اثبتنا علی جمیع ذلک فی کتابنا اخبار الزمان والاوسط مع ذکر سیره و فتوحه و ما کان من امره.»

۳. این فصل التنبيه والاشراف را تبلاً دارمستتر نقل نموده است.

قطعه از ترجمه عربی نامه او را به ماجشنس نقل کرده است (التنبیه و الاشراف ص ۹۹ چاپ دخویه).

مؤلف دیگری که بعد از مسعودی ذکر تنسر را می کند ابوعلی مسکویه صاحب کتاب تجارب الامم است که در سال ۴۲۱ در گذشته است^۱.

- مسکویه می گوید که اردشیر به تدبیر کار ایرانیان و تازیان پرداخت و شاهی را به نظم و آئین قدیم برگردانید و وی دورانیش و دانشمند بود و بسیار مشورت می کرد و زیاد اندیشه می کرد و در تدبیر ملک اعتماد او بر مردی فاضل بود از ایرانیان که تَنَسَّر خوانده می شد و او هیربذ بود و همواره به تدبیر امر او مشغول بود و در سیاست مملکت با او به مصلحت می نشست تا همه ملوک و لایانی که مجاور او بودند به طاعتش درآمدند.

- ۱۰ یکی از دانش پژوهان بزرگ ایران که با ابوعلی مسکویه همزمان بوده است یعنی ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما للهنند من مقوله» که در ۴۲۲ تألیف کرده است نیز از نامه ای که وی به پدشوارگشاه نوشته بوده (و دران ایرادهائی را که پدشوارگشاه بر اردشیر گرفته بوده جواب داده ورد کرده بوده است) عبارتی به مناسبتی درج و نقل کرده^۲.

۱. این فصل از تجارب الامم را آقای جمالزاده نیز قبلاً بر خورده و در مقاله ای

که در مجله کاوه (شماره ۱۱ از سال اول دوره جدید) درباره فامة تنسر و برای معرفی آن نوشته اند آورده اند، ولی گذشته از این فقره و گذشته از استفاده ای که از کتاب و شاهنشاهی ساسانیان تألیف پرفسور آرتور کریستنسن دانمارکی قموده دیگر مأخذ تازه ای بر منابع اطلاعات دارمستر نیفزده و روی هم رفته مقاله آقای جمالزاده چنانکه خود نیز اشاره کرده اند یکسره اقتباس گونه ایست از نوشته های دارمستر.

۲. به وجود این فقره در کتاب الهند بیرونی دارمستر نیز اشاره کرده بوده

است.

و نام او را در آنجا «توسرهریزدهرابذه» گفته است (کتاب الهند ص ۵۳).
 در کتاب فارسنامه، که نام مؤلف گمنام آن را ابن البلخی اصطلاح کرده اند، و در ده سالهٔ اوّل قرن ششم هجری تألیف شده است، در فصل تاریخ شاهان ساسانی در ضمن احوال اردشیر پاپکان گوید «و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، و زبیری داشت نام او تسار و پیش از آن از جمله حکیمان بوده بود و این وزیر برای صایب و مکر و حيلهٔ بسیار بود و اردشیر همه کارها به رای و تدبیر او کردی» (ص ۶۰).
 از همه جا مفصلتر ذکر این مرد در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آمده است و چون سخن گفتن دربارهٔ آن اساس کار ماست بعد بدان خواهیم پرداخت.

در زُبْدَةُ التَّوَارِيخِ تألیف ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی (که نفیس ترین کتاب تاریخ عمومی است که به زبان فارسی تألیف شده است) نیز فصل ذیل آمده است: «اردشیر چون بزرگش شد و آثار رشد در او پیدا شد ملازمت بنصر نشان کرد و از وی علم و حکمت آموخت و بنهرسیان (۴) از حکماء فرس بود از شهر اصطخر از نخمه ملوک متقدم و اردشیر اوّل پادشاهی بود کی به آموختن علوم و حکمتها رغبت نمود و پیاموخت چون بنصر در وی آثار رشد و نجابت دید و در جبین او علامت

۱. از نسخه متعلق به فاضل محترم آقای میرزا اسمعیل خان افشار نقل شد. بعدها نسخه ای متعلق به مرحوم عباس اقبال که در سال ۱۲۷۷ به امرخواجه رشیدالدین فضل الله وزیر تحریر شده است به دست اینجانب رسید و متن بر طبق آن اصلاح شد.

۲. نسخه افشار: سان، کلمه به هر صورت مجهول است. شاید: ابرسام؟

سعادت و دولت مشاهده کرد و بر صورت طالعش آگاه شد با خود محقق کرد که فرزندان و علامت شاهان دارد داعیه^۲ او بر طلب^۳ ملک باعث شد تا در طلب^۴ ملک آباء و اجداد سعی نماید گفت ای فرزندان تو به مرتبه^۵ بلند و درجه^۶ عالی خواهی رسید و دولتی بزرگ خواهی یافت اردشیر به آن هوس به جانب عراق آمد...»

• تمامی این اخباری که ذکر کردیم از رساله‌ای ناشی شده است به زبان پهلوی که در صدر اسلام موجود بوده و ابن مقفع^۷ آن را به زبان عربی ترجمه نموده. اصل پهلوی و ترجمه^۸ عربی آن تا مدتی پایه‌های یکدیگر می‌رفته و مؤلفین سابق الذکر آن را یا به پهلوی و یا به عربی دیده و از آن استفاده کرده و نام برده‌اند. تا حدی که ما اطلاع داریم امروزه ۱۰ نه ترجمه^۹ عربی این رساله در دست نیست و نه اصل پهلوی آن. ولی ترجمه^{۱۰} فارسی که از روی ترجمه^{۱۱} عربی در اوایل قرن هفتم هجری شده است به دست ما رسیده و ما اینک به شرح مطلب می‌پردازیم.

بهاء الدین محمد پسر حسن پسر اسفندیار که دبیری بود از مردم طبرستان در سال ۶۰۶ هجری قمری از طرف بغداد به ایران مراجعت کرده ۱۵ دو ماه در ری ماند پس برای دیدار پدر به مازندران سفر کرد و مدتی در آمل بسر برده از آنجا به خوارزم رفت. وی می‌گوید «بعد پنج سال که مقام کردم روزی به رسته^{۱۲} صحافان مرا گذر افتاد از دکانی کتابی برداشتم در^{۱۳} و آن رساله بود که یزدادی^{۱۴} مردی را از اهل سند علاء بن سعید نام از هندوی به تازی ترجمه فرموده بوده در سینه^{۱۵} سبع و تسعین و مایه^{۱۶}، و رساله^{۱۷} دیگر ۲۰

۱. در فهرست ریو بنابر نسخه بریش میوزیوم «دارد یزدی» نقل شده است.

که ابن المقفع از لغت پهلوی معرب گردانیده جواب نوشته جشنسف شاه شاهزاده طبرستان از تنسر دانای فارس هر یک هرابذه اردشیر پاپک، با آنکه نه روزگار مساعد و نه دل و ساعد هیچ کار بود... در فراهم آوردن تاریخ طبرستان چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فلک مشحون است از فنون حکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفت.

چنانکه دیده شد ابن اسفندیار تاریخ واقعه بدست آوردن نامه تنسر را صریحاً یاد نمی کند ولی از اعدادی که ذکر شده برمی آید که واقعه بعد از سال ۶۱۱ رخ داده و شاید در سال ۶۱۲ بوده است. در متن کتاب تاریخ طبرستان سال ۶۱۳ چندین بار چنان آمده که گوئی سال تحریر است. این رساله را سابقاً دارمستر مستشرق فرانسوی در مجله آسیائی ۱۰ منطبعه پاریس در سال ۱۸۹۴ با ترجمه فرانسوی آن چاپ و نشر کرده است. کار مقابله و نشر و گزارش آن نتیجه زحمت چند نفر بوده است که خود دارمستر به شرح در مقدمه ای که بران نوشته است بیان کرده ولی از موضوع ما خارج است.

در اینکه این رساله از مستحدثات عهد اسلامی نیست هیچ شکئی نداریم لیکن آنچه نزدیک یقین است (همچنانکه دارمستر نیز متوجه شده) اینکه ابن مقفع برخی مطالب جدید که با موضوع تألیفات او مناسبت داشته در اصل گنجانده است و طبعاً برای آنکه این متن زردشتی را مطبوع طباع خوانندگان مسلمان خود سازد آن را با برخی از مندرجات تورات و انجیل می سنجد و خود او آنها را از متن جدا می کند. گاهی هم توضیحاتی در باره پاره ای از مطالب مذکور در نامه می آورد. شعرهای عربی و فارسی، و بعضی آیات قرآنی، و گفته علی بن ابی طالب که به دهان

- یکی از بوزینگان گذاشته شده ، همه از الحاقات ابن اسفندبار گزارنده فارسی این نامه است که بدانها داستان زده است و نیز شکست نیست که وی گاهی دنبال عبارت پردازی رفته و به تفصیل مجمل و آراستن کلام پرداخته و نامه را از آنچه بوده است اندکی بزرگتر ساخته است. در پایان متن کتاب فهرستی از آنچه گمان می کنیم از ملحقات مترجمین است خواهیم آورد. دارمستر بحق می گوید که اگر این ملحقات را برداریم متنی می ماند که اساس آن مقدم بر این مقفع است و پیدا است که ساخته او نیست و اصالت کلی آن در نظر روشن می شود زیرا مطالبی که درستی و راستی آنها بر ما آشکار است فراوان دارد: بعضی به واسطه موافقتشان با آنچه که ما مستقیماً از متون پهلوی می دانیم و برخی به واسطه تازگی ای که دارد و روشنی که بر مجهولات همان متون پهلوی می اندازد. هم دارمستر گفته است که ابن مقفع که برای مسلمانان چیزی می نوشت چه سبب داشت چنین نامه ای را از خود بسازد که جز فایده تاریخی هیچ ثمری ندارد ، پس جز این نیست که این پژوهنده آثار پیشینیان در این مورد هم همان منظوری را که از ترجمه خدای نامه و کلیله و دمنه و دیگر کتب ملّی متعلق به ماقبل اسلام داشته تعقیب نموده است و آن این بود که به اندازه توانائی خویش آثار بازمانده از زمانهای دیرین را از محو و زوال ننگه دارد و آنها را بقدری که ممکنست مفید و دلپسند سازد و مسلمانان را بدانها انس دهد. حالا ببینیم که اصل پهلوی این نامه که قطعاً قبل از ابن مقفع انشاء شده بوده در چه عهد و زمانی به تحریر آمده بوده است. پرفسور آرنور کریستینسن دانمارکی در کتاب وضع ملّت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان که به زبان فرانسه تألیف کرده است این نامه تنسر

- را یعنی متن فارسی و ترجمه فرانسوی آن را که دارمستر منتشر ساخته در دست داشته و ازان استفاده بسیار کرده و می گوید که « در میان منابع اطلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی یکی از آنها که در درجه اول اهمیتند نامه تنسر است. » پرفسر موما الیه در پایان کتاب مذکور توضیحی درباره نامه تنسر داده که ترجمه آن را ذیلاً به نظر خوانندگان می رسانیم. می گوید:-
- « معلوماتی که از این نامه بدست می آید تا آنجا که ما می توانیم نقد کنیم و بسنجیم بقدری قطعی است که بدون هیچ شک می توان گفت که این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده است. از طرف دیگر از همان نخستین بار که من این نامه را خواندم چنان پنداشتم که یک رساله ادبی اختراعی که در عهد خسرو انوشروان فرو نهاده اند در دست دارم که دران اردشیر را مظهر و سرمشق حکمت و تدبیر سیاسی و مؤسس کلیه تربیات و رسوم مملکت داری قرار داده اند و به من چنین اثر بخشید که شخصی در عهد خسرو اول به قصد آشنا ساختن خوانندگان معاصر خویش با مسائل تاریخی و دینی و سیاسی و اخلاقی چنین وانمود کرده که میان تنسر هیربذان هیربذ ۱۰ با شاه طبرستان (که از اوضاع تازه ایام اردشیر اطلاع نادرستی یافته بوده و از اطاعت به شاهنشاه دریغ داشته) مراسله ای رد و بدل شده بوده و در جوابی که از قول تنسر نوشته آن مسائل را مورد مباحثه قرار داده است. مراسله مزبور به این طریق با تمامی ادبیات اندرزا که در دوره خسروان بکمال رسیده بوده و حاصل آنها تربیت و تعلیم مردم بوده کاملاً ۲۰ وفق می کرده است. »

۱. اندرزه ای اردشیر یابکان و وصایای او که به جهت شاهان بعد از خویش نوشته

یکی از مأخذ صده این رساله موضوع و اختراعی (fictitious) بوده است (مترجم).

- امتحان دقتی این تصور اولی را بخوبی قوت داد و استوار کرد و به مرتبه تصدیق رسانید و حالا من گمان دارم که می توانم بیقین صادق حکم کنم بر اینکه نامه تنسر در عهد خسرو اول انشاء و تلفیق شده است: تنسر حکایت می کند که شهنشاه اردشیر عذاب را که برای گناهان خلق نسبت به خدا مقرر بود تخفیف داد و ملایم گردانید: و چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس باز دارند و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله بر و عرض دارند و شبهه را زایل گردانند اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند. ۱۰
- در حقیقت سنتهای سختی که عقوبت برگشتن از دین را قتل قرار داده بود نمی توان گفت که قبل از آنکه اردشیر دین زردشتی را دین رسمی دولت کند وجود داشته بوده باشد؛ برخلاف، تخفیفات باید متعلق به روزگار جدیدتری باشد یعنی زمانی که افکار و عقایدی که بیشتر منضم نوع دوستی و نیکخواهی برای عموم باشد پیدا شده و شروع به غلبه بر عقاید سابقین نموده بوده و معتقدین بدان اصول سعی می کرده اند که به وسیله نسبت دادن آنها به مؤسس مشهور سلسله ساسانی عقاید نوع خواهانه خود را در قبال شدت و سختگیری متعصبین مذهبی تقویت و نگهداری کنند. همین نکته را در باب تخفیف عقوبت برای گناهانی که نسبت به شاه (دولت) و نسبت به مردم دیگر ارتکاب می رفت و در نامه تنسر وصف شده است ۲۰
- نیز می توان گفت و خلاصه اینکه در این فصل ما توصیف تمایلات و نیات نوع دوستانه خسرو اول و تساهل او را در امر دین که خوب معروفست در پیش چشم داریم.

«پس از آن به مسأله ولایت عهد نظری بیفکنیم (ص ۷۳ مبحث ۱۴).
از این نامه برمی آید که اردشیر مایل نیست ولی عهد تعیین کند زیرا بیم آن دارد که کسی که بناست ولی عهد باشد خواهان مرگ شاه شود، و از این سبب است که تعیین ولی عهد را به ترتیب آتی قرارداد داده بود: شاه در چند نامه^۹ سربه مهر نصایح و دستورهای چند برای موبدان موبد و اسپهبدان اسپهبد و دبیران مهشت می نوشت و پس از مرگ شاه این بزرگان نشسته رای می زدند و در میان شاهزادگان خاندان شاهی یکی را به جانشینی شاهی برمی گزیدند و اگر در آن باب توافق حاصل نمی کردند رای موبدان موبد قاطع بود و بس. اما اردشیر^{۱۰} این معنی منت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکنند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید و گفت «تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما و صلاح روی دیگر دارد.» بر بطلان نسبت این ترتیب به اردشیر دو برهان داریم: نخست اینکه ایجاد چنین ترتیبی از مرد سیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست، دوم اینکه ما به موجب نص تاریخی طبری (که مطابق تاریخ رسمی وقایع

۱. عبارت نامه تنسر اینست که «به نسخه بنویسد به خط خوش هر یک که به امینی و معتمدی سپارد. تا چون جهان از شهنشاه بماند... مهر نبشته ها برگیرند تا این سه کس را به کدام فرزند رای قرار گیرد» و چنانکه دارمستتر از این عبارت بحق استنباط کرده این اجتماع شورای سه نفری دلیلتی است که شاه تصریح به نام هیچ یک از شاهزادگان نمی کرده است. اما عبارت عهد اردشیر که در تجارب الامم منقول است این بوده که پادشاه «کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بت مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد... و چون شاه درگذرد آن نامه را که نزد آن چهار نفر است با نبشته ای که نزد خود شاه است گرد آورند و مهر همه را بشکنند و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکار کنند.» مینوی.

عهد ساسانی است) می‌دانیم که اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم جانشینان خویش را خود انتخاب کرده‌اند لکن در مدت زمان بین اردشیر دوم و قباد انتخاب‌شاه عموماً به دست بزرگان بود. سبک و روشی که تنسّر می‌کند بخوبی تواند بود که در این دوره متداول بوده باشد. بنابراین این تعبیر عجیبی که به اردشیر نسبت داده شده که گفت این ترتیب قطعی و حتمی نیست و در اعصار دیگر ترتیب دیگر ممکنست پیش گرفته شود نشان می‌دهد که «نامه تنسّر» در عهدی انشا شده است که از طرفی سبک منسوب به اردشیر هنوز در خاطرها بوده است و از طرف دیگر نازه منسوخ شده بوده است یعنی روزگاری که شاهان از نو قدرت آن را یافته بودند که در حیات خویش جانشین خود را تعیین کنند و این مسأله مدت ۱۰ زمان میان قباد و هرمزد چهارم را به خاطر ما می‌آورد.

در «نامه تنسّر» به اردشیر نسبت داده شده که گفت «هیچ آفریده را [غیر از شاهان زبردست] که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی‌باید خواند جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند: آلان، و ناحیت مغرب، و خوارزم، و کابل» (ص ۵۴). مراد از صاحب ثغر آلان بی‌شک مرزبان نواحی قفقاز و خزر است که خسرو اول ایجاد کرد و او را این امتیاز داد که بر تخت زرنشیند و مرتبه او استثناء به اولاد او منتقل می‌شد که ایشان را ملوک السربرمی نامیدند (مستخرجات از نه‌ایة الأرب در مجله انجمن همایونی آسیائی سال ۱۹۰۰ ص ۲۲۷ دیده شود).

۲۰ «آخر الامر از روی اطلاعات جغرافیائی که در نامه موجود است می‌توانیم که زمان اصلی تحریر و تلفیق نامه تنسّر را بطور قطعی‌تری تعیین کنیم: چند بار نام ترکان برده می‌شود، و حدود مملکت ایران

چنین تعیین می گردد (ص ۸۹) « میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران و از انجا تا کابل و طخارستان. » بنابراین نامه پس از فتوحات خسرو اول در مشرق و تاراندن هپتالیان (هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشا شده است یعنی در سالهای میان ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی. *

کریستن در آخر این شرح افزوده است که « پس از آنکه این مختصر را در این باب نوشته و برای عرضه به محضر خداوندان فضل حاضر کرده بودم دیدم که آقای مرقوارت نیز از راههای دیگر به همین نتیجه رسیده است که : نامه تنسر عبارت از خیالی پردازی ایست که در عهد خسرو اول انشا شده است (به کتاب ایران شهر ج ۱ ص ۳۰ و حاشیه ۲ رجوع شود). آقای مارکوارت چنین طرح سخن می کند که چون در نامه ذکر قابوس شاه کرمان می رود (ص ۵۴)، و از انجا که شاه کرمان هم عصر اردشیر که در تاریخ معروفست بلاش (ولخش، ولگس) بوده است، باید معتقد شد که کاوسی (کیوس) برادر خسرو اول در نظر محرر نامه بوده است. » *

سخن اسناد تا اینجا بود و از آن پرما اجمالاً معلوم می شود که شخصی در زمان انوشروان خسرو اول و در سنوات مابین ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی به قصد آشنا ساختن معاصرین خویش با مسائل سیاسی و اداری و اجتماعی و دینی دوره زندگانی خویش این رساله را به وجود آورده و هر چند بعضی از اخباری که در آن گنجانده ممکن است کاملاً با آنچه ما امروزه حقیقت تاریخی می دانیم موافق نیاید باز از حیث وصف اوضاع و احوال دوره انوشروان در کمال صحت است و جنبه معمولیت و موضوعیت آن فقط در اسناد دادن تألیف به تنسر و نسبت دادن چگونگی

اوضاع به دوره^۹ اردشیر پاپکان است و قطعاً مصنف برای نضج مواد^{۱۰} رساله^{۱۱} خویش از رساله^{۱۲} وصیتنامه^{۱۳} اردشیر پاپکان (که ترجمه^{۱۴} عربی آن امروزه در کتاب تجارب الامم برای ما محفوظ و علی العجالة بعد از اوستا قدیم ترین سندی است که در شکل کتاب برای ما باقی مانده است) استفاده^{۱۵} بسیار کرده است.

در باب هویت مؤلف و نامه^{۱۶} تنسر^{۱۷} نگارنده را فرضی به خاطر رسیده است که در نظره^{۱۸} اولی ممکن است خیال انگیز پنداشته شود اما اگر در معرض امتحان و اختبار درآید شاید که سیه روی نگردد. اینک بیان مطلب :

- ۱۰ حکایت بوزینگان که در این نامه^{۱۹} تنسر آمده از جمله^{۲۰} قصص پنج^{۲۱} تنسر است که اصل و منشأ سانسکریت کلیله و دمنه باشد، می دانیم که کلیلگ^{۲۲} و دمنگ^{۲۳} را برزویه^{۲۴} طبیب در زمان خسرو انوشروان از هند بیاورد و به پهلوی (پارسی) ترجمه کرد، آن نسخه^{۲۵} پارسی منشأ یک روایت سریانی گردیده است که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است و تقریباً یقین داریم که از حیث محتویات عیناً مانند تحریر^{۲۶} پارسی کلیله بوده است. سیلستر دوساسی^{۲۷} ۱ در ضمن بیان مآخذ کلیله^{۲۸} عربی فوید قصه^{۲۹} بوزینگان در کلیله^{۳۰} سریانی نیز نیست و اینجانب از آنجا چنین استنباط می کنم که در متن پهلوی هم وجود نداشته است، اما در «نامه^{۳۱} تنسر» هست و بطوری در ضمن حکایت تغولشاه و رستین دبیر گنجیده است که منفک^{۳۲} ناشدنی و ضروری آنست، داستان دارا و رستین^{۳۳} و بیری مطابق روایات اصیل پارسی است زیرا که در تاریخ طبری هم

1. Silvestre de Sacy .

مندرج است منها این حکایت بوزینگان دران وجود ندارد ، منشی
 « نامه تنسر » داستان دارای چهار آزاد و دارای دارایان ورستین و بیری را
 به نوعی که در روزگار ساسانیان منقول و مقبول بوده برای بیان زیان معلوم
 بودن ولی عهد به گواهی آورده است ، رستین در آن داستان پیش شاه می رود
 و قصه ای می گوید که قصه بوزینگان باشد ، پس قول به اینکه حکایت
 بوزینگان از الحاقات این مقتع است سقیم است .

اما حکایت بوزینگان در پنج تنر هست و بنابراین در مجموعه
 حکایاتی که برزویه از هند به ایران آورده بوده نیز وجود داشته ، پس چرا
 در ترجمه پهلوی (که نسخه سریانی از آن نشأت کرده و از حیث مندرجات
 ۱۰ معادل آنست) موجود نبوده ؟

در اینکه « نامه تنسر » باید بعد از آمدن مجموعه حکایات کلیله
 و دمنه به ایران انشاء شده باشد شککی نیست ، کسی که کتاب کلیله را
 به پارسی (پهلوی) ترجمه کرده بوده برزویه بوده ، حکایت بوزینگان را
 برزویه در گزارش پهلوی نیاورده بوده ، ولی واضح « نامه تنسر » آن را
 ۱۵ در رساله خویش گنجانده است .

با این مقدمات آیا می توان فرض کرد که منشی « نامه تنسر » و گزارنده
 پنج تنر به پارسی یک نفر باشند یا نه ؟

اما تنسر که تحریر این نامه به او نسبت داده شده است معلوم نیست
 وجود خارجی و تاریخی داشته است یا نه . پروفیسور آرنور کریستن سن
 ۲۰ دانمارکی در این او اخر مقاله ای به زبان فرانسه در باب تنسر نوشته و عنوان
 آن را ابرسام و تنسر گذاشته است . مطالب آن هر چند بعضی تحقیق است
 و برخی فرض به گمان من خالی از اهمیت نیست و از این جهت ترجمه

قسمتی از آن را که مربوط به هویت تنسر است اینجا اختصاراً نقل می‌کنم:

اَبَرَسَام و تَنَسَر

- در فارسی‌نامه عبارتی در خصوص وزیر اردشیر اول مؤسس سلسله ساسانی می‌یابیم. مؤلف کتاب پس از آنکه به اختصار جنگ اردشیر را با اردوان آخرین پادشاه اشکانی ذکر می‌کند داستان دوره شاه اردشیر را آغاز می‌کند پس می‌گوید: «وی وزیری داشت نام اوسار...».
- در باب نام سار ناشرین کتاب لس‌ترینج و نیکلسن در حاشیه نوشته‌اند: «ظاهراً تصحیف برسام است که طبری (۱۲ . ۱۸۱۶) آن را «ابرسام» آورده است. «راستست که رتبه و منصب این شخص بر ۱۰ ابرسام طبری منطبق می‌شود لیکن اسم را قطعاً تنسار (به جای تنسر) باید خواند، زیرا تنسر نیز یکی از مشاهیر خداوندان مناصب بزرگ زمان اردشیر بود. اینجا مسأله‌ای پیش می‌آید و آن اینکه آیا جای آن دارد که تنسر و ابرسام را بک شخص بدانیم؟»
- برای حل مسأله نخست اطلاعی را که درباره «ابرسام و تنسر» از سایر مآخذ بدست می‌آید می‌سنجیم و امتحان می‌کنیم:

اَبَرَسَام

مآخذ عمده: طبری و دینوری

«اولاً. ابرسام بزرگفرمدار (وُزُرْگَفَرْمَدَار) یعنی وزیر اعظم

۱. رجوع شود به صفحه ۱۰ از دیباچه ناشر.

اردشیر است و وقتی به این مقام رسید که اردشیر ملکش ستغور (اصطخر) را فتح کرده بود [و در هنگامی که اردشیر او را در اردشیر خرّه به جای خود نشانده و خویشتن به اصطخر رفته بود] شاه اهواز که اردوان او را بالشکر به جنگ اردشیر فرستاده بود به اردشیر خرّه رسید و ابرسام وی را شکست داد.

و ثانیاً. ابرسام در زمان پیری دخائنی در امور داخلی قصر شاهی می یابد و آن اینکه اردشیر پس از کشتن کلیه زنان و مردان خاندان اشکانی کنیزکی از زنان حرم اردوان به شبستان خویش و در جزء زنان خویش آورده بود، و کنیزك ادعا داشت که در اندرون شاه اردوان مقتول خادم یکی از زنان شاه بوده بود. ولی همینکه مدتی گذشت و کنیزك دریافت که بزودی صاحب فرزندی از شاه اردشیر خواهد شد و بنابراین گمان کرد که اردشیر او را نخواهد کشت اقرار کرد که دختر اردوان بوده است. از آنجا که ساسان جدّ اردشیر سوگند خورده بود که از خاندان اشکانی یک تن را زنده نگذارد و اردشیر هم پس از رسیدن به شاهی با خویشتن پیمان کرده بود که به نذر نیای خویش وفا کند. ابرسام را فرمان داد که زن را تباه سازد. اما ابرسام چون یقین کرد که کنیزك بار دارد او را در سردابی نهان کرد و جای شرم خویش را بریده به حقه ای نهاد و به مهر شاه رسانیده از او درخواست کرد که بفرماید آن را در یکی از گنجها نگاه دارند. و همینکه شاه اردشیر از او پرسید که زن را چه کرده ای گفت در دل خاك جایش دادم. روزی که شاه اردشیر اندوه خویش را از نداشتن وارث و جانشین به ابرسام گفت پیر راز را برو فاش کرد

۱. در ترجمه بلعی نام این وزیر برسام آمده است.

و فرزند شاه را به حضور آورد و درخواست تا شاه حقه ای را که در خزانه نهاده بود بیاورد و بنگرد تا اطمینان یابد که ابرسام را با زن شاه کاری نبوده است و پسرواقعاً و حقیقه^۱ فرزند خود شاه اردشیر است. این پسر همان شاهپور بود که بعدها به جای اردشیر بر تخت شاهی نشست^۱.

نام این پسر مرد در متن طبری تصحیف شده است و هرجند^۲ ابن سام را هرجند ابرسام باید خواند. زیرا کلمه اول را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است که باید هر گبند یا هر گبند (در کتابهای یونانی هر گبیدس) باشد که یکی از مناصب بزرگ درباری در عهد ساسانیان بود. و چون منصب هر گبندی از مناصبی بود که تنها به مردانی از خاندان ساسانی ممکن بود داده شود^۳ پس ابرسام باید بک نفر از ساسانیان بوده باشد.

داستان سابق را بلعی نیز در ترجمه طبری می آورد ولی نام پسر را نمی برد و فقط می گوید وی « سرهنگی بود با علم و حکمت بسیار و امین بود، اردشیر و زنان اردشیر خواسته و کدخدائی همه بدو استوار داشتندی^۴ ».

در نهایت الأرب مرد درباری بزرگی که سخن از **بن الهبوزان** نامیده شده که ظاهراً تصحیف عنوان **هربد الهربدان** (به پهلوی **هیربدان** **هیربد**) باشد.

۱. در الأخبار الطوال دینوری کنیزك دختر برادر فرخان که از اولاد اردوان بود خوانده شده.

۲. رجوع شود به کتاب دیگر استاد کریستنزدرباب «وضع ملت و دولت و دربار در زمان شاهنشاهی ساسانیان» به فرانسوی ص ۲۷.

در کتاب پهلوی «کارنامه گ اردشیر پاپکان» این داستان به نوعی دیگر آمده و آن همانست که آثار و عمده مطالبش در شاهنامه فردوسی نیز دیده می شود: اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت، وی را برادرانش به لاک ساختن اردشیر برمی انگیزختند تا زهر در ظرفی خوردنی که از شیر و آرد ساخته شده بود ریخته به شوهرش داد که بخورد ولی آذر فریغ به نوعی خارق عادت ظرف خوردنی را باژگون می سازد و سگی و گربه ای که آن طعام زهر آلوده را می خوردند می میرند، شاه موبدان موبذ را می خواهد و در حینی که به او بلفظ هیربذ خطاب می کند فرمان می دهد که زن را با وجود آنکه فرزندی در شکم دارد به قتل برساند. لیکن موبدان موبذ زن را نهان می کند و وی پسری می آورد که شاهپور نامیده می شود. همینکه بعدها اردشیر از اینکه موبذ را وادار و مأمور به کشتن زنش کرده بود پشیمان می شود بزرگ موبدان را از راه او افشا می کند و پسر را به حضور شاه می رساند و مزدی شایان می یابد.

ثالثاً. عیسای مسیح که در زمان شاهنشاهی اردشیر مبعوث شده بود (!) یکی از حواریون خویش را سوی اردشیر می فرستد و او به تیسفون می رود. ابرسام را می بیند و انجیل را برومی خواند و از مذهب عیسوی آگاهش می سازد. ابرسام نیز اردشیر را از آن خبر مطلع می کند و اردشیر سخن رسول را به حسن قبول می شنود و دعوتش را اجابت می نماید. اما خشم ایرانیان اردشیر و ابرسام را مجبور می کند که خواری را باز پس

۱. مجملی از همین روایت را حمدافه مستوفی قزوینی دو تاریخ گزیده آورده ولی نام وزیری را که مأمور کشتن زن می شود نمی برد همین قدر می گوید خاندان برمکیان از نژاد این وزیر بود.

فرستند^۱.

تَنَسَّرَ

مآخذ پهلوی و عربی و فارسی

- چهارمین کتاب دینکرد : اردشیر می خواهد کتب مقدسه مذهبی (اوستا) را که از جور زمان متفرق و پرا گنده شده از نو گرد آورد ،
تَنَسَّرَ را و سایر علمای دین را دعوت می کند و چون حق رأی و اجتهاد
تَنَسَّرَ ثابت می شود سایر روحانیان را باز پس می فرستد.
- سومین کتاب دینکرد : در مدت سلطنت اردشیر هیرید تَنَسَّرَ
و مالک کیش پیشین (پوریونکیش) به امر شاه اوستا را که قطعات آن
متفرق بود از نو تدوین می کند، نسخه ای از آن در گنج شیزبکان نهادند ۱۰
و نسخ آن در میان مردم منتشر شد.
- تَنَسَّرَ در دینکرد چند بار هم به عنوان مجدد و زنده کننده دین
زرتشتی نام برده شده است.
- مسعودی در مروج الذهب اشاره به تَنَسَّرَ می کند و در التنبیه و
الأشراف تفصیل بیشتری درباره او می دهد و می گوید که نامه ای به ۱۰

۱ . این داستان را دهنوری یک بار در حوادث شاهی اردشیر (چاپ فرنگک ص ۱۶)
می آورد و بار دیگر در وقایع دوره هرمزد پسر انوشروان و بهرام چوبین (چاپ فرنگک
ص ۸۰) ولی در این موضع دوم وزیر را یزدان می نامد نه ابرام . مؤلف نهاییه الارب این
المانرا با تفصیلی که از داستان گشتاسب و زردشت استخراج کرده منضم ساخته و مشروح تر
آورده است .

۲ . و ست این کلمه را تو سر می خواند لیکن از مآخذ عربی و فارسی چنان برمی آید
که قرائت صحیح کلمه تنسراست (رجوع شود به صفحه ۳۰ و ۳۶ از همین دیباچه).

ماه گشنسب نوشت، آنگاه عبارتی از آن نامه را هم خود مسعودی نقل کرده است و یک عبارت دیگرش را هم بیرونی در کتاب الهند آورده است. این دو فقره بی شک آثار ترجمه عربی ابن مقفع استخرج شده است^۱ و آن امروز به دست نیست اما ترجمه فارسی آن را که ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان خویش مندرج ساخته دارمستتر با ترجمه فرانسه اش منتشر نموده. این نامه تنسر که تفصیلات بی نهایت مهمتی راجع به وضع سیاسی و اداری شاهنشاهی ساسانیان در بر دارد رساله ادبی فرضی و اختراعی است که در عهد خسرو اول انشاء شده است.

در تجارب الأمم ابوعلی مسکویه نیز نام تنسر برده شده است .
 « قبلاً باید تصریح کنیم که وحدت مسمای این دو اسم بکلی مردود است. هیأت نوشتن دو نام ابرسام و تنسر به همان اندازه که در خط عربی مختلف است در خط پهلوی نیز متفاوتست بحدی که ممکن نیست یکی را تصحیف و تحریف دیگری در پهلوی پنداشت. در نام تنسر به واسطه وجودش در کتاب دینی پهلوی دینکرد تردیدی نمی ماند . اسم ابرسام هم چندین بار به شکل ارمنی ابرسام در خاندانهای بزرگوار ارمنی دیده می شود. با همه اینها فرض این را می توان کرد که ابرسام نام حقیقی آن شخصی بوده باشد که موضوع تحقیق است و تنسر لقبی بوده باشد که به او داده شده^۲ و معنی آن «سرتن» باشد یعنی «کسی که تن را سر

۱ . رجوع شود به صفحه ۳۵ و ۳۶ از همین دیباچه در متن و حاشیه.

۲ . در باب انقباب رسمی عهد ساسانی به کتاب « دوره شاهنشاهی ساسانیان »

همین مؤلف که به زبان فرانسوی است به صفحه ۹۹ رجوع شود .

است^۱.

۱. ابرسام وزیر و مشار و مشیر خاص اردشیر بوده است و چنین می‌نماید که مأخذی که مصنف نه‌ایه‌الآرب در دست داشته است او را به عنوان هیربذان هیربذ خوانده بوده است. در کار نامگ پهلوی مردعالی-رتبه‌ای که در قضیه زن شاه همان وظیفه‌ای را عهده‌دار است که در تاریخ طبری و کتاب دینوری به ابرسام نسبت داده شده، به عنوان موبذان موبذ تعیین شده است ولی شاه در خطاب به او می‌گوید: ای هیربذ، که از آن چنین استنباط می‌توان کرد که در اساس داستان ابرسام را صاحب رتبه موبذان موبدی نخوانده بوده‌اند بلکه رتبه اندکی پائین‌تر هیربذان هیربذی را برای وی قائل بوده‌اند. تنسر به موجب دینکرد در زمان ۱۰ اردشیر هیربذ [هیربذان] بوده است، و اینکه در مأخذی که ذکر ابرسام آمده نامی از تنسر نیست و آنان که تنسر را می‌شناخته‌اند خبری از ابرسام نداشته‌اند امری عجیب هست لکن آنرا می‌توان بر تصادف حمل کرد.
۲. اما دلایل دیگری که به نظر من قوی‌تر می‌آید جلو فرض یکی بودن ابرسام و تنسر را می‌گیرد و آن را رد می‌کند. چیزی که از همه ۱۰ مهم‌تر است اینکه آنچه از آثار اعمال و دوره زندگی این دو شخص در مأخذ ما مثبت است بکلی مباین بکدیگر است. سپس، رتبه و مقامی که ابرسام داشته است، طبری یک بار او را و زُر گفَر مازار (یعنی وزیرالوزراء و بزرگترین مأمور) اردشیر می‌خواند و بار دیگر هرگز

۱. مترجم گوید که جناب پرفسور در این مورد در حاشیه اشاره کرده است به ترجمه تسمیه‌ای که از قول بهرام غرر زاد منقول بوده و دارستر پیوده سعی در توجیه آن اشتقاق و وجه تسمیه‌علیانه نموده است و چون اینجا در ضمن حواشی بر صفحه ۹۴ و ۸ آنرا بیان کرده‌ام دیگر اینجا ترجمه قول استاد را لازم ندیدم.

می‌شمارد یعنی صاحب یکی از هفت سمت ارثی دولت ساسانی، و این سمت مخصوص منسوبین خاندان شاهی بود. عنوان هر گبذ که در متون تواریخ بندرت به آن بر می‌خوریم در خط عربی به صورت هر جبذ نوشته شده، تبدیل یافتن هر جبذ دور از اذهان به هربذ (هیربذ پهلوی) که عنوان معروفی بوده است به توسط مورخان یا ناسخان تقریباً طبیعی و پرهیز ناکردنی بوده است. و کاملاً ممکنست که کارنامگ (که تحریر آن بصورتی که به دست ما رسیده بعد از زمان ساسانیان شده است) در تحت تأثیر و نفوذ کتابهای عربی واقع شده و این تبدیل و خطا در آن روی داده باشد.

۱۰ بنا برین اختلاف کاملاً اساسی و حقیقی است در صورتی که شباهت جز سطحی و صوری نیست. خلط میان عنوان هر گبذ و هیربذ کم کم به خلط میان هر گبذ ابرسام و هیربذ تنسر منجر گردیده و مسعودی خلط را بجائی رسانیده که گفته تنسر از دوده شاهی بوده، و حال آنکه ابرسام بوده که دارای رتبه‌ای بود که ارثاً به مردانی از خاندان شاهی تعلق داشت. در فارسنامه خلط به نهایت درجه رسیده است.

۱۱ تنسر و ابرسام بی شک و گمان هر دو تاریخی اند، اما اطلاعات مثبتی که از مأخذهای موجود بیرون می‌توان کشید بس اندک است: ابرسام مقام ارثی هر گبذی را داشت، این شغل خاص دودمان ساسانی بود و کسی که شاغل این شغل بود از دیگران ممتاز بود بدینکه او تاج را بر سر هر شاه نو می‌گذاشت. چون این منصب یکت جنبه نظامی نیز داشته است

۱. شاید مصرسان که در تاریخ ابوالقاسم کاشی آمده است تعریف تنسر ابرسام

باشد (مجنتی مینوی).

طبیعی است که ابرسام به کارهای لشکری نیز گماشته شده باشد که یکی از آن جمله جنگش با شاه اهواز بوده است. اردشیر او را به شغل غیر ارثی وزارت اعظم نیز نصب کرده است. تنها طبری و دینوری به ابرسام نسبت می‌دهند که به شرح منقول در یک افسانه وی زن اردشیر را نجات داده است و این داستان به دو صورت مختلف به دست ما رسیده است و دینوری و مؤلف نه‌ایه الأرب این وزیر را به شرح افسانه دیگری واسطه^۹ میان مبلغ عیسوی و شاه اردشیر قرار می‌دهند و این قصه نیز شاید در تحت نفوذ روایت تاریخی راجع به روابط میان شاهپور پسر اردشیر و مانسی پیغمبر ایرانی قرار گرفته و بسط یافته باشد. به این ترتیب پیدایش داستانهای گوناگون درباره ابرسام شروع شده بوده است اما هویت این وزیر ۱۰ سرسلسله ساسانی که در حافظه‌ها منقوش بوده مبهم‌تر از آن بوده است که ممکن شود او را یکی از بلان روایات و پهلوانی از پهلوانان داستانی قرار دهند. تنسره که هیربذان هیربذ بوده دومین رتبه از رتبه‌های روحانی ایران را داشته (بعد از موبدان موبذ بوده) و در عهد خویش آنگاه‌ترین همه مردم به روایات و سنن دینی بوده و مجموعه‌ای از متنهای مقدس ۱۱ زرتشتی که او فراهم آورد اساس و پایه تدوین و تازه کردن اوستا که به فرمان اردشیر شروع شد گردیده است.

۹ نام موبذان موبذ (رئیس عالی و پیشوای بزرگ دین زرتشتی) زمان اردشیر که طبری ذکر می‌کند در نسخه‌های مختلف به صورتهای گوناگون: فاهر، قاهر، هاهر درآمده و در مجمل التواریخ ماهر شده، ۲۰

۱. تلذ که در «تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره ساسانیان» به زبان آلمانی این نام را به ترتیب Pahr ضبط کرده است.

فرض دارم مستر که این نام و ممکنست تصحیفی از تنسر باشد، مرا قانع نمی‌کند: تنسر موبدان موبد نبود و بعلاوه در همه انواعی که این کلمه محل بحث ضبط و خوانده شده بعد از حرف اول الف آمده است. آیا نباید ماهداد خواندن آن را رجحان داد؟ بر حسب فهرست اسامی موبدان که در بندهشن یافت می‌شود ماهداد نامی پدر جد بهگک یاباگک خوانده می‌شود و خود این بهگک یاباگک موبدان موبد عهد شاهپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) بوده است.

مقایسه بین فارسنامه و نامه تنسر

۱. مؤلف فارسنامه چنانکه دیدیم ابرسام وزیر را در تحت اسم تنسار (تنسر) ذکر کرده است، این را باسانی می‌توان توجیه کرد، جهنش اینست که وی نامه تنسر را داشته و بعض مباحث و فقرات آن را اخذ کرده است.

اینک نخست فصلی از باب مربوط به تاریخ اسکندر ذوالقرنین. فصلی که به موازات آن درج کرده ایم همان مطالبیست از ترجمه ابن اسفندیار مفصل‌تر و به سبک منشیانه و مصنوع‌تر (به صفحه ۴۵ تا ۴۸ رجوع شود). مواضع اتحاد و اختلاف را خواننده خود خوب بر می‌خورد:

فارسنامه	ابن اسفندیار
و چون دیار فارس بگشاد	و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله
پادشاهان و پادشاهزادگان را	ابنای ماوک و بقایای عظام و سادات و قادات
بگرفت و نامه سوی معلّم و	و اشراف اکناف به حضرت او جمع شدند
استاد اسعطا طالیس نبشت کی	و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده

این فتح کی برابر آمد از اتفاق
 نیک بود و از نفرت لشکر دارا،
 و اکنون این پادشاهزادگان را
 کی گرفته ام مردانی اند سخت
 مردانه و ارجمند و دانا و از ایشان
 می ترسم کی وقتی خروج کنند
 و در کار من وهنی افکنند و
 می خواهم کی همگان را بکشم
 تا تخم ایشان بریده شود .

ارسطاطالیس جواب نبشت که
 نامه تو خواندم در معنی مردان
 فرس کی نبشته بودی و هلاک
 کردن ایشان به سبب استشعاری
 که ترا می باشد، در شرط نیست
 تباه کردن صورتها و آفریده ها
 در شرع و در حکمت محظورست
 و اگر تو ایشان را هلاک کنی
 آن تریبه و هوای بابل و فرس
 امثال ایشان را تولید کند و
 میان روم و فرس خون و کینه
 در افتد و صورت نبندد کی
 تا تو پادشاهی بر تودستی یابند
 و داشتن ایشان در میان لشکر
 خود دخل آورد.

به وزیر خویش ارسطاطالیس نامه
 نوشت که به توفیق عز و علا حال مانا اینجا
 رسیده، من می خواهم به هندو چین و
 مشارق زمین روم اندیشه می کنم که اگر
 بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من
 از ایشان فتنه ها تولید کنند که تدارک آن عسیر
 شود و به روم آیند و تعرض ولایت ما کنند
 رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم
 و بی اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم،

ارسطاطالیس این فصل را جواب ۱۰
 نوشت و گفت بدوستی در عالم امم
 هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری
 و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند
 و اهل پارس متمیزند به شجاعت و دلیری
 و فرهنگ روز جنگ که معظم رکنی است ۱۰
 از اسباب جهان داری و آلت کامگاری
 اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی
 از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم،
 و چون بزرگان از پیش برخیزند لامحاله
 حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان ۲۰
 منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید، و
 حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلائی
 و فتنه ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که
 فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زنهار

عنان همت از این عزیمت مصر و فوگردد
و زبان تهمت را که از سنان جان سنان
موثر و مولم تراست از کمال عقل خویش
مقطوع گردد... باید که اصحاب بیوتات
و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را
به مکان و حمایت و وفا و عنایت خویش
مستظهر گرداند و به عواطف و عوارف
اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان
دور کند که گذشتگان گفتند که هر مهم که
به رفق و لطف به کفایت نرسد به قهر و عنف
هم میسر نگردد. رای آنست که مملکت
فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان
و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت
ارزانی داری و هیچ کس را بر همدیگر
ترفع و تفوق و فرمانفرمائی ندهی تا هر یک
در مسند ملک مستند به رای خویش بنشینند
که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر
که تاج یافت باج کسی قبول نکند و به غیری
فرو نیارد و میان ایشان [چندان] تقاطع
و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقائل
بادید آید بر ملک. و تفاخر و تکاثر بر مال
و تنافر بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم،
که به انتقام نپردازند و از مشغولی به
یکدیگر از گذشته یاد نتوانند کرد و اگر

اما باید کی هر کسی را
به طرفی گماری و هیچ یکی
را بر دیگری فضیله نهی تا
به یکدیگر مشغول شوند ،

و همگان طاعت تو دارند ،

- اسکندر همچنین کرد اما بدین ترتیب کی کرد نایبان رومی را بر همگان مستولی داشت و خود برفت و بلاد هند بگرفت و به دیار صین رفت و به صلح باز گشت و قصه‌ها آن دراز است. . . پادشاهی جهان سیزده سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت و قومی گفته‌اند کی به شهر زور گنشته شد و قومی گفته‌اند به بابل.
- تو به دورتر اقصای عالم باشی هریک از ایشان دیگری را به محول و قوت و معونت تو تخریف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه روزگار رانه امانست و نه اعتماد، اسکندر چون جواب را واقف شد رای^۵ بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر به حدّ مشرق کشید و به تبع اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود^{۱۰} عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت.

مؤلف فارسنامه در فصل مربوط به اردشیر می گوید: «... و قاعده‌هایی

- نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس نهاده بود^{۱۰} و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک افزایند، و او را عهد و وصایاست کی نسخه‌ها آن موجود است. «از کتاب اولین که در این عبارت ذکر شده است بدون هیچ شکّ» نامه تنسر «مراد است که در آن چیزی از عهد و وصایای اردشیر منقول است»^{۲۰}

یک فقره از فارسنامه که مخصوصاً مفید و دانستنی است عبارتست که از رابطه شاهنشاه با مشاورینش سخن می‌راند. بر حسب نقل ابن اسفندیار

۱. به وصایای سیاسی اردشیر در مجمل‌التواریخ نیز اشاره‌ای شده است.

تنسر به شاه طبرستان می نویسد: «دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه...» و بعد از آن شرحی درباره کشورهای مختلف روی زمین و تفاوت ملل بایکدیگر و امتیاز و رجحان ایرانیان بر دیگران می آید و عاقبة الامر چند کلمه ای در خصوص سلطه شاهنشاه می گوید:

«پس امروز شهنشاه هر کرا به فضل و طاعت او مقرر آمد و خراج فرستاد سایه حشمت خویش بر و افکند و اطراف او مصون داشت از تعرض حشم خویش و بعد ازین همگی رای بر آن موقوف است که به غزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور نکند، و از سبی ذراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرمید و برایشان التزام خراج فرماید...» دنبال وصف بزم شهنشاه گشتن بیهوده است. لیکن مؤلف فارسنامه در شرح شاهی اردشیر می گوید: «و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز به مجلس انس نشستی یک روز به بارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی درخور او بفرمودی و یک روز در خلوت با حکیمان و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز به هزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملک و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی و در دفع دشمن لذتها برخوشتن حرام داشتی تا از آنگاه که آن مهم کفایت شدی، از مطابقه این کلمات آخری با آخر عبارت منقول از ابن اسفندیار فرض می توانیم کرد که وصف بزم شهنشاه را که ابن اسفندیار در ترجمه ای که خود از تحریر عربی ابن مقفع نموده

است حذف کرده بوده ابن البلخی در فارسنامه در این فصل به دست ما می‌دهد.

بنابراین بر ما چنین محقق می‌شود که فارسنامه که بقدریک قرن از کتاب ابن اسفندیار قدیمتر است برای ما بعضی از قطعات نامه تنسر را حفظ کرده است : و یک مقایسه میان دو متن این احتمال را به خاطر راه می‌دهد که ابن اسفندیار در ترجمه متن رساله ابن مقفع که در دست داشته در بعض موارد به اختصار پرداخته و جوهر و مفاد یکی از عباراتی که ابن اسفندیار حذف کرده بوده در فارسنامه برای ما محفوظ مانده است.

- ۱۰ اما کلمه تنسر در کتب مختلف از برکت نقص الفبای عربی و بنابه هوس کتاب به صورتهای مختلف درآمده : تنسر ، بنشر ، بيشر ، ينشر ، تبسر ، نشر ، بنصر ، سند ، تیمسن ، وغيره همه تصحیفات این لفظ است. **توسر** نیز در پهلوی به چندین وجه ممکنست خوانده شود ولی چنین بر می‌آید که جز تنسر و توسر و دوسر به وجهی دیگر آن را تلفظ نکرده اند. پرفسر کربستنن عقیده دارد که اگر ابن مقفع نیز **شکل توسر** را توسر هم خوانده بود می‌بایست که در ترجمه فارسی ابن اسفندیار نیز این تلفظ هم موجود باشد. پس اینکه بیرونی مأخذ خویش را نامه **توسر** هیربذان هیربذ می‌خواند نشان می‌دهد که وی فقره مزبور را از روی ترجمه عربی ابن مقفع (که ترجمه فارسی موجود و حاضر از آن ناشی شده است) نگرفته بلکه مستقیماً یا بطور غیر مستقیم
- ۲۰

از اصل پهلوی برداشته^۱ زیرا در پهلوی است که شکل نون و واو یکی است ولی در خط عربی بدل شدن این دو حرف به یکدیگر ممکن نیست. همین سخن را درباره^۲ دوسر که مسعودی به عنوان قول ضعیف تر آورده نیز می توان گفت، و بنابراین جای آن دارد که چنانکه در سابق ذکر شد معتقد باشیم که تا قرن پنجم هجری متن پهلوی این نامه نیز موجود بوده است. شاید بتوان احتمال داد که لفظ تنسر عنوان و منصبی از قبیل پیشوا و رئیس و مقدم بوده باشد.

جُشَنَسَف یا ما جُشَنَس (گُشَنَسَب یا ماه گُشَنَسَب) شاه و شاهزاده^۳ فدشوار گر را نیز نمی دانیم که وجود تاریخی است یا نه. وی به موجب این نامه ادعا داشته است که از تخمه^۴ اردشیر دراز دست بوده (ص ۹۲). اما اینکه قبل از زمان اردشیر بابکان در طبرستان شخصی به نام گُشَنَسَب (که نام آتش مخصوص به خانواده^۵ سلطنتی و طبقه^۶ لشکری در عهد ساسانیان بود) موسوم بوده باشد قدری محل تردید است.

ابن مقفع مقدمه ای را که بر نامه نوشته است این طور آغاز کرده است: «چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس. «این یک سطر که از بدبختی معنی آن هم مبهم است سلسله^۷ مند ابن مقفع را بدست می دهد. چنانکه

۱. اینکه بیرونی بارتی را که از «نامه تنسر» نقل کرده است از ترجمه ابن المقفع نگرفته باشد قطعاً مردود است، مخصوصاً عبارتی که بیرونی نقل کرده از یکی از فصولی است که ابن مقفع برای توضیح کلمه ای از کلمات متن «نامه تنسر» از خود افزوده است، لیکن از قرینه ای که پروفیسر کریستنسن بدان اشاره می کند می توان استنباط کرد که شاید بیرونی و مسعودی به اصل پهلوی آن یا به مأخذ پهلوی دیگری نیز دسترس داشته اند، (مهنوی).

- دارمستر می گوید: «در این تعیین مأخذ تنها یک مطلب مطلقاً روشن است و آن اینکه مترجم عربی بامتنی سر و کار داشته که در کتابی از تألیف بهرام پسر خورزاد یافت می شده. خود بهرام این متن را از کجا بدست آورده معلوم نیست و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن در درجه اول اهمیت است. بنا به مشابَهت با خاتمه های نسخ قدیم پهلوی که رشته انتساب مستنسخات را معلوم می کند احتمال قوی می توان داد که ابن مقفع در اینجا عین خاتمه بهرام را خلاصه کرده و آورده است یعنی توالی استنساخ را نشان می دهد که بهرام از نسخه ای که پدرش خورزاد نوشته بوده متن را نقل می کند؛ و او از نسخه ای که پدرش منوچهر موبد خراسان نوشته بوده؛ و او از نسخه ای که نسخه نویسان فارس نوشته بوده اند. اگر این تأویل بجا باشد روایت ابن مقفع از یک نسخه پهلوی نامه تنسرناشی می شود. اما این سطر به صورت دیگر نیز تأویل پذیر هست و آن اینکه بهرام مجموعه مأخذی داشته که از آن متنی ترکیب نموده و ابن مقفع آن را ترجمه کرده بوده، نه اینکه تنها متن را بتوالی هر نسخه ای را از نسخه قدیمتر استنساخ نموده باشند تا به دست بهرام و ابن مقفع رسیده باشد. اگر چنین باشد متنی که به دست ابن مقفع رسیده بوده تألیف بهرام بوده. اما در این صورت نیز از اصالت آن کاسته نمی شود زیرا مطالبی که در نامه دیده می شود چنان جنبه راستی و درستی دارد که باید فرض کرد بهرام به مأخذ تاریخی معتبر و مفیدی دسترس داشته است.»
- ۲۰ زمان بهرام چنانکه دارمستر نیز گفته است بر ما مجهول است و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن درجه دوم اهمیت را حائز

است. ابو محمد عبدالله ابن المقفع را می دانیم که در نیمه اول قرن دوم هجری می زیسته و از ایرانیان مانوی مذهب (یعنی پیرو مانی) و بس علاقه مند به ایران بوده و سعی بسیار در زنده داشتن آثار ادبی و تاریخی ایران قدیم و ترجمه آنها به زبان عربی می نموده است . نام او پیش از مسلمان شدن داذبه بوده که بعضی تصحیف کرده و روزبه گفته اند و اسم پدرش داذجشنس (داذ گشنسپ که مخفف آن داذویه است) بوده . پدرش را بدان جهت مقفع گفتند که حجاج بن یوسف به عنوان آنکه وی خواسته ایزد بلاش و ماش خورده بود ، فرمود تا بزدنش و انگشتان دست وی از آن رهگذر شکسته و لمس شده بود . ابن مقفع شعر عربی نیز می سروده و گویند ابوالعباس مبرد دیوان او را جمع کرده بوده . وی در حدود سالهای ۱۴۲ هجری قمری در سن جوانی مقتول گشت ^{۱۰} و بنابراین همچنانکه دارمستر بحق بیان کرده در آغاز قرن دوم بعد از سقوط سلسله شاهان ملّی می زیسته و تا دو قرن بعد از این زمان (زمان مسعودی) نیز خط پهلوی و زبان پارسی ساسانی هنوز متداول و رایج بوده است و بهرام خورزاد که منشأ روایت نامه تنسر ^{۱۱} برای ابن مقفع از اوست خواه از مردم عهد ساسانی باشد یا از رجال صدر اسلام در

۱ . استاد گرامی و دوست بزرگوار من مرحوم اقبال آشتیانی در رساله ای که به عنوان « شرح حال عبدالله بن مقفع فارسی » در سال ۱۳۰۶ در برلین بطبع رسیده است قسمت اعظم حوادث زندگانی و نکات مربوط به ترجمه احوال و آثار ابن نویسنده بزرگ را به زبان فارسی منتشر کرد ولی از طرفی به واسطه کتابهایی که بعد از آن چاپ شده و با نسخه خطی آن از پرده خفا بیرون آمده و از جانب دیگر به سبب آنکه بعض مطالب در موقع تحریر رساله به نظر آن مرحوم نرسیده است حق اینست که این رساله از نو نوشته شود.

- زمانی بوده است که ادبیات کهن پهلوی هنوز دست نخورده بوده است.
- آشنائی اینجانب با نامه تنسر در سال ۱۳۰۵ و در طی مجالس درس پهلوی در محضر مرحوم پرفسور ارنست هیرتسفلد شروع شد که نسخه‌ای از چاپ دارمستیر را که با مقدمه و ترجمه آن از دوره سالیانه مجله آسیائی (سال ۱۸۹۴) مجزا و جلد کرده بودند به اینجانب به امانت دادند که نسخه‌ای از متن آن با ترجمه‌ای از حواشی و ملاحظات و دیباجه او برنامه برای خویش نوشتم. بعدها در ضمن ترجمه کتاب وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان، از فرانسوی به فارسی که دیدم پرفسور آرتور کریستنسن مؤلف آن کتاب از این نامه استفاده بسیار کرده است شناسائی و علاقه من نسبت به نامه تنسر بیشتر شد و همواره در صدد بودم که این سند معتبر و مهم تاریخی بازمانده از روزگار ساسانیان را به طبع رسانیده در دسترس هموطنان بگذارم.
- کیفیت تهیه متن برای طبع اول هر چه بود، متن این طبع دوم مبتنی بر نسخه‌ایست از تاریخ طبرستان مورخ به سال ۹۷۸ که متعلق به مرحوم معتصم الملک کیانی بود، و بعدها به دست مرحوم حاج محمد رضائی افتاد. کتاب مجلدیست ضخیم به قطع رحلی (۳۵ در ۲۵ سانتیمتر) و هر صفحه‌ای دارای ۲۵ سطر به خطی نسبتاً درشت میان نسخ و نستعلیق مورخ به ۹۷۸ و جامع تمام علائم اصالت و شامل دو جزء کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعلاوه تاریخ رویان مولانا اولیاء الله آملی که در ابتدای مجلد واقع شده است. صفحه اخیر تاریخ مولانا اولیاء الله به عبارت «والسلام علی من اتبع الهدی» تمام می‌شود و از ابتدای تاریخ ابن اسفندیار (چنانکه در ضمن بیان الحاقات مترجمین و هامش صفحه ۴۶ اشاره کرده‌ام) چند ورقه

ناقص است و به دو جمله عربی مربوط به مکاتبه میان اسکندر و ارسطاطالیس شروع می شود و بنابراین به اندازه یک صفحه و شاید هم بیشتر از ترجمه رساله ابن مقفع را ندارد. این نسخه با کلیه نسخ دیگر تاریخ طبرستان که ما می شناسیم این تفاوت را دارد که اضافات بسیار بر آنها دارد چنانکه گوئی این یکی اصل است و آن دیگران ملخص، و مثلاً در ضمن ترجمه رساله ابن مقفع خیلی مباحث و عبارات و اشعار در این نسخه موجود است که از نسخ دیگر محذوف است و بدون آنها مطلب مبهم و ابتر است و بسا کلمات و جمل که در نسخ دیگر به تصرف کتاب تبدیل یافته و به نوالی استنساخ نصحیف گشته در این یکی صحیح و به سادگی اصلی مانده است. این متن را با متن مطبوع دارمستر و با متن نسخه دیگری از تاریخ طبرستان متعلق به مرحوم اقبال (که شباهت تام و تمام بایکی از دو نسخه مورد استفاده دارمستر (نسخه دیوان هند) داشت و فایده آن فقط معلوم داشتن اغلاطی بود که در چاپ اوزراه بدخواندن کلمات و با در ضمن طبع رخ داده است) مقابله کرده ام، متن چاپ دارمستر مطابق با نسخه اقبال است و غالب نسخه بدلها که وی در پای صفحات آورده موافق با نسخه اساس ما و عین همان است که در این چاپ من در متن آمده است به طوری که معلوم می شود نسخه دیگر او (نسخه موزه بریتانیا) از حیث عبارات و الفاظ نظیر این نسخه کامل است ولیکن عجب اینست که از حیث سقطات مانند نسخ دیگر و دارای همان تقابصی ۲۰ است.

اینجانب در این طبع جدید غلطهای فاحش نسخه اساس را از روی نسخه دیگر و از روی چاپ دارمستر تغییر دادم و بعضی کلمات

و الفاظ را بر حسب قرائن اصلاح کردم متنها عین ضبط نسخه^۹ اساس را در حاشیه آوردم، ولی متعرض ذکر نقایص یا اضافات نابجای نسخه های دیگر یا غلطها و افتادگیهای چاپ دارمستتر نشدم و فقط اختلاف قراءات مهم^{۱۰} را در پای صفحه ها نقل کردم. در آخر این متن فهرست زیادتیه های عمده^{۱۱} این چاپ را بر طبع دارمستتر خواهم آورد.

متنی که در ۵۳ صفحه^{۱۲} این رساله گنجیده است برابر با یازده ورق (۶۴۹ سطر) از نسخه^{۱۳} اساس است ولی چون از ابتدای نسخه^{۱۴} اصلی چند ورقی افتاده است نقیصه^{۱۵} معادل قریب یک صفحه از ابتدای رساله^{۱۶} این مقفّع را بر حسب نسخ دیگر مرتفع ساختم و ناقص را تمام کردم.

از حواشی دارمستتر آنچه لازم و مفید می نمود در ضمن حواشی و توضیحات آخر این رساله نقل و حرف D که رمز اسم اوست در پایان هر یک از آنها نهاده شده است.

از آنجائی که مرحوم میرزا علی اکبر خان دهخدا نسخه^{۱۷} نامه^{۱۸} تنسره چاپ دارمستتر را به تقریبی در کتاب نفیس بی نظیر امثال و حکم خویش (ص ۱۶۲۱ تا ۱۶۴۰) درج کرده است، و از آن گذشته بعدها سوادی از نسخه^{۱۹} کهن تاریخ طبرستان موصوف را که مرحوم اقبال از برای خویش نویسانده بود نیز از آغاز تا انجام خوانده و برای کتاب امثال و حکم و فرهنگ فارسی خویش یادداشت های بسیار از آن برگرفته بود و به سبک تحریر و اسلوب بیان ابن اسفندیار بخوبی آشنا شده، اینجانب در هنگام طبع اول برای^{۲۰} کشف صحّت برخی از کلمات نسخه^{۲۱} اساس که خواندن یا فهمیدن آنها را دشوار می یافتم از ذهن ثاقب و حدس صائب آن مرحوم استضاء و استفادت

می کردم، و سپاسگزاری را از این مساعدت و لطفی که دربارهٔ این دوست خویش نموده و افاضه‌ای که فرموده فرض دمهٔ خاطر شناختم.

*

در هنگام چاپ و نشر این طبع جدید دوست گرامی من آقای محمد اسماعیل رضوانی (دکتر در تاریخ) لطف کرده در تهیهٔ ترجمه های اشعار و عبارات عربی و معنی لغات مشکل کتاب و استنساخ و تدوین یادداشتها و تعلیقات با بنده یاری کردند^۱ و بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنم.

طهران ، مرداد ماه ۱۳۵۲

مجتبی مینوی

www.javidiran.wordpress.com

۱. آقای دکتر رضوانی از قراری که خود می‌گوید ترجمه‌های خویشتن را بر مرحوم استاد سید محمد فرزانه بیرجندی نیز خوانده و عرضه کرده بوده است، پیش از آنکه با بنده در این چاپ جدید کتاب همکاری کند.

متن فارسی

نامه تفسیر

به ترجمه ابن اسفندیار

[دیباجهٔ ابن مقفع]

[چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس، که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند، از انجالشکر به پارس کشید، و با دارا مضاف داد، جمعی از خواص دارا بتعبیت^۱ و خدع سردار را^۲ برگرفته پیش اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردارتنق کنند^۳، چنانکه عادت سیاست رومیانست، و نیز را برجاس سازند، و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است^۴، و چون ملک ایران شهر بگرفت جملهٔ ابنای ملوک و بقایای عظام و سادات و قادات و اشراف اکناف به حضرت او^{۱۰} جمع شدند، و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده، به وزیر خویش ارسطاطالیمس نامه نوشت، که به توفیق عز و علا حال ما تا اینجا رسیده، من می‌خواهم به هند و چین و مشارق^۵ زمین روم، اندیشه می‌کنم که اگر بزرگان

۱ - دارمستتر گمان می‌کند « بتعبیت » باید خواند. ۲ - نسخه :

بتلبیب و بیعت و تعیبه...، نسخهٔ دیگر: بتلبیب کردند و به بیعت و تعبیت

سردار را. ۳ - درهمهٔ نسخ چنین است، به تعلیقات رجوع شود.

۴ - نسخه: سازند و گفت اینست سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند.

۵ - نسخه: مشرق.

فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه‌ها تولّد کند که تدارك آن عسر^۱ شود، و به‌روم آیند و تعرض ولایت ما کنند؛ رای آن می‌بینم که جمله را هلاک کنم، و بی‌اندیشه این عزیمت را به‌امضا رسانم، ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت، و گفت [بدرستی در عالم^۲ ام هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی‌بهره‌اند، و اهل پارس می‌زانند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ، که معظم رکنیست^۳ از اسباب جهان‌داری و آلت کامکاری، اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بانی‌رسانید^۴، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلائی و فتنه‌ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به‌مرتب^۵ بزرگان رسد، زهار عنان همت از این عزیمت مصروف گرداند^۶، و زبان تهمت را^۷ که از سنان جان‌ستان مؤثر و مومل تراست از کمال عقل خویش^۸ مقطوع^۹ گرداند^{۱۰}، تا برای فراغ

۱ - نسخه : عسر. ۲ - بعضی نسخ دارد : نوشت که بدرستی که در عالم، نسخه اساس که از اول افتادگی دارد به این عبارت ابتدایی شود: السفلة الى مواضع العلية فانصرف عن هذا الرأي معنى آنست که بدرستی در عالم. از اینجا معلوم می‌شود که در آن نسخه متن نامه ارسطاطالیس را به‌عربی نیز آورده بوده‌است. ۳ - نسخه : که عظیمتر رکن است. ۴ - نسخه : بزرگان و سانی. ۵ - نسخه : گردانی. ۶ - نسخه : و زبان عقوبت ملامت را، نسخه دیگر: و زبان عقوبت را. ۷ - نسخه : از نسبت کمال خویش. ۸ - نسخه اساس: منقطع مقطوع. ۹ - نسخه : گردانی.

خاطر پنج روزه حیات بتخمین، نه بر حقیقت و یقین، شربت و دین نیکونامی

منسوخ نشود،

فَلِإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ

فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى

[رباعی :]

گر عمر تو باشد به جهان تا میبصد،

افسانه شمر زیستن بی مر خود،

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد،

افسانه نیک شو نه افسانه بد^۱،

۱۰. باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را به مکان و

حمایت و وفا و عنایت خویش مستظهر گرداند، و به عواطف و عوارف اسباب

ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند، که گذشتگان گفتند: هر مهم که

بهر فرق و لطف بکفایت نرسد بنهر و عنف هم میسر نگردد، رای آنست که

مملکت فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان، و به هر طرف که یکی را

پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ [کس] را بر همدبگر ترفع و

تفوق و فرمانفرمائی ندهی، تا هر یک در مسند ملک مسند^۲ به رای خویش

بنشینند، که نام تاجوری غروری عظیم است، و هر سر که تاج یافت باج کمی

قبول نکند، و به غیری فرو نیارد، و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب

و تطاول و تقابل و تقائل با دید آید بر ملک، و تفاخر و تکاثر بر مال، و تنافر

۲۰. بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم، که به انتقام پردازند، و از مشغولی

۱ - نسخه: افسانه نیک به که افسانه بد. ۲ - نسخه: مستبد.

به یکدیگر [از] گلشنه یاد نتوانند کرد، و گرتو به دور تر اقصای عالم باشی، هریک از ایشان دیگری را به حول و قوت و معاونت تو تخویف کنند، و ترا و بعد ترا امانی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتماد^۱.

اسکندر چون جواب را^۲ واقف شد، رای بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود، و ایرانشهر برابنای ملوک ایشان^۳ قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند؛ و از آن اقلیم لشکر به حد^۴ مشرق کشید، و به تبع^۵ اسبابی که مالک الملک^۶ او را کرامت فرموده بود عالمیان مسخر او شدند، و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگنشت،

[بیت :]

۱۰

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد، همه ملک عالم پشیزی نیرزد، لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات النعش شدند، و هنوز او بخاک نارسیده چون باد به اوطان شتافتند، و روزگار چندان جمعیت و آگندگی بتفرقه و پراگندگی رسانید، و تعاقب ملوک و تلاعب حدّثان برین بگذشت، بعد طول آمد^۷ اردشیر بن پاکت بن ساسان خروج کرد، و پادشاه زمین عراقین و ماهات ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبذان اردوان بود، و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاع ترین او بود، اردشیر او را بانو^۸ دیگر که از ابنای نشانندگان اسکندر بودند بگرفت، و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت، و بگذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدر تو با مرتبه^۹ جشنسف شاه برشوارگر

۱ - نسخه : اخبار. ۲ - نسخه : چون بجواب. ۳ - نسخه

اساس : آسان. ۴ - یختمل : به تبع اسبابی که. ۵ - نسخه : مدت.

۶ - نسخه : عظیم القدر و رابع مرتبه.

و طبرستان بود، و به حکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقمهر و غلبه زمین برشوار گرباز منده بودند، و بر سنت و هوای ملوک پارس توتی کرده، اردشیر با او مدارا می کرد، و لشکر به ولایت او فرستاد، و در معاجله مساهله و مجامله می نمود، تا به مقتضایه و مناضله^۱ نرسد، چون ملک طبرستان جشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود، نامه نبشت پیش هربد هرابده^۲ اردشیر بن پاپک تنسر، و بهرام خرزاد گفت که او را تنسر برای آن گفتند، که به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر، یعنی همه تن او همچون سرست^۳، چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند، جواب نبشت بر این جمله که :

۱۰ [متن نامه]

از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و برشواذ گرجیلان و دیلمان و رویان و دناوند^۴ نامه پیش تنسر هربد^۵ هرابده رسید، خواند، و سلام می فرستد، و سجود می کند، و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت، و شادمانه شد، اگر چه برخی بر سداد بود و برخی با فساد^۶، امبد است که آنچه صحیحست زاید گردد و آنچه سقیم است بصحت نزدیک^۷ شود.

۱۰

۱۵ اما بعد، اما آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک مدوحی که مستحق مدح باشد، و داعی که اهل اجابت بود، نه، همانا که

۱ - نسخه: مفاصله. ۲ - نسخه: بود که همه تن او همچون سر

اسپ بود. ۳ - نسخه: دناوند. ۴ - نسخه: قامه به تنسر.

۵ - نسخه اساس: بانقاد. ۶ - نسخه: مبدل.

آفریده^۱ ترا که شاه و شاهزاده‌ای دعا بیشتر از من گوید، و سودمندی تو مثل من خواهد.

۲۸ فرمودی در نبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمتی بود، و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد، و از من نزدیکتر بدو و به فرزندان او^۲ هیچ کس نگذاشت، بدرستی که جاودان باد روح او، و باقی ذکر او، از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام^۳ در حق من زیادت از حق من فرمودی، و نفس خویش را بر طاعت رای و مشورت من و دیگر ناصحان^۴ امین مکین براحت داشت، و اگر پدر تو این روزگار و کار یافتی، بدانچه تو برو صبر و دیری پیش گرفتی، او به تدبیر و پیشی در باقی، و آن را که تو فرونشستی او برخاستی، و مبادرت نمودی، اما چون بدین جا رسیدی که از من رای^۵ می‌طلبی، و به استشارت مشرف^۶ گردانیدی، بداند که خلائق بنی آدم را حال من معلومست، و از عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست، که پنجاه سالست تا نفس امّاره^۷ خویش را برین داشتم به ریاضتها که از لذت نکاح و مباشرت، و اکتساب اموال و معاشرت، امتناع نمود، و نه در دل کرده‌ام، و [نه] خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم، و چون محبوسی و مسجونی در دنیا می‌باشم، تا خلائق عدل من بدانند، و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد، رپرهیز از فساد، از من طلبند، و من ایشان

۱- نسخه: آفریدگار. ۲- نسخه: نزدیکتر بدو فرزندان.

۳- نسخه دیگر: او او تعظیم و احترام و اجلال و اکرام. ۴- نسخه: و دیگر از اصحاب. ۵- نسخه: مشورت. ۶- نسخه: و به استشاره معلوم، نسخه دیگر: و به استشاره و استخاره مرا معلوم.

را هدایت کنم، گمان نبرند، و صورت^۱ نکنند که دنیا طلبی را به مخادعه و مخاتله مشغولم، و حیلتی توهم افند، و چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت گرفتم، و بامکروه آرام داشتم، برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات، و خیر و سعادات، دعوت کنم، اجابت کند، و نصیحت را به معصیت رد نکند^۲، همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان منحن مرا به سمع قبول اصفا فرمودی، و در آن به خلای خیالی را مجال نبودی، و غرض من ازین که ترا نمودم از طریقت و سیرت خویش^۳ رای و ساخته من نیست، مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم، و در دین^۴ چیزی حلال را از زن و شراب و لهو حرام کنم، که هر که حلال حرام دارد، همچنان باشد که حرام حلال داشته، ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که ائمه دین بودند، و اصحاب رای و کشف و یقین، چون فلان و فلان، شاگردان شیوخ و حکماء متقدم عهد دارا^۵، یافته، و آنان فسادها دیده، و از سفها و سفله مشافهه مسافهه شنیده، و اعراض و قلت مبالات و التفات از جهالت در حق حکما مشاهده کرده، و احتساب و تمیز برخاسته، و سیرت انسانی گذاشته^۶، و طبیعت حیوانی گرفته، از رنگ آنکه هم راز و آواز مردم بی فرهنگ نشوند، دل در سنگ شکستند، و از روباه بازی گریخته، و با رنگ و پلنگ آرام یافته، و کلی ترك دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده، و مجاهده نفس و

۱ - نسخه: تصور. ۲ - نسخه: رجوع نماید. ۳ - نسخه:

غرض من از تقریر طریقت و سیرت خویش. ۴ - نسخه: که در دین

دلیری کرده. ۵ - نسخه: متقدم معاهد و معاصر دارا. ۶ - نسخه:

و سیرت دین معطل گذاشته.

صبر و تجلّد بر مقاماتِ تجرّع کاسات ناکامی پیش گرفته، و هلاکِ نفس را
برای سلامتِ روح اختیار فرموده، که در تورات مسطور است هِجْرانُ
الْجَاهِلِ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ،
نظم :

تو ویژه^۱ دو کس را بیخشی و بس

مدان خوار و بیچاره تر از^۲ دو کس

یکی نیک دان بخردی کز جهان

بماند زیون در کف ابلهان

دوم پادشاهی که از تاج و تخت

به درویشی افتد وی از تیره بخت

۱۰ و معلوم شاه و شاهزاده جهان^۳ باشد، که حکماء پادشاه با تمکین آن را

خوانند، که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش؛

تا نیکنام دنیا و آخرت باشد، همچنانکه یکی از ملوک فارس خاقان را گفت

« امروز از تُرک کینه صد ساله بعد از خویش خواستم . » و هر پادشاه که

برای خوش آمد^۴ امروز خویش قانون عقل جهاننداری را فرو گذارد ، و

۱۵ گوید « ارفساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد. من امروز تشفی نفس

فرو نگذارم، که من بدان عهد نرسم ، هر آینه بیاید دانست، که زمان^۵

خلابق آن عهد ، اگر همه نبیره او باشند ، بر تقرر گفت او، دراز تر از آن

باشد که به روزگار او. و طول مدت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نبشتم

۱ - نسخه اساس : تو دهره. ۲ - نسخه اساس : بدان خواه و

بیچاره تر آن. ۳ - نسخه : شاه و شهریار جهان ، نسخه دیگر : شاه و

شهریار زمین. ۴ - نسخه اساس : خویش آمد. ۵ - نسخه اساس :

زبان.

- از کار خویش تابدانی که هر که با من مشورت کند، همچنان [است] که با من نیکوئی کرده، و چون نصیحت من در و اثر پدید آرد^۱، من از آن شادمانه شوم، که مرا در دنیا شادی همین است: و هیچ کس از شاهان زمین و اهل قدرت^۲، با من نه احسان تواند کرد، و نه شادی دیگر برین فزود، و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین، چه دین و ملک هر دو به یک شک زانند دو سیده^۳، هرگز از یکدیگر جدا نشوند، و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد، و مرا به عقل و رای و فکر خوش فرح بیش از آنست که ممتول را به مال و پدر را به فرزندان، و لذت من از نتایج رای بیشتر از ملاذ شراب و غنا و لهو و لعب، چه مرا انواع سرور است: اول صورت صواب که بران اعتقاد کنم، و ۱۰ نتایج آن که هر روز و شب می بینم، از ظهور صلاح بعد فساد، و حق بعد باطل، و دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکاران از رای و علم و عمل من شادمانه می شوند، همچنان که به احسن آوازه های ایشان می شنوم، و شادی و طلاق روی ایشان می بینم، و سوم آنکه بس نزدیک ارواح با ارواح ایشان^۴ ائتلاف بی خلاف خواهد بود، چون به همدیگر رسم حکایتها کنیم از آنچه ۱۰ کردیم، و شادیا یابیم^۵، تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من با عامه^۶ خلایق جز بر و مکرم^۷ نیست، و خاص برای تو آنست که بر

۱ - نسخه: درو مؤثر آید. ۲ - نسخه: و هیچ کس از پادشاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین. ۳ - چنین است در یک نسخه: در نسخه اسامی: دو بنده. ۴ - در سایر نسخ: فنا. ۵ - نسخه: نزدیک روح مرا با ارواح اسلاف. ۶ - نسخه: نمایم. ۷ - نسخه: به اعانت. ۸ - نسخه: بر مکرم.

اسپی نشینی، و تاج و سریر گرفته به درگاه شهنشاه آبی، و تاج آن دانی که او بر سر تو نهاد، و ملک آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده ای او با هر که تاج و ملک ازو گرفت چه کرد^۱، و یکی از آن^۲ قابوس بود شاه کرمان، طابع و منقاد به خدمت جناب مربع^۳ او رسید، و تقبیل بساط رفیع او یافت، و تاج و تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت: «در رای ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم در ممالک پدران خویش، الا آنست که قابوس پناه به ما کرد، نورانی پیدا آمد، بنظر و حرصی که بر او داشتیم می خواهیم هیچ^۴ از او ناقص نشود. اقبال و بخت با تاج و تخت اوضم کنیم^۵، و نیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد، نام شاهی از او نیفکنیم، و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند، جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند، الآن [و] ناحیت مغرب و خوارزم و کابل، و پادشاهی به میراث نمی دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم، و پادشاهزادگان جمله به درگاه بنوبت ملازم باشند، و ایشان را مرتبه نسزد. که اگر مرتبه جوئی کنند به منازعت و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود، و به چشمها حقیر گردند، شما درین چه می گوئید^۶، اگر این رای پسندیده است تنفیذ فرمایند، اگر نه صلاح باز نمایند، چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت، و قابوس را باز گردانیده. این قدر بدان نمودم که آن

۱ - نسخه: شنیده که هر که تاج و ملک ازو گرفت کارش به کجا رسید.

۲ - شاید «یکی از آنان». ۳ - نسخه اساس: مربع، نسخه دیگر:

رفیع، آنگاه به جای «ربع» در جمله بعد «منیع». ۴ - در نسخه اساس:

«هیچ آفریده را از او ناقص نشود» رجوع شود به تعلیقات.

۵ - نسخه: اقبال تاج و تخت بدو ضم کنیم. ۶ - نسخه: چه فرمایید.

شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید . باید که تو عزم را برای معجل داری ، و بزودی بخدمت رسی ، تا بدان نینجامد^۱ که ترا طلب کنند ، و ذمیم یابند^۲ ، و عقب تو ذلیل شوند ، و به غضب شهنشاه مبتلا گردی ، و آنچه امروز بتو امید داریم فردا نتوان داشت ، و از منزل طوع به مقام کمره رسی .

- ۴§ دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی . و گفتی بعضی^۳ .
- مستنکر نیست ، و دیگری از وجه غیر مستقیم اثبات فرمودی^۴ . جواب گوئیم : آنچه نبشتی « شهنشاه را بدانکه حق^۵ اولینان طلبد : به ترك سنت شاید گفت ، و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نبود ، « بدانند که^۶ سنت دو است : سنت اولین و سنت آخرین . سنت اولین عدلست ، طریق عدل را [چنان] مدروس گردانیده اند که اگر در این عهد یکی را با عدل می خوانی ، جهالت او را بر استعجاب و استصعاب می دارد ، و سنت آخرین جورست ، مردم با ظلم^۷ به صفتی آرام یافتند^۸ ، که از مضرت ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل از و راه می نبرند . تا اگر آخرینان عدل احداث می کنند . می گویند « لایق این روزگار نیست ، « بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند . و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص می کزد . که صلاح این عهد و زمان نیست ، می گویند ۱۰
- و این رسم قدیم و قاعده^۹ اولینان است . ، ترا حقیقت همی باید^{۱۰} شناخت که . بر تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین می باید کوشید . اعتبار بر اینست که ظلم ، در [هر] عهدی که کردند و کنند ، ناعמוד است . اگر اولین است و اگر

۱ - نسخه : تا بدانجا نرسد . ۲ - نسخه : و ذمیم باشد .

۳ - نسخه اساس : بعضی . ۴ - نسخه : از وجه خیر مستقیم اشارت نمودی .

۵ - نسخه : بدان که . ۶ - نسخه : به ظلم . ۷ - نسخه : گرفته اند .

۸ - نسخه اساس : نمی باید .

آخرین . و این شهنشاه مسلط است بر و دین با او بار ، و بر تغییر و تمحیق اسباب جور، که ما ^۱ و را به اوصاف حمیده بیشتر از اولیان می بینیم . و سنت او بهتر از سنن گذشته ، و اگر ترا نظر بر کار دین است ، و استنکار از آنکه در دین وجهی نمی یابد . می دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست [گار] بسوخت به اصطخر ، سبکی ^۲ از آن در دها مانده بود ، و آن نیز جمله قصص و احادیث ، و شرایع و احکام ندانستند ، تا آن قصص و احادیث نیز ، از فساد مردم ^۳ روزگار ، و ذهاب ملک ^۴ . و حرص بر بدعت و تمویهات ، و طمع فخر ، از یاد خلایق چنان فرو شد ، که از صدق آن الی نماید ^۵ ، پس لابد چاره ای نیست که رای صایب صالح [در] احبای دین [باشد] ، و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی ، جز شهنشاه را . که برای این کار ^۶ قیام نمود . و بر شما جمع شد با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید ^۷ ، و از حفظ فرو گذاشته ، بعضی بر دفترها می نویسید ، و بعضی بر سنگها و دیوارها ، تا آنچه به عهد پدر هر یک از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید ، از کارهای عامه و سیر ملوک ، خاصه علم دین که تا انقضای دنیا ^۸ آن را پایان

- ۱ - متن تصحیح قیاسی است ، نسخه اساس : تمحیق و اسباب جور که ما ، نسخه دیگر : مسلط است بر دین و حق با او بار و بر تمحیق و تغییر اسباب جور ما . ۲ - « سبکی » یعنی یک ثلث ، رجوع به حواشی و تعلیقات شود . نسخه اساس : سبکی ، نسخه دیگر : بسکی ، نسخه دیگر : سربکی (= سه یکی) . ۳ - نسخه اساس : نیز آن مردم . ۴ - نسخه : ذهاب سنت . ۵ - در نسخه اساس « از حذف آن الی نماید » و معنی جمله روشن نیست . ۶ - نسخه : که بدین کار . ۷ - نسخه : گردید ، نسخه دیگر : کردند . ۸ - نسخه : دوران .

نیست، چگونه توانند داشت، و شبهتی نیست که در روزگار اول، با کمال معرفت انسان^۱ به علم دین و ثبات یقین، مردم را، به حوادثی که واقع شد در میان ایشان^۲، به پادشاهی صاحب رای حاجتمندی بود، و دین را تا رای بیان نکند قوامی نباشد.

- ۴۶ دیگر آنچه نبشتی «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده^۳ می طلبد» بدانند که مردم در دین چهار اعضا دارند، و در بسیار جای در کتب دین، بی جدال و تأویل، و خلاف و اقابیل، مکتوب و مبیین است، که آن را اعضاء اربعه می گویند، و سر آن اعضاء پادشاهست، عضو اول اصحاب دین، و این عضو دیگر باره بر اصنافست: حکام و عباد و زهاد و سده و معلّمان، عضو دوم مقاتل^۴، یعنی مردان کارزار، و ایشان بر دو قسمتند: سواره و پیاده، و بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کُتّاب، و ایشان نیز بر طبقات و انواع: کُتّاب رسایل، کُتّاب محاسبات، کُتّاب اقصیه و سبّحات و شروط، و کُتّاب سیر، و اطباء و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان، و عضو چهارم را مهنه خوانند، و ایشان بر زیگران^۵ و راعیان و تجّار و سایر محترفه اند، و آدمی زاده^۶ بر این چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام، البته یکی با یکی نقل نکنند، الا آنکه در جبهت یکی از ما اهلیتی شایع یابند^۷، آن را بر شهنشاه عرض کنند، بعد تجرّبت موبدان و هرا بده و طول^۸ مشاهدات، تا اگر مستحق دانند، بغير طایفه الحاق^۹ فرمایند، لیکن چون مردم در روزگار

۱- نسخه: ایشان. ۲- نسخه: در میان خود. ۳- کذا
 (۴)، نسخه های دیگر: مروت (۵)، شاید: مهنه. ۵- ظاهراً: مقاتله.
 ۶- نسخه: بازرگانان. ۷- نسخه: و آدمی را. ۷- نسخه:
 ۸- نسخه: و هرا بده از طول. ۹- طایفه او الحاق.

فساد و سلطانی^۱ که صلاح عالم را ضابط^۲ نبود افتادند، به چیزهائی طمع بستند^۳ که حق^۴ ایشان نبود، آداب ضایع کردند، و سنت فرو گذاشته، و رای رها کرده، و به اتمام سردر راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود^۵، تغلب آشکارا شده^۶، یکی بردبگری حمله می برد. بر تفاوت مراتب و آرای ایشان، تا عیش و دین بر جمله تمام^۷ گشت، و آدمی صورتان دیو صفت و دد^۸ سیرت شدند، چنانکه در قرآن مجید است عز من قائله^۹ شیطین^{۱۰} الإنس^{۱۱} و الجن^{۱۲} یوحی بعضهم^{۱۳} الی بعض، حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد، قومی پدید آمدند، نه متحلی به شرف هنر و عمل، و نه ضیاع موروث، و نه غم حسب و نسب، و نه حرفت^{۱۴} و صنعت، نارغ از همه اندیشه، خانی از هر پیشه، مستعد^{۱۵} برای غمّازی و شرّیری و انهاء تکاذیب^{۱۶} و افتراء، و ازان تعیش ساخته، و به جمال حال رسیده، و مال یافته، شهنشاه، به عقل محض و فیض فضل، این اعضا را که از هم شده بودند، با هم اعاده فرمود و همه را با مقرر^{۱۷} و مفصل^{۱۸} خویش برد، و به مرتبه فروداشت و ازان منع کرد که^{۱۹} یکی از ایشان به غیر صنعتی، که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد، مشغول [شود]، و بردست او تقدیر حق^{۲۰} تعالی دری برای جهانیان بگشود، که در روزگار اوّل خاطرها

۱ - نسخه اساس : فساد و سلطان ، نسخه دیگر : فساد سلطانی .

۲ - نسخه اساس : ظاهر . ۳ - نسخه اساس : به چیزهائ طمع افتاد .

۴ - نسخه : در راههای بی پایان نهاده . ۵ - نسخه : آشکارا کردند .

۶ - نسخه : تباه . ۷ - نسخه : غفرت . ۸ - نسخه : چنانچه در

قرآن مجید ذکر رفته است که . ۹ - نسخه اساس : هرست .

۱۰ - نسخه اساس : انهاء کلاب . ۱۱ - نسخه اساس : مقرر معمل .

۱۲ - نسخه : داشت و به مواضعی پدید کرد تا .

بدان نرسید^۱، و هریک را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر^۲ در یکی^۳ از ابناء مهنه اثر رشد و خیر^۴ یابند؛ و مأمون باشند^۵ بر دین، یا صاحب بطش و قوت و شجاعت، [یا] با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی؛ بر ما عرض دارند تا حکم آن فرمائیم.

- ۵۵ اما آنچه بزرگ می آید در چشم تو از عقوبتهای شهنشاه: [و]
- اسرافی که در صفک دماء می فرماید؛ در حق کسانی که به خلاف رای و امر او کاری می سازند، بداند^۶ که پیشینگان از آن دست ازین کوتاه داشتند که خلائق [به] بی طاعتی و ترك ادب منسوب نبودند؛ هر کس به معیشت و مهم خویش مشغول^۷، و به سوء تدبیر و عصیان پادشاهان را به تکلیف برین نداشتند، چون فساد بسیار شد، و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان بیرون شدند، و حساب از میان برخاست، آبروی^۸ اینچنین ملک جز به خون ریختن بادید^۹ نیاید، و تو مگر نشیدی که در چنین روزگار مردی^{۱۰} از اهل صلاح گفت ندانستیم، و پیش ازین نشنیدیم^{۱۱}، که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق^{۱۲} و رحیم موصول انقطاع طمع است، چون بر این روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست، نزدیکتر به ما دشمن شد، و آنکه تبع^{۱۳}

۱- نسخه اساس: خاطرها ندید برسد. ۲- نسخه: و هریک را

بدان اعضاء اربعه التیام والتصاق فرمود و مقرر داشت که اگر.

۳- نسخه: در دیگران. ۴- ظاهراً «خبر». ۵- ظاهراً «باشد».

۶- نسخه: دیگر. ۷- نسخه اساس: بدانند. ۸- نسخه: مشغول.

۹- نسخه اساس: آن سوی. ۱۰- نسخه: برقرار. ۱۱- نسخه:

یکی. ۱۲- نسخه: گفت پیش ازین ندانستم الحال معلوم شد.

۱۳- نسخه اساس: صداقت. ۱۴- نسخه اساس: نفع.

ما بود متبوعی در سرگرفت، و آنکه خادم بود مخدومی، عامه؛ همچون دیو که از بند بگشایند، کارها فرو گذاشتند، و به شهرها به دزدی و فتنه و عیاری و شغلای بد پراکنده شده؛ تا بدان رسید که بندگان برخداوندگاران دلیر شده‌اند، و زنان بر شوهران فرمانفرمای، و از این نوع برشمرد، و بعد از آن گفت: «فَلَا قَرِيبَ وَلَا حَمِيمَ وَلَا نَصِيحَ وَلَا أَلْسَنَةَ وَلَا أَلَدَبَ»^۱، تا بدانی که آنچه شهنشاه^۲ فرمود، از مشغول گردانیدن مردمان به کارهای خویش، و باز داشتن از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار عالمیان است، و به منزلت باران که زمین زنده کند، و آفتاب که یاری دهد، و باد که روح افزاید، اگر در عذاب و سفتک دماء چنین فرم، افراط^۳ به جائی رساند که منتهای آن پدید نبود، ما آنرا از زندگانی می‌دانیم و صلاح، که در روزگار مستقبل او تاد ملک و دین هر آینه بدین محکتر خواهد شد^۴، و هر چه عقوبت بیشتر کند، تا این اعضا هریک با مرکز خرد روند، محمّدت بیشتر یابد؛ و با آنکه چنین قرارداد^۵، بر هر یکی رئیسی برپای کرد^۶، و بعد رئیس^۷ عارضها^۸ تا ایشان را شمرده دارد، و بعد او مفتشی امین^۹ تنقیش دغل^{۱۰} ایشان کند. و معلمی دیگر تا از کودکی باز هریک را به حرف و عمل او تعلیم دهد، و به تصرف معیشت

- ۱ - نسخه اساس: ولا نصیج الا السته والادب، نسخ دیگر باختلاف کمی شبیه با قریب به این. ۲ - نسخه اساس: آنچه گفت شهنشاه. ۳ - نسخه اساس: به افراط. ۴ - نسخه: محکتر شده از خلل و زلل مصون و محروس خواهد ماند. ۵ - نسخه: و با این همه. ۶ - نسخه اساس: بر هر یکی دینی نای کرد. ۷ - نسخه اساس: دین. ۸ - نسخه: عارضی. ۹ - آها دغل که در نسخ دیگر است بهتر نیست؟

خود فرو آرامند ، و معلمان و قضات و سدنه را ، که^۱ به تذکیر و تدریس مشغولند ، مرتب گردانیده^۲ ، و همچنین معلم اساوره را فرمود تا به شهرها و رستاقها ابناء قتال به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد ، تا جلگی [اهل] ممالک به کار خود شروع کنند ، که حکمای اوایل گفته اند : القلبُ الفارغُ یبحثُ عن السوء و البدُ الفارغةُ تنازعُ الی الاثم . معنی آنست که^۳ .
 دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند ، و ازان فتنه زاید ، و دست بی صنعت در بزه ها^۴ آویزد .

۶۵ و نمودی^۵ که ، زبانهای مردم برخون ریختن شهنشاه دراز شد ، و مستشعر گشته اند ، ، جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود ، اگر ده تن کشند ، و بسیار باشند که^۶ اگر هزار هزار^{۱۰} را بکشند هم زیادت باید کشت ، از آنکه مضطر باشند بدان زمان باقوم او^۷ ، مع هذا بسیار کس را ، [که] مستحق کشتن اند^۸ ، شهنشاه عفو می فرماید ، و به بسیاری از بهمن بن اسفندیار^۹ ، که امم سلف به رفق او^{۱۰} اتفاق کرده اند ، رحیمتر و بی آزارتر است . و من ترا بیان کنم که قلت قتل و عقوبت در آن

۱ - نسخه اساس : مدنه رکبی . ۲ - نسخه : مشغولند و وظیفه

مرتب گردانیده . ۳ - نسخه : یعنی . ۴ - نسخه اساس : چیزها .

۵ - نسخه : دیگر نمودی ، نسخه دیگر : دیگر آنچه نمودی .

۶ - نسخه : اسراف بود چه اگر ده تن بکشند بسیار بود و هم باشند که .

۷ - نسخه : باقوم او . ۸ - نسخه : بسیار کسی مستحق کشتن باشند

که . ۹ - نسخه : بهمن و اسفندیار . ۱۰ - نسخه : ایشان .

زمان، و کثرت در این زمان، از قبیل رعیت است نه از پادشاه: بداند که عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بنده و خدای عزّاسمه، که از دین برگردد، و بدعتی احداث کند در شریعت، و یکی میان رعیت و پادشاه، که عصیان کند، یا خیانت و غش^۱، یکی میان برادران دنیا، که [یکی] بر دیگری^۲ ظلم کنند، در این هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود^۳، به بسیار بهتر از آن پیشینگان، چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس بازدارند، و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند، و نصیحت کنند، و ادله بر او عرض دارند، و شبهه^۴ را زایل گردانند؛ اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید، خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد، بعد از آن قتل فرمایند، دوم آنکه هر که در ملوک عصبان کردی، یا از زحف بگریختی، هیچ را^۵ امان به جان^۶ نبودی، شهنشاه سنت پدید کرد که، از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند، تا دیگران عبرت گیرند^۷، و بعضی را زنده گذارند، تا امیدوار باشند به عفو. میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رای شاملترست صلاح جهانداري را. سوم آنکه به روزگار سالف^۸ سنت آن بود که، زندان را باز زنند، و خسته کننده را خسته کنند، و غاصب و سارق

۱ - نسخه: پادشاه که تمرد و عصیان و خیانت و طغیان نماید.

۲ - نسخه: که بر یکدیگر.

۳ - نسخه: پدید کرد.

۴ - نسخه: شبهه.

۵ - نسخه اساس: صحیح را.

۶ - نسخه:

هیچ کدام را به جان امان.

۷ - نسخه اساس: تا دیگر عادت نکنند،

نسخه: تا دیگر باره عادت نکنند.

۸ - نسخه: سابقه

- را مثله کنند؛ وزانی را همچنین، سنت فرمود نهادن و جراحات را غرامت معلومه بِمِثْلَه^۱ [مُثْلَه^۲] چنانکه ظالم ازان به رنج آید، و مظلوم را منفعت و آسایش رسد، نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد^۳، و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید، و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را، و زانی را بینی ببرند، دیگر هیچ عضو که قوت^۴ ناقص شود جدا نکنند، تا هم ایشان را عار، و هم به کار شاد باشد، و عمل نقصان نیفتد^۵، و این احکام در کتاب سنن فرمود نبشت^۶ و بعد ازان [گفت] که بدانید ما مردم را به سه صنف یافتم، و از ایشان راضی ایم^۷ به سه سیاسات، صنفی از ایشان که اندک اند، خاصه و نیکی کاران اند؛ و سیاست ایشان مودت محض، و صنف دوم بدکار و شریر و فتنان^۸، سیاست ایشان مخافت صرف، و صنف سوم که بسیار عددند^۹ عامه مختلط، سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت، نه امنی که دلیر شوند و نه رُعبی که آواره گردند، و قتها^{۱۰} به گناهی که به عفو نزدیک و لایق باشد بیاید کشت، و به گناهی که قتل واجب آید

- ۱ - نسخه اساس : نهادن و جراحات را غرامت معلومه بتعله .
 ۲ - نسخه اساس ندارد . ۳ - نسخه : نبود . ۴ - نسخه اساس : مؤنت . ۵ - نسخه : عار و شنار باشد و هم به کار و عمل نقصان نیوفتد (و این بهتر می نماید) . ۶ - نسخه اساس : کتاب و سنن : نسخه : نوشتن، نسخه دیگر : نوشتند . ۷ - نسخه : یافتیم و راضی و شاکریم از ایشان . ۸ - نسخه : و صنف دوم که بسیارند بدکار و فتنان و اشرارند . ۹ - نسخه : که اعداد ایشان در تعداد نیاید . ۱۰ - نسخه اساس : و قتها .

عفو فرمود^۱، و چون ما دیدیم که در احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود، و عامه را مضرتی و نفعانی در عدد و قوه ظاهر می شد، این حکم و سنت^۲ وضع فرمودیم، تا به عهد ما و بعد^۳ ما بدین کار کنند، و قضات را فرمودیم^۴ که اگر این جماعت بجرمان، که غرامات ایشان معین است، پس از این غرامات، نوبتی دیگر با گناهانها معاودت کنند، گوش و بینی ببرند، و دیگر عضورا تعرض نرسانند.

۶۴ فصل دیگر که^۵ نبشی از کار بیوتات و مراتب و درجات که «شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود، [و بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد و قواعد و استوانات^۶ است، هر وقتی] که بنیاد زایل [شود] ۱۰ خانه متداعی و خراب گردد، و بهم^۷ درآید، بدانند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است: یکی آنکه خانه را هدم کنند، و درجه بغیر [حق]^۸ وضع روا دارند، یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزّ و بها و جلالت قدر ایشان باز گیرد، و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند، و شیوه^۹ نکرّم فرو گذارند، و وقار ایشان پیش عامه برود، چون ۱۰ مهینه به کسب مال مشغول شوند، و از ادّخار فخر باز ایستند، و مصاهره^{۱۰} با فرومایه و نه کفو خویش کنند، از آن نوالد و تناسل، فرومایگان پدید آیند،

۱ - نسخه : عفو فرماید . ۲ - نسخه : این سنن .

۳ - نسخه اساس : و بقدا . ۴ - نسخه : قضات را امر کردیم .

۵ - نسخه : دیگر آنچه . ۶ - نسخه اساس : استوانات .

۷ - نسخه : خراب گشته بهم .

۸ - نسخه : مصاحبت .

که به تهجین^۱ مراتب ادا کنند، شهنشاه، برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان، آن^۲ فرمود که از هیچ آفریده نشیدیم، و آن آنست که، میان اهل درجات و عامه^۳ تمیزی ظاهر و عام^۴ بادید آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتگار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و ابنیه^۵، بر قدر درجه^۶ هریک، تا خانهای خویش نگه دارند. و حظ و عمل^۷ فراخور خود بشناسند، چنانکه هیچ عای با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش، و نسب و مناکحه محظور باشد از جانبین، و گفت: من بدانستم [که زن] به منزلت و عاء است^۸، و فلان از قبيله^۹ ما مادر او تابوت بود، و من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده^{۱۰} زن عامه خواهد^{۱۱}، تا نسب محصور^{۱۲} ماند، و هر که خواهد میراث بران حرام کردم، و حکم کردم ناعامه مستغل^{۱۳} و املاک بزرگزادگان نخرند^{۱۴}. و در این معنی مبالغت روا داشت، تا هریک را درجه و مرتبه معین ماند، و به کتابها و دیوانها مدوّن گردانند. و حکایت تابوت آنست که، در قدیم الایام پادشاهی بزرگ بود، بر زنان خویش خشم گرفت، و گفت من شما را بنایم که مستغنی از شما، تابوتی فرمود، و نطفه دران می ریخت، یکی از آن زنان نطفه بر خویشتن^{۱۵} گرفت، فرزندی آمد، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت،

۱ - نسخه: به تهجیز. ۲ - نسخه: ایشان احکام.

۳ - نسخه: میان اهل عامه و اهل درجات. ۴ - چاپ اقبال: آنیه.

۵ - از چاپ اقبال متابعت شد. ۶ - نسخه اساس: مردم را.

۷ - نسخه: نخواهد. ۸ - نسخه: محصور.

۹ - نسخه: بزرگان نخرند، نسخه اساس: بزرگزادگان نخرند.

و در تورات یهودی و انجیل نصاری^۱ چنانست که: به عهد^۲ نوح علیه السلام مردم بسیار شدند، و زمین یکت بدست بی آبادانی نبود. بنو لوهیم با دختران فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند، جباره از ایشان پدید آمدند^۳، تاحق^۴ جل ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شهنشاه در احتیاط نگه داشت مراتب به جانی رسید، که ورای^۵ آن مزید صورت نبندد: و حکم فرمود که هر که بعد از^۶ و^۷ از این سنت بگذرد، مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلا از وطن^۸، و گفت^۹ این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم، که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند^{۱۰}، از کتاب من خوانند و کار فرمایند، و یقین بیاید دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و اسفاهی^{۱۱}، و زینت است روز زینت و مفزع^{۱۲} و ملجا و پناه است روز ترس از دشمن، و همچنین گفت که: شما شهرها و خزانه ها را از حوادث نگه دارید، و زنان را از زینت. باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب مردم را، و فرمود که: عهد من با آیندگان آنست که، خیدم و مصالح خود به عقلا سپارند، اگر چه کارهای حقیر باشد، و اگر^{۱۳} همه جاروب داری اما^{۱۴} راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند، که نفع

۱ - نسخه: انجیل عیسی. ۲ - نسخه: بعد

۳ - نسخه: بهم رسید. ۴ - نسخه اساس: که و کی.

۵ - نسخه: که هر یک بعد از آن. ۶ - نسخه اساس: و جلالت وطن.

۷ - نسخه: ندانند. ۸ - نسخه: سپاهی. ۹ - نسخه: مفر.

۱۰ - نسخه اساس: اکثر. ۱۱ - به معنی «یا»، رجوع شود به صفحه

۷۰ حاشیه ۶.

- با عقل است، و مضرت و مهانت با جهل، و عاقلان گفتند که: جاهل احول باشد، کژ راست بیند، و شکست درست پندارد، و بزرگ چیز خرد انگارد، و خرد بزرگ شمرد، از صور جهل پیش و پس نتواند دید، و از کارهای آخر، که به زیان آورد و تدارك آن میسر نشود، معلوم او گردد، و اندك اندك مضرت را جاهل دریابد، تا چنان نشود که بدانش آن را درنشاید یافت،^۱.

- ۸۵ و آنچه نبشتی که « در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال، و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت^۲، بدانند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل یافت، و بدیع و محدثات با قوت، برخلافی ناظران^۳ برگماشت، تا چون کسی متوفی شود، و مال بگذارد، موبدان را خبر کنند، بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت^۴ کنند بر ارباب موارث و اعقاب، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند، الا آنست حکم کرد ابدال ابنای ملوک همه ابنای ملوک باشند، و ابدال خداوندان درجات هم ابنای درجات، و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست، نه در شریعت و نه در رای.

- معنی ابدال به مذهب ایشان آنست که، چون کسی ازیشان را اجل فراز رسیدی، و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان^۵ متوفی که بدو اولتر و نزدیکتر بودی، و اگر زن نبودی

۱ - نسخه: دیگر.

۲ - نسخه: نوشنی که شهنشاه تعظیم و

رعایت دین و آیین فرو گذاشت.

۳ - نسخه: اساس: باطراب.

۴ - نسخه: از خویشان.

[و] دختر بودی همچنین ، و اگر این هیچ دو نبودى ، از مال متوفى زن خواستندى و به خویشان اقرب او سپرده ، و هر فرزندی که در وجود آمدی ، بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندى ، و اگر کسی به خلاف این روا داشتندى ^۱ بکشتندى ، گفتندى تا آخر روزگار نسل آن مرد می باید بماند . و در تورات جهودان ^۲ چنین است که ، برادر زن برادر متوفارا بخواهد ، و نسل برادر باقی دارد ، و نصاری محرم ^۳ این می کنند .

۹۴ دیگر آنچه یاد کردی که « شهنشاه آتشها از آتشکده ها برگرفت » و بکشت و نیست کرد ^۴ ، و چنین دلبری هرگز در دین کسی نکرد ، بدانند که این حال بدین صعبی نیست ، ترا به خلاف راستی معلوم است ، چنانست که بعد از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتشگاه ساخته ، و آن همه بدعت بود که بی فرمان ^۵ شاهان قدیم نهادند . شهنشاه باطل گردانید ، و ناها باز گرفت ، و با مواضع اول نقل فرمود .

۱۰۴ بعد ازین نمودی که « بر درگاه شهنشاه پیلان بیای کردند ، و گاووان و دراز گوش و درخت بفرمود زدن ، این جمله که نبشتی به فرمان دین کرد ، تا هر که جادوئی کند ، و راه زند ، و در دین تأویلهای نامشروع نهد ، مکافات یابد ، چون هر چه به مواسا و نرمی و مسامحه تعلق داشت راه پیدا کرده بود و نمود ، دانست صعب را جز ریاضتهای صعب زامن ^۶ نکند ، و ذلول نگرداند : و جراحتهای باغور ^۷ را مرهم منجع و مفید نباشد ، جز

۱ - نسخه : داشتی . ۲ - نسخه : بیوود . ۳ - نسخه :

تجربید . ۴ - نسخه : برقت . ۵ - نسخه : گردانید .

۶ - نسخه : بفرمان . ۷ - ظاهرآ « رام » . ۸ - نسخه اساس : باغور .

شکافتن و داغ نهادن؛ وی دانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم، و بیافتند، و هر کس نیز چنین مداوات قادر نبودند از ضعف خویش، چنانکه مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان است طیب طلبد، چون ببند که داروهای تلخ و داغهای سوزان و جراحیهای منکر می‌فرماید، دلش از ضعف و بی‌ثباتی در قلق و اضطراب و جزع آید، اما فرزند به واسطه آن جمله از علتهای التیام پذیرد، و بصحت^۱ پیوندد، و راحت و آسایش به سینه^۲ مادر ضعیف رسد، و به سلامت فرزند بر آن طیب آفرین و ثنا خوان گردد، تفسیر: پیل آنست که راهزن و مبتدع را در پای پیل می‌فرمود انداخت، و گاو، دیگی بود بر صورت گاو ساخته، ارز درو می‌گذاختند، آدمی درو می‌افکندند، و دراز گوشی بود از آهن به سه پایه، بعضی را از پایا و بخته آنجا می‌داشتند تا هلاک شود. و درخت چهارمیخ را بر^۳ راست کرده بودند، و این عقوبات جز جادو و راهزن را نکردندی.

۱۱§ دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شه‌شاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع می‌فرماید، این معنی سنت^۴ وضع کرد، و قصد^۵ اوساط و تقدیر در میان خلایق بادیده آورد. تا تهیه هر طبقه پدید آید، و اشراف به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهینه ممتاز گردند، و زنان ایشان همچنین، به جامه‌های ابریشمین، و قصرهای منبت و راین، و کلاه و

۱- نسخه اساس: نصیحت. ۲- ظاهراً: برو. ۳- نسخه:

این معنی سه نوع. ؛ - نسخه اساس: که. د- نسخه: ظاهر شود.

صید و آنچه آئین اشراف است، و مردمان لشکری چه مردم مقاتل را^۱ بر آن جماعت درجات شرف و فضل نهاده در همه انواع، که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه بر صلاح ایشان کرده، و با اعلای ولایت به جنگ مشغول، و ایشان، به آسایش و رفاهیت، آمن^۲ و مطمئن^۳، به خانها به معاش، بر سرزن و فرزندان، فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و عبود کند، و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید. و ایشان نیز لایق علو^۴ درجه هر یک به دیگری نظر کنند، و حشمت نگاه دارند، چه اگر آدمی زاده را بگذارند که در فرمان هوا و مراد^۵ خود باشد هوا^۱ و مراد را نهایت غایت پدید نیست، چیزهایی را پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند، و زود درویش شوند، و حاجتمند گردند، و چون رعیت درویش شد خزانه^۶ پادشاه خالی ماند، و مقاتل نفقه نیابد. ملک از دست شود. و پادشاهزادگان را بازداشت از تپذیر مال و تهو^۷ر، تا حاجتمند مهنه نشوند، و معیشت ایشان چنان قسمت کردند که، اگر یکی هزار گنج دارد. و یکی اندکی دارد، زندگانی بر سبب^۸ کند، و دختران پادشاهان هر که را که مصلحت و با دیانت بود برگزید، تا همه را رغبت صلاح و عفت افتد، و از زنان برای خویش به یکی امسا^۹ دو اقتصار کرد. و بسیار فرزندان بودن را منکر بود. و گفتی «فرزندان بسیار سفله را باید، ملوک و اشراف به قلت فرزندان مباحات کنند.»

۱ - نسخه : لشکری و مقاتل و سپاهی . ۲ - نسخه : ایمن .

۳ - نسخه اساس : هوا مراد . ۴ - نسخه ها : هوی . ۵ - ظ :

بر نسبت . ۶ - به معنی « با » رجوع شود به صفحه ۶۶ حاشیه ۱۱ .

بَغَاثُ الطَّبِيرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا
وَأَمُّ الْعَصْفَرِ مِثْلَاتُ نَزْوَرُ

۱۲۶ اما دیگری که نبینی^۱ و شهنشاه منهیان و جواسیس برگماشت
بر اهل ممالک، مردم جمله ازین هراسان اند، و متحیر شدند، و از این معنی اهل
براءت^۲ و سلامت را هیچ خوف نیست، که عیون و منهی پادشاه را تا
مصلح و مطیع و تقی^۳ و امین و عالم و دبّین و زاهد در دنیا نبود، شاید گماشت،
تا آنچه عرض دارد از تثبّت و یقین باشد، چون [تو] بایسته نفس و مطیع
باشی، و راست از توبه پادشاه این^۴ رسانند، ترا شادی باید فرود، که
اخلاص عرض^۵ دارند، و شفقت زیادت شود، شهنشاه در وصیتی که
فرمود، این باب^۶ به استقصا نوشته اند که و جهالت پادشاه و بی خبر بودن از
احوال^۷ مردم دری است از فساد، اما شرط آنست که از کسانی نامعتمد^۸
و بی ثقت زنهار تا سخن نشنود، و این رای پیش نگیرد و بران کار نکند، و
نپندارد^۹ و نگوید که و اقتدا به اردشیری کنم، که من روزگاری فرمودم^{۱۰}
بی ضبط، و کار دین برخلل، و ملک نامستقیم، جمله اغیار و اشرار، هیچ

۱ - نسخه : دیگر آنچه نوشتی. ۲ - نسخه : مردم ازین معنی

جملگی هراسان و متحیرند بدانند که اهل بر. ۳ - نسخه : تقی.

۴ - نسخه : عالم و دین دار و زاهد و دانا نبود، نسخه دیگر : عالم و دیندار

نبود و زاهد و پرهیزگار نباشد. ۵ - نسخه : همین. ۶ - رجوع

شود به حاشیه نمره ۲ در صفحه بعد. ۷ - نسخه : که درین باب

فرمود. ۸ - نسخه : حال. ۹ - نسخه : نامعتبر.

۱۰ - نسخه اساس : نندازد ۱۱ - نسخه : دیدم.

اخبار^۱ نه ، و نیز آنکه معتمدان و امانا و صلحا را برگزیدیم ، بی تجربه^۲ و
تصحیح حکمی نکردم ، تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید^۳
که اشرار را مجال دهند که بر طریق انهاء خبری به مسامع پادشاهان رسانند ،
که اگر والعیاذ^۴ بالله پادشاهان بدین راه دهند ، قه رعیت و زبردستان آمن
و آسوده باشند ، و نه ایشان را از طاعت و خدمت آنان تمنعی و وثوق^۵ ،
و هروقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد ، و پادشاه به عجز رای
و ضعف قوت منسوب شود ، تا آن شاهزاده صورت^۶ نکند که این شهنشا
کاری بگزاف و حجتی [بلاف] پیش گرفت .

۱۳۹ دیگر نمودی ه مال توانگران و نجات باز گرفت ه ، اگر توانگر
نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد ، و اگر نه از برهان توانگری
آنست که بیکره و مالا بطاق چیزی نستند ، الا به طوع و رغبت و خدمت
ظاهر آوردند ، اگر خواهند ایشان را توانگر نام نهند ، و لیام و گناهکار نام
کند ، از آنکه به ربا و لوم و دناآت^۷ ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند ، و
این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل استعانت کند از عامه خلایق ، در

۱- نسخه: اختیار. ۲- نسخه: و نیز معتمدان من از نیکو تاران

باشند ، متن تصحیح قیاسی است ، در نسخه اساس بعد از کلمه ه عرض : در
سنلر ۹ صفحه قبل (راة ۶) این جمله را دارد : جمله اخبار و اشرار هیچ اخبار نه
و نیز آنکه معتمدان و امانا و صلحا را برگزیدیم بی تجربه ، ه آنکه بعد از
ه نامستقیم ، آمده است و تصحیح حکمی ه الی آخر .

۳- نسخه: مبادا. ۴- نسخه: عیاذا. ۵- نسخه اساس :
تمنعی و شومی. ۶- نسخه: تصور. ۷- نسخه اساس : دنة .

دین این را اصلی است، و در رای وجهی روشن.

۱۴۴. سؤالی دیگر که، شهنشاه را مانع چه آمد از آنکه ولی عهدی بعدِ خویش معین نمی کند، و نام نمی نهد، جواب بداند که درین ازمنسده^۱ آن مسمی که بعدِ او خواهد بود اندیشه کرد، که اگر پدید آرد، و نام نهد، آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد، اگر کسی بر او قربت کمتر کند بران کینه ور گردد، و نیز [چون] ولی عهد خود را پادشاه ببند گوید، این شخص منتظر و مترصد مرگ منست، دل از دوستی و مهر و شفقت سرد شود، چون صلاحی شاه را ورعیت را متضمن نیست مستور اولتر، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیلت خالی نباشند، و مرده^۲ شیطین، و اعین حسده از جن^۳ و انس، آسیبی رسانند، و دیگر بقیه دان هر که زود منظور چشمهای خلائق شود در معرض هلاک آید^۴ از خوبستن بینی و بی مروتی، و هر که خوبستن بین گردد عاصی شود در صلاح، و هر که عاصی شد زود خشم گیرد، و چون خشم گرفت تعدی کند، و چون تعدی کرد به انتقام او مشغول شوند تا هلاک شود، و دیگران به سبب او نیست گردند، پادشاه آن باید که لغام^۵ جهاننداری به طاعت داری بدمست آورده باشد، و خلاف اهواء^۶ دیده، و مرارت ناکامی چشیده، و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریک یافته. و من ترا درین حکایتی کنم که دانم که نشنیده باشی، و لکن می ترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما. و عاری بود ما و رای ما را، با این

۱ - نسخه اساس : امرا . ۲ - در نسخه اساس چنین است و لغام

ظاهراً به معنی لگام و زمام است . ۳ - نسخه اساس : هواء .

عمه باد خواهم کرد، تا علم ترا زیادت گردانم.

بدانند که ما را معشر قریش قریش خوانند، و هیچ خلّت و خصلت،
 ز فضل و کرم، عظیمتر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و
 خشوع و ذل نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گردیدیم^۱،
 کار ما بدین خصلت استقامت گرفت، و برگردن و سر همه اقالیم بدین
 برآمدیم، و ازینست که ما را خانمین نام نهادند^۲ در دین و کذب، با دیگر
 منافعی که ما راست بهترین نامها، و دوستترین در اولین و آخرین ما، این
 بود، تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را [که] این نام مذکور و واعظ
 ماست، و عزّ و مکرمات، و فخر و مرتبت، بدین^۳ نام بر ما بانیست، و ذلّ
 و مهانت و هلاک در نکبّر و تعزّز و نجبر، و اولین و آخرین ما بر این اندیشه و
 نیّت بوده اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکوئی ندیدند، و نیز پادشاهان^۴
 از ایشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان
 بودیم، و فرمانفرمای هفت اقلیم، تا اگر یکی از ما گردد هفت کشور برآمدی
 هیچ آفریده را، از بیم شاهان ما زهره نبود که نظری احترام بر ما افکنند.
 بر این جمله بودیم تا به عهد دارا بن چهار زاد، هیچ پادشاه در گیتی از او
 ۱۰ علیم و حکیم و ستوده سیرت و عزیز و نافذ حکم تر نبود، و از چین تا مغارب
 روم هر که شاه بودند او را بنده کمر بسته بودند، و پیش [او] خراج و هدایا
 فرستادند، و به لقب او را تغول شاه گفتند، هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند

۱ - نسخه اساس : که ندیم . ۲ - نسخه : نام گویند .

۳ - نسخه اساس : برین . ۴ - نسخه اساس : و نیز از شاهان . مراد

از این جمله اینست که پادشاهان از ایشان جز مطاوعت و موالات ندیدند .

او^۱ دارا و به اهل روزگار ایشان و تا اکنون به ما رسید از آن بود که، این
تغول شاه مردی حریص بود بر دنیا، و فرزند دوست داشت، و از دوستی
دنیا عشق فرزند بر او غالب شد که جز یکی نداشت، چنان دانست که اگر
نام خود بر او نهد، و تاج و سریر او را دهد، چون او بمبرد از شمار زندگان
باشد، و ذکر با نام او باقی بود. هر روز از حرکات و سکنات او فالی می گرفت،
و از بالیدن او^۲ جلال حال خود صورت می کرد، چنانکه گفتند إِذَا تَرَ عَزَرَ^۳
أَلْوَلَدُ تَرَ عَزَرَ أَلْوَالِدُ، و باور نداشت

شعر:

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً
وَالْمَرَّةُ مُخْنَدَعٌ بِالزَّجْرِ وَالْقَالِ ۱۰
يَخَالُ بِأَلْقَالِ بَابِ الْغَيْبِ مُنْفَتِحاً
وَالْغَيْبُ مُسْتَوْتَقٌ مِنْهُ بِأَقْقَالِ

چون از عهد مهد و قاطب بحد نخت^۴ و بساط رسید، ابواب مکرمت
و اسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید، و همت بر تربیت و تعبیت او
و خدمتگاران او گماشت، و خلفا پدید آورد، تا چون چشم برداشت^۵ خود
را تاجور و سریردار^۶ دید، صورت بست که شاهی نه از کار الهی است،
به خاصیت صفت ذاتی اوست، از استضاءات رای کُفات و دُهاات، و
آنکه او را بدان روزی احتیاج بود، حسابی نگرفت، با خود گفت:

۱ - نسخه اساس: و فرزندان او. ۲ - نسخه اساس: و از یالند

او. ۳ - نسخه اساس: تزعزع. ۴ - نسخه: بعد نشاط.

۵ - نسخه: چشم باز کرد. ۶ - نسخه: تاجدار و شهریار.

بدر بر بدر پادشاهی مراست

خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست

اگر قدر بدر فزاید^۱ (؟) از هم بدرم^۲، و اگر قضا در فضای غلای
من نگردد دیده بدوزم^۳، بیری^۴ نام کودکی بود از ابنای خدمت^۵ ایشان. با او
انس گرفت، و در مؤاکله و مشاربه بار و همکار شدند، تا هر دو از کس غرور
مست طافح گشتند^۶، و بیک طبع و بیک سرشت برآمدند، این کودک را، بی
آنکه عقل غریزی و عزت کرم داشت، از بشیری^۷ خرد دبیری خود بدو
تفویض کرد، و این آن کودک است که هنوز اهل فارس به شومی از و می‌زنند،
و تقول شاه را دبیری بود محنتک [و] محکتک، و در خدمتش مجرب و
مقرب^۸، با خرد و حصانت و دیانت و امانت، خجسته صورت و منده^۹
سیرت، محمود خلق، مسعود خلق، رستین^{۱۰} نام، چنانکه گفتند:

لَقَدْ طَنَ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ الْتَنِي

بِأَمْثَالِهَا كُتِبُ الْأَنَامِ تُوَرِّخُ

این بیری با او در نقضت^{۱۱} مرتبه آمد، و نمنای درجه او در دل
گرفت، و پیش از آنکه بدان منزل خواست رسید مرگب استیصال در
جولان آورد، و قنات^{۱۲} طعن [و] تعنت با^{۱۳} دوش نهاد، و شمشیر انتقام برای

۱ - در چاپ اقبال «اگر قدر بدر فرا آید» . ۲ - در نسخه ایلی

همه جا «بیری» و در نسخ دیگر «بیری» . ۳ - نسخه : خدمت .

۴ - نسخه : شدند . ۵ - در چاپ اقبال : «بیسیری» . ۶ - نسخه :

فرخنده . ۷ - در تاریخ طبری : رستین . ۸ - نسخه : تعصب .

۹ - نسخه : قبای . ۱۰ - نسخه : بر .

آن مقام، از پیام برکشید، ووقع^۱ این مرد پیش اکابر و رؤساء در کتاب و خطاب می‌برد، و او نایب و خلیفه^۲ نغول شاه بود، چون کار از حد گذشت، و از جوانی بیری نیارامید، و صبر^۳ و آهستگی نداشت تا بدو رسد، چنانکه گفتند:

الکلبُ احسنُ حالهً وَهُوَ النّهابةُ فی الخیاسةُ
مِمَّنْ یُنازِعُ فی الرّیاسةِ قبلَ اِبتانِ الرّیاسةِ

و ستین روزی پیش شهنشاه شد، و خلوت خواست، و در آن تاریخ سخنها را که صریح^۴ در روی شهنشاه نتوانستندی گفت، از خویشان امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی، و عرض داشتندی، تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی، گفت: بقاء ذاتِ شهنشاه با^۵ مدت دوران مقرون باد^۶،

[حکایت]

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن، و آن شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود، و در جوار آن شهر جمعی از بوزنگان^۷ آرام گرفته، و ایشان نیز با خفص عیش^۸ و سبّت رزق و فراغ خاطر روزگاری می‌بردند، و پادشاه مطاع داشتند، که گوش به وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند، و بی

۱ - نسخه اساس : دفع . ۲ - نسخه : و تمبیر .

۳ - نسخه : سخنهای صحیح و صریح . ۴ - نسخه : گفتا شهنشاه را

سعادت بخت تا . ۵ - نسخه : دوران زمان باقی باد .

۶ - نسخ دیگر همه جا « بوزنگان » و « بوزینه » . ۷ - نسخه : خفص

و معیش .

استشارات^۱ او نفس از خاطر^۲ بلب رسانیدند، روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید، چون گرد آمدند گفت: ما را از حوالی این شهر^۳ نقل می باید کرد، و به موضعی دیگر خرامید،

شعر:

أَرَى تَحْتَ الرَّمَادِ وَمِضْ جَمْرٍ
وَبُوشَكُّكَ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضِرَامُ

بوزنگان گفتند: سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت، و صورت صلاح این اندیشه به ما نمود، تا رایها جمع شود، اگر متضمن نَجْع و خیر باشد از اشارت تو^۴ عدول نرود، گفت: البته بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد^۵، که این منزل شما را خوش آمد، و جایی فراخ^۶ و دلگشای و بسیار نعمتست، می دانم که اگر آنچه مرا معلوم است به شما رسانم، در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد، اما بحکم آنکه^۷ فضل رای و غلبه عقل من بر خود می دانید نصیحت من قبول کنید، و متابعت واجب بینید، تا بجای دیگر شویم، که عقلا چنین اشارت کردند،

۱۰ وَمَا الْحَزْمُ إِلَّا أَنْ يَخِيفَ رَكَابِي

إِذَا مَوْلَدِي لَمْ أَسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي^۸

هر آینه هجرت و جلا، از جفا و بلا، [از] سنن جمله انبیاء و مرسلین

۱- نسخه: بی اشارت. ۲- نسخه: از سینه. ۳- نسخه:

این موضع. ۴- نسخه: ازان. ۵- نسخه: اظهار صلاح این

عزیمت نخواهد کرد. ۶- نسخه: وسیع. ۷- نسخه: اساس:

بحکم این. ۸- نسخه: ورودی، نسخه دیگر: وردی.

است ، و در خرد نخورد ، که عاقل ، چون نباشیر شر ، و مناکیر ضر ، در نفس
و اتباع ، و اهل و اشباع خویش ، دید ، اگر آن را خوار دارد ، و غم زاد و بود
را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد ، به جهل و کسل منسوب شود ،
و به عمری^۱ اجل به خود کشد

شعر :

فَمَا كُوفَةٌ أُمِّي وَلَا بَصَرَةٌ أَبِي
وَلَا أَنَا يُشْنِي عَنِ الرَّحْلَةِ الْكَسَلِ
وَفِي الْعَيْشِ^۲ لَذَاتٌ وَلِلْمَوْتِ رَاحَةٌ
وَفِي الْأَرْضِ مَنَآئِلُ لِلْكَرِيمِ وَمُرْتَحَلٌ

- ۱۰ چه کریم عنصر شریف جوهر ، در هر منزل و مقر ، که مستقر سازد ،
با فضایل ذات و هنات لذات بود ، و مثلاً چون به دریا افتد ، سماحت و
نجاحت با او سباحت کند ، و اگر عز و منقبت^۳ ، و رزق و مرتبت ، مخصوص
بودی به مقامی دون مقامی ، نگفتندی :

لَوْ حَازَ فَخْرًا مَقَامُ الْمَرْءِ فِي وَطَنِ

- ۱۰ مَا جَازَتْ الشَّمْسُ يَوْمًا بَيْتَهَا الْأَسَدَا

بوزندگان گفتند : پادشاه از کمال رافت ، و فرط عاطفت ، بر ما که رعایای
اوئیم ، چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت می فرماید ، ناچار

۱ - اگر ابتدای جمله « در خرد نخورد که » باشد جمله معیوست ،

نسخه دیگر : خویش بیند و . ۲ - نسخه اساس : و تفر بر .

۳ - نسخه اساس : « و فی العشر » . - نسخه اساس : غرور منقبت .

ناعظیم^۱ مهمتی، و وخیم^۲ جرمی؛ از روزگار ظاهر^۳ نشده باشد، چنین مبالغت
نفرماید؛ اما تا بیان حال این عزیمت معلوم مان شود، خفقان دلمای ما
نخواهد آرمید، و لابد چون بر این سر و قوفی افتد؛ جز انقباض امر و اجتناب
از نهی او لازم نشمریم؛ و به وفور شغقت و ظهور رحمت او. امداد قوت دل،
و نشاط حرکت، زیادت شود^۴. شاه بوزنگان گفت: بدانید که من دیروز
بر درختی شدم، که مشرف بود بر کنار این شهر؛ و در سرای پادشاه این شهر
نظاره می کردم، گوسفندی دیدم از آن پادشاهزاده^۵ این شهر؛ که با دختری
از خدمتگاران ایشان سر می زد، و علما گفته اند از مجاورت متعادیان^۶ پرهیز
کند، و نهی فرمودند، و من نمی خواهم که در شارت علما عصیان کنم، و
کلمات ایشان را لغو انگارم. بوزنگان بیکبار تبسم^۷ تعجب فرامودند^۸ از
قول [او]، و از مرتب^۹ و تبهم^{۱۰}، به تحکم و تهکم، او را گفتند:

[و] إِنْ لَاحَ بَرْقٌ مِّنْ لَّيْلَىٰ أَلْجِزَعِ خَافِقٍ

رَجَعْتُ وَجَفْنُ الْعَيْنِ مَلَّانُ دَافِقٍ

تو چندین ساله^{۱۱} مقتدی^{۱۲} و پادشاه مانی، و عتقه قوم و صاحب سن^{۱۳}
و رای و تجربت، آنورنگونی از مناطحه و معادات^{۱۴} گیرفتند و کنیزك پادشاه
به ما چه رسد؟ پادشاه [بوزنگان] گفت: اول هلاك شما، و این خود آسان

۱ - نسخه : حادث . نسخه اساس : شده باشد . ۲ - نسخه :

لازم آید . ۳ - نسخه : متعادیات . ۴ - نسخه : بوزنگان به

بکدیگر (خ : به یک بار) تبسم کردند و تعجب نمودند .

۵ - نسخه : چندین سالست که . ۶ - نسخه : صاحب نفس .

۷ - نسخه اساس : معادات .

و کوچکست که ابتدا به شما رود، و بعد از آن هلاک اهل این شهر، و خرابی و کشته شدن^۱. بوزنگان را از این تقریر^۲ استبداع^۳ و استرجاع زیادت شد، گفتند: ترا پیش ازین مابین صفت نیافتیم. چشم بد در تو کار کرد. و غشاوی در عقل تو پدید آمد، احتماء صادق فرماید، تا اطباء آریم. و سودای ترا علاج فرمائیم^۴، تا با خوبستن آئی، و از ملک بی نصیب و محروم نگردی. شاه بوزنگان گفت: حکما راست گفته اند که «مَنْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطَانُ عِزًّا، وَمَنْ عَدِمَ الْاِقْتِنَاعَةَ لَمْ يَزِدْهُ اَلْمَالُ غِنًى»^۵، و «مَنْ عَدِمَ الْاِيْمَانَ لَمْ يَزِدْهُ اَلرَّوَايَةُ فِقْهًا» - معنی آنست که^۶ هر که ذلیل باشد به بی خردی، پادشاه وقت و خسرو روزگار^۷ او را عزیز نتواند کرد، و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند، و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند - چون اندیشه شما در حق من اینست آن اولین که به طلب طبیب خود روم و زحمت عالت از شما دور کنم. و هم بر فور تنگ مرکب فراق برکشید و ملک را طلاق داد. بس روزگار برین برنجامد که آن کنیزك از سرای بیرون دوید، با قاروره ای از روغن در دست و آتش پاره ای، گوسفند به عادت که خو کرده بود روی به کنیزك نهاد،^۸ خوبستن بر و کوفت، کنیزك شیشه و آتش پاره بر گوسفند افگند^۹، روغن

۱ - نسخه: کشته شدن پادشاه شهر. ۲ - نسخه: ازین سخن.

۳ - نسخه: استماع. ۴ - نسخه: کنیم. ۵ - نسخه: اساس:

غنیاً. ۶ - نسخه: یعنی. ۷ - ابن اسفندیار «سلطان» را به معنی

مصطلح زمان خویش «پادشاه» ترجمه کرده، و حال آنکه مراد «سلطه و قدرت»

است. ۸ - نسخه: انداخت.

با آتش و پشم یار شدند ، از بیم حرارت آتش گوسفند از این در بدیگری می‌ناخت ، و از سرای به سرای می‌گریخت ، تا به خانه بزرگی از ارکان ملک واعیان شهر افتاد^۱ . قضا را صاحب خانه رنجور بود ، بر او دوید ، و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را ، این خبر به پادشاه شهر بردند^۲ ، اطبّا را دوا و مرهم سوختگی فرمود . اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان در خور نباشد که^۳ زهره^۴ بوزنه ، گفتند : سهلی سلیمست^۵ . یکی را فرمودند تا برنشیند ، و بوزنه ای صید کند ، و زهره^۶ او بیاورد . به فرمان این ملک صیّاد بوزنه ای را به حیل و غدر صید کرد ، و به مراد رسید . بوزنگان جمع شدند ، و فرستاده^۷ پادشاه را بکشتند ، و پاره پاره اعضا او افکنده^۸ ، خبر به پادشاه رسید . بر نشست و به مصاف بوزنگان آمد ، و چندان را بکشت که بخشایش آورد ، تا یکی از بوزنگان پیش میردی از حشم ما کشت شد و سلام کرد ، و گفت : چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم ، نه ما را از شما آسیبی ، نه شما را از ما خللی^۹ هر کس به رزق مقدر و ستر^{۱۰} مستر مشغول^{۱۱} ، کدام اندیشه شما را بر استهلاك^{۱۲} و استیصال ما باعث آمد^{۱۳} ، تا دیده مروت را به خار افکار گردید ، و حقوق جوار را خوار داشته ، و در محافظت امانت

۱- نسخه : در رفت . ۲- نسخه : رسید . ۳- نسخه : در خور نیاید مگر . ۴- نسخه : پادشاه گفت سهل است ، نسخه دیگر : گفتند بوزینه سهل سلیم است . ۵- نسخه : و اعضایش پاره پاره کردند . ۶- نسخه : نه از شما آسیبی بها می‌رسید و نه از ما به شما . ۷- نسخه : سنت . ۸- نسخه : مشغول . ۹- نسخه : هلاک . ۱۰- نسخه : باعث شد .

استهانت رخصت یافته^۱، و از ملامت دنیا و غرامت عقی فارغ بوده^۲،

یا جَارِینَ عَلینَا فی حکومَتِهِمْ

وَالْجَوْرُ أَعْظَمُ مَا یُؤْتِی وَبُرْتُکُبُ

آن مرد قصه^۳ گوسفند و کنیزک و آتش، و سوختگان و مداوات

طیب، و کشته شدن صباد و انتقام شاه، بکلی با بوزنه حکایت کرد^۴،

بوزنه آب در چشم آورد^۵، و گفت: «راست است آنچه امیرالمؤمنین علی^۶ علیه

السَّلام گوید: «الْأَوَانُ مَعْصِيَةُ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْتَرِبِ

تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْغِيبُ النَّدَامَةَ» - معنی آنست که^۷ هر کس نصیحت

مشفق دانای کار آزموده را^۸ فرو نگذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند -

۱۰

شعر:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوْی

فَلَمْ تَسْتَبِیْهُوا النَّصِیْحَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ

ای جوانمرد، سیلاب قضا^۹ پیشترین ما را با دریای فنا برد^{۱۰} تا

هلاک شما را روزگار چه خاشاک بر راه می نهد. «مرد از و پرسید که: دعوی

بزرگ کردی، هیچ حجتی و برهانی، و بیستی و سلطانی بر این قول^{۱۱} داری؟»

۱ - نسخه: استهانت روا داشته. ۲ - نسخه: فارغ و غافل

شدید. ۳ - نسخه: بگفت. ۴ - نسخه: بگردانید.

۵ - نسخه: امیرالمؤمنین علی فرماید علیه افضل الصلوات واکمل التحیات،

نسخه دیگر: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و سلامه فرموده.

۶ - نسخه: یعنی. ۷ - نسخه: روزگار آزموده. ۸ - نسخه: فنا.

۹ - نسخه: در دریای فنا غرقه کرد. ۱۰ - نسخه: هیچ حجتی و

برهانی بدین قول.

بوزنه گفت و بدان که^۱ ما را ملکی بود با عقل و کجاست ، و فضل و
در است^۲، از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر، و به رای متین از هزاران
کمین جسته ، و هرگز گام در دام روزگار ننهاده ، و سغبه^۳ شعبده^۴ او
نگشته ، خاطری متین و خردی^۵ پیشین داشت ،

فَالْدِّينُ وَالْمَلِكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

راضُونَ عَنْ سَعْيِهِ وَآلِهِ وَآلِهِ

روزی بر سیل نظاره ، بر کناره^۶ باره^۷ این شهر درختی بود ، بران رفت ،
و حال گوسفند و کنیزك^۸ ، و ماجرای میان ایشان و ملک ، تا آخر شرح داد ،
بعد از آن گفت و به سبب^۹ عصیان ما در اسماع نصایح ، و کفران در دل و
مناجی^{۱۰} ، او که برگ چنین مرگ نبود ، بترك^{۱۱} ملک گفت ، و از میانه^{۱۲} ما کناره^{۱۳}
گرفت ، لابد ، چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت ، به دولت شما هم
برسد ، مرد این حکایت به سمع تعجب بشنید^{۱۴} ، و چون به شهر رسیدند
نقل کرد ، و از این سخن ارجافی در اسماع و افواه عام و خاص افتاد ، تا بر
پادشاه عرض^{۱۵} داشتند ، فرمود که^{۱۶} ناقل اول را طلب کنند^{۱۷} ، و این مرد^{۱۸}
از معتبران شهر بود ، با اقربا و اخوان بسیار ، چون پیش شاه آوردند ،

۱ - نسخه : گفت بلی . ۲ - نسخه : درایت . ۳ - نسخه :

شعبه . : - نسخه : و عقل . ۴ - نسخه : شرح داد و بعد از آن

بسیب . ۵ - ظاهراً : و کفران در قبول منایح . ۶ - نسخه : و

کفران موعظه ترك . ۷ - نسخه : کرانه . ۸ - نسخه : اصفا

نموده . ۹ - نسخه : عرضه . ۱۰ - نسخه : تا .

۱۱ - نسخه : دارند . ۱۲ - نسخه : و آن مرد .

قضاء^۱ دود آتش غضب پادشاه از نهبن دماغ ترشح به عیوق می‌رسانید، در حال فرمود تا مرد را سیاست کردند، متعلقان چون آگاه شدند با جملگی عامه^۲ شهر به درگاه جمع آمدند، و فتنه‌ای برخاست که نشانیدن آن صورت نیست، و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق و شهر خراب، چون سخن رستین دبیر با تغول شاه بدین جا رسید گفت: این مثل و حکایت بر کجاست و ترا بدین چه حاجت؟ حال خود با پیری که دبیر دارا بود عرض^۳ داشت، و گفت: اگر چه بر شهنشاه گران آید، اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی، تا این فتنه^۴ فرو نشیند، شهنشاه گفت: خاموش باش، و از این سر هیچ فاش مکن، که این مهم خود کفایت افتد^۵، مدتی بر نیامد که^۶ پیری هلاک شد، گفتند تغول شاه او را به خانه اسپیدی زهر فرمود داد^۷، چون در قنبر عمر تغول شاه چیزی نماند، و ترکیب طبیعت به طینت^۸ رسید، و باز اجل به پرواز چندان آرز^۹ او را در ربود، ذوالتاج بَجَعْ عُدَّةٌ وَعَدِيدًا
وَأَلْمُوتُ بَبَطُّشُ بِالْأُلُوفِ وَحِيدًا
دارا بر سریر پدر^{۱۰} نشست، و عالیشان به تنیه^{۱۱} تنیه مشغول شدند، و از هند و صین، و روم و فلسطین، با هدایا و نثار، و سرایا و آثار، به درگاه جمع شدند^{۱۲}، و گفته‌اند:

۱- نسخه: قضا را. ۲- نسخه: معروض. ۳- نسخه: تا آزو فتنه، نسخه دیگر: تا از او فتنه. ۴- نسخه: شود. ۵- نسخه: ه‌تا. ۶- نسخه: پیری را زهر داده هلاک کرد. ۷- شاید «بتفتیت» (حدس مرحوم دهخدا). ۸- نسخه: اجل بر پرواز آمده. ۹- نسخه: جمع آمدند. ۱۰- نسخه اساس: بر سریر بستر.

دَوْلُ الزُّمَانِ مَنَاحِيسُ^۱ وَسُعُودُ

عُودُ ذَوَى فِیهِ رَأُورِفُ عُودُ

دارا را مدارا نبود تا نخست برادر پیری را دبیری نداد، و ازین اندیشه نکرد که گفته اند:

• إِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاسَةٍ

فُوسُوا^۲ كِرَامَ النَّاسِ يَا لَرَفَقِ وَالْبَدَلِ

وَسُوسُوا لِنَامِ النَّاسِ يَا لَذُلِّ بَصْلِحُوا

عَلَى الذُّلِّ^۳ إِنَّ الذُّلَّ أَصْلَحُ لِلنَّذْلِ

چون بر ملک دارا نفاذ حکم یافت، به انتقام برادر، از معارف و رؤسا ۱۰ و امرا و اصفهبدان که متصلان و دوستان رستین بودند، نقلهای مزور به دارا می‌رسانید، و به حکم آنکه جوان و مغرور بود، و ممارست نایافته، برگناه عفو جایز نداشت، تا در همه جهان نقد قاوب خلایق با او^۲ قلب شد، و عداوت او در ضمیر^۳ متمکن گشت، و اعتماد از^۴ قول و فعل او برخاست، و سنت^۵ پیشینگان فرو گذاشت، و بدعت این دبیر برداشت، چون گفتند ۱۰ به حد مغرب اسکندر خروج کرد او را بر ابلق تهور نشانند، و^۶ عنان تکبر بلست دادند، چون به ملاقات افتادند^۷ بعضی ازو تقاعد^۸ نمودند و فوجی به تعاهد بادشمن مشغول شدند، و جمعی بر وجسته او را هلاک کردند، اگر چه

۱- نسخه اساس : فوسوسوا. ۲- نسخه اساس : با امرا.

۳- نسخه : در ضمائر (و این بهتر است). ۴- نسخه : بر.

۵- نسخه : متن. ۶- نسخه : نشاند. ۷- نسخه : چون تلاقی

فریقین واقع شد. ۸- نسخه اساس : تعاهد، نسخ دیگر : تباعد.

عاقبت پشیمان شدند، لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود ،
فَأَصْبَحَ بِقَلْبٍ كَفْبٍ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا .

و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ون عهد نکند ، و
ختم^۱ نفرمود ؛ الا آنست آگاهی داد از آنکه چنین باید ، و گفت : منع
نمی کنیم^۲ که بر رای ما ختم کنند ، که ما بر علم غیب^۳ وائف نیستیم ، و عالم^۴
غیب علوی است و ما در^۵ عالم کون و فساد درهمه^۶ معانی و وجوه متضاده ،
اهل این عالم را بران وقوف نباشد^۷ ، تواند بود که روزگاری آید متفاوت
رای ما ، و صلاح رؤی دیگر دارد^۸ ، و آنچه نبشتی^۹ واجب کند که با
امنا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود در این باب ، تا^{۱۰} ولی عهدی معین
گردانند ، بدانند که ما چنان خواستیم که ، شهنشاه در این رای از جهانداران^{۱۱}
منفرد باشد ، و با هیچ مخلوق مشورت نکند ، و به سخن اشارت و مواجهه
و مکالمه تعیین روا ندارد^{۱۲} . سه نسخه بنویسد به خط خویش . هر یک
به آمینی و معتمدی سپارد ، یکی به رئیس موبدان ، و دیگری به مهتر دبیران ،
و سوم به اصفهبد اصفهبدان ، تا چون جهان از شهنشاه بماند ،

۱ - نسخه اساس : ختم (شاید: حتم) . ۲ - نسخه : منع نکردم .

۳ - نسخه : بر جمیع علوم . ۴ - نسخه : نیستیم و علم الغیب خداست

و ما را در . ۵ - نسخه : اهل عالم وقوف نباشد . ۶ - نسخه :

ما ظاهر و هویدا گردد . ۷ - نسخه : دیگر . ۸ - نسخه : ذکا

مشاورت نموده . ۹ - نسخه اساس اینجا دوباره دارد « درین رای » .

۱۰ - نسخه : مخلوقی درین باب سخن نکند .

شعر :

بَرُوحٌ وَيَبْغُدُو كُلَّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ
وَعَمَّا قَرِيبٍ لَّابَرُوحٌ وَلَا يَبْغُدُو

موبد موبدان را حاضر کنند، و این دو کس دیگر جمع^۱ شوند، و رای رنند، و مهر نبشته‌ها برگیرند، تا این سه کس را به کدام فرزند رای قرار گیرد، اگر رای موبد [موبدان] موافق رای سه گانه باشد خلایق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها، و نه از رای و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هر ابده و دینداران و زهاد خلوت سازد، و به طاعت و زمزم نشیند، و از پس ایشان اهل صلاح و عفت به آمین و تضرع و خضوع و ابتهال^۲ دست بردارند، چون نماز شام ازین فارغ شوند، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند، بران اعتماد کنند، و در آن شب به بارگاه تاج و سریر فرو نهند، و اصناف اصحاب مراتب^۳ به مقام خویش فرو ایستند، موبد با هر ابده و اکابر و ارکان و اجله^۴ دولت به مجلس پادشاهزادگان شود^۵، و جمله صف زنند پیش، [و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، ما را] رشاد الهام فرمود، و بر خیر مطلع گردانید، موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که ملائکه به ملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلایق نیز اقرار دهید، و بشارت باد شمارا، آن پادشاهزاده را بردارند، و بر تخت نشانند، و تاج بر سر او نهند، و دست

۱ - نسخه : دو کس نیز حاضر. ۲ - نسخه : تضرع و تغشع.

۳ - نسخه : نهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب.

۴ - نسخه : روند. ۵ - نسخه : بانگ بلند کرده و بگوید.

او گیرند، و گویند: قبول کردی از خدای بزرگ عزّ آسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن هراسف تقویت کرد، و اردشیر بن بابک احیا فرمود، و پادشاه قبول کند بر این عهد، و گویند: ان شاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم، و خدّم و حرّس با او بمانند، و دیگر انبویه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند.

۱۵۴ دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا می نمایم که^۱ زمین چهار قسمت دارد، یک جزو زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم، و جزو دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین، که منسوبست به پارس و لقب بلاد الخاضعین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه^۲ فارس^۳ و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران، و از انجا تا کابل و طخارستان، و این جزو چهارم، برگزیده زمین است، و از دیگر زمینها به منزلت سر و ناف و کوهان و شکم، و من ترا تفسیر کنم: اما [سر] بر آنست که ریاست و پادشاهی، از عهد ایرج بن فریدون، پادشاهان را بود، و حاکم بر همه ایشان بودند، و به خلاقی که میان اهل اقالیم خواست^۴ به فرمان و رای ایشان

۱ - نسخه: بداند که. ۲ - نسخه: قسم. ۳ - در نسخ

دیگر دارد «ارمنیه و فارس» ولی متن صواب و مطابقی است با متن عربی که در ضمن حواشی آخر رساله نقل شده است چه در انجا آمده است «ارمنیه الفارسیه» و این اصطلاح معادل است با «ارمنستان ایران» که در این زمان می گوئیم. ۴ - نسخه اساس: بمنزلت سومات. ۵ - نسخه: برخاستی.

قرار گرفتند ، و پیش ایشان دختر^۱ خویش و خراج و هدایا فرستادند ،
 اما ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست^۲ ، و مردم ما اکرم
 خلایق و اعز ، و سواری ترك و برکی هند و خوبکاری و صناعت روم
 ایزد تبارك ملكه مجموع در مردمان ما آفرید ، زیادت از آنکه علی الانفراد
 ایشان راست ، و از آداب دین و خدمت پادشاهان ، آنچه مارا داد ، ایشانرا
 محروم گردانید ، و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید ، نه سواد
 غالب و نه صفت و نه شفرت ، و^۳ مویهای محاسن و سر ما نه جعد بافراط
 زنگیانه ، و نه فرخال نرکانه : اما کوهان آنست که ، با کوچکی زمین ما با
 دیگر زمینها ، منافع و خصب معیشت بیشتر دارد ، اما شکم برای آن گفتند
 ۱۰ زمین مارا که^۴ ، هرچه در این سه دیگر اجزای زمین باشد بازمین^۵ ما آورند ،
 و تمتع مارا باشد از اطعمه و ادویه و عطرها ، همچنانکه طعام و شراب
 به شکم شود ، و علمهای جمله روی زمین ما را^۶ روزی گردانید ، و هرگز
 پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر^۷ و بی دینی منسوب نبودند ، و اگر دو
 پادشاه را مخالفت افتادی ، یا صاحب دین بودندی ، و ماده^۸ اصحاب فساد
 ۱۰ به غارت و قتل منقطع کردند ، سبا را^۹ نگذاشتند که نام بندگی نهند ، و
 به رقیبت دعوی کنند ، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی ، و برای غنیمت
 و تغلب و حرص مال و هوا و مراد خریش ، بر زیرستان جبابیت^{۱۰} نهادندی ،

۱ - نسخه : دختران . ۲ - نسخه : میان زمینهای دنیاست .

۳ - نسخه : نه صفت و حمیت زاید . ۴ - نسخه : برای آنست که .

۵ - نسخه : بزمین . ۶ - نسخه : زمین به ما . ۷ - نسخه علاوه

دارد : و خست . ۸ - نسخه لباس : و سبا را . ۹ - نسخه

اساس : جنایت (اصلاح متن از مرحوم دهخداست) .

و اگر میان ایشان خصومت افتادی، به حق و شریعت و حجت بازداشتندی،
 و هزار مرد از ما لشکری، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند، نشد الا
 که مظفر و منصور برآمدند، از آنکه بادی نبودند در ظلم و حرب و قتل،
 و شنیده باشی افراسیاب ترك، با سیاوش غدر کرد، درد و بیست موطن اصحاب
 ما را با او مصاف افتاد، بجملة ظفر یافتند^۱، تا آن وقت که او را [و] کشتگان^۲
 سیاوش [را] بکشتند، و اقلیم ترك بکلی بگشودند، پس امروز شهنشاه
 هر کرا به فضل و طاعت او مقرر آمد^۳، و خراج فرستاد، سابه^۴ حشمت خویش
 بر و افکند، و اطراف او مرسوم داشت^۵ از تعرض حشم خویش، و بعد
 ازین همگی رای بران موقوفست که به غزو روم، و لجاج با آن قوم، مشغول
 شود، و تا کینه^۶ دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور^۷
 نکند، و از سبب^۸ ذراری ایشان، شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد،
 آبادان نکند، نخواهد آرמיד، و برایشان التزام خراج فرماید^۹، چنانکه
 همیشه [به] پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریّه، که در زمین عبرانیون
 غلبه کرده بودند به عهد قدیم، چون بخت نصر^{۱۰} آنجا شد، و ایشان را قهر کرد،
 برای آنکه هوائی بد، و آبی ناموافق، و بیماریهای مزمن بود، از مردم ما^{۱۱}
 کسی را آنجا نگذاشت، و^{۱۲} آن ناحیت را به ملک روم سپرد، و به خراج

۱ - نسخه: به جملة ظفر ما را بود. ۲ - نسخه: امروز هر کرا

به فضل و طاعت شهنشاه بگذراند. ۳ - نسخه: مرسوم دارد.

۴ - نسخه: و سبب. ۵ - نسخه: التزام خراج بپایند گرت.

۶ - نسخه: بخت النصر. ۷ - نسخه: بود و مردم ما را بدان موضع

مکون و توقف مکن نه، نسخه دیگر: بود و مردم ما را بدان مسکن
 سکونت نه.

قناعت کرد و تا عهد کسری انوشروان بر این قرار بماند.

۱۶۵ اما آنچه باد کردی از احوال خویش و جماعتی که بانو به طبرستان و فرشواذ گرانند، بداند که تو یکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند، که اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید.

۱۶۶ دیگر آنکه نمودی مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند، و جواب من به تو آنست که، این اردشیر آخرین عظیم قدر تراست پیش من از اردشیر اولین، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر، که پیوستگی به تو دارند، کسی طلب کنی که به یک دوخصلت از تو بهتر باشد، ناچار توانی یافت و بایی، اما نه هر که به یک دوخصلت از تو بیش باشد چون تو باشد، و اگر چنین بودی شایستی که دراز گوشان را بر اسپان ترجیح بودی، که سُنَب دراز گوش مختار از انِ اسب بود، و ایشان به رنج صبورتر، اما آنست که، از کارها و خصایص و فضایل، اعتبار جمهور و اغلب راست، نه شاذ و نادر را، که لغو انگارند، باید که مروت خویش نگاه داری، و نصیحت من قبول کنی، و به خدمت شتابی، که من خواستم ترا اجابت نکنم، از آنکه ترا از جواب کراهیت آید، و فیه مافیه مین العار، دیگر باره اندیشه کردم تو به چیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی، که آنچه تو بر شمردی از افعال و احکام شهنشاه، و ترا عجب آمد، ازین هیچ شگفت نمی بایی^۱ داشت، شگفت ازین دارد که جهاننداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها، با آنکه همه زمین از

۱- نسخه: بکار. ۲- نسخه: خلاف ازین بنیکی اولیتری دیگر

آنچه. ۳- نسخه: که. ۴- نسخه: نباید.

شیران چشته خورده^۱ موج می‌زد، و چهارصد سال برآمده بود تا [جهان پر بود از] ^۲ وحوش و شباطن آدمی صورت بی^۳ دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم. قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان ازیشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارات پست گشت، به مدت چهارده سال به حیل و قوت و کفایت بدین جا رسانیده^۴، [در] جمله بیابانها آبها روان گردانید، و شهرها بنیاد نهاد، و رستاقها پدید کرد، چندانکه^۵ در چهار هزار سال پیش ازو نبود، و معمار و ساکنان پدید آورد. و راهها پیدا فرمود^۶، و سنتها فرو نهاد، از اکل و شرب و لباس سفر و مقام^۷ و بهیج چیز دست نبرد، تا جهانیان به کفایت او واثق بودند، هر آینه تا بآخر برساند، و غم روزگار آینده، تا هزار سال بعد خویش، چنان بخورد که خللی نیفتد^۸، و شادی^۹ او به روزگار آینده، و اهتمام به مصالح خلایق که بعد او باشند، زیادت از آنست که به عهد مبارک خویش^{۱۰}، و استقامت کار خلایق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد، و^{۱۱} هر که نظر کند به آثار^{۱۲} او در این چهارده سال، و فضل^{۱۳} و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا

۱ - نسخه: جیشه خورده. ۲ - جای این سه کلمه در متن پاره

شده است. ۳ - نسخه اساس: بر. ۴ - نسخه: رسیده.

۵ - نسخه: چنانکه. ۶ - نسخه: پیدا ساخت، نسخه دیگر: پدید

شد. ۷ - نسخه اساس: لباس و سفر و مقام، نسخه دیگر: لباس سفر

و حضر. ۸ - نسخه: خللی دران راه نیابد. ۹ - نسخه اساس:

شاد. ۱۰ - نسخه: به عهد او. ۱۱ - نسخه اساس: بر.

۱۲ - نسخه: به مآثر. ۱۳ - نسخه: مال از فضل.

و سخا و حیا و دها و ذکای او بیند و بداند ، اقرار^۱ آورده که ، تا قدرت^۲
نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داده است^۳ زمین را پادشاهی بر استین
چون او نبود ، و این درِ خبر و صلاح ، که او بر خلائق گشاد^۴ ، تا هزار سال
بماند ، و اگر نه آنستی که می دانیم بعدِ هزار سال ، به سبب ترك و صبت او ،
تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد . و هر چه او بست^۵ بگشایند ، و هر
چه او گشاد ببندند . گفتیمی^۶ که او غم عالم تا ابد خورده است . و اگر چه
ما از اهل فنا و نیستی ایم^۷ ، لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم ،
و حجت برای ابد کنیم ، باید که تو از اهل این^۸ باشی ، و مدد مکن فنار انا زودتر
به سرتو و قوم تو آید^۹ ، که حکما گفته اند : **إِنَّ الْفِتَاءَ مُكْتَفٍ مِنْ أَنْ
يُعَانَ ، وَأَنْتَ مُحْتَاجٌ إِلَى أَنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَقَوْمَكَ بِمَا
يَزِينُكَ فِي دَارِ الْفِتَاءِ ، وَيَنْفَعُكَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ ، وَبِهِ حَقِيقَتِ بَدَانِ**
که ، هر که طلب فرو گذارد ، و تکیه بر قضا و قدر کند ، خویشتن خوار داشته
باشد ، و هر که همگی در تگاپوی و طلب باشد^{۱۰} و نکذیب قضا و قدر کند ،
جاهل و مغرور بود ، عاقل را^{۱۱} میان طلب و قدر پیش باید گرفت ، و نه

۱ - نسخه : و حیا و او بداند اقرار . ۲ - نسخه اساس : بالادرت .

۳ - نسخه اساس : خم داست . ۴ - نسخه : گشود .

۵ - نسخه : نه آنکه ، نسخه دیگر : و اگر بدانکه . ۶ - نسخه اساس :
و گفتیمی ، نسخه : گفتی . ۷ - نسخه : اهل نیستی و فنا ایم .

۸ - نسخه : اهل دهن (و آن تصحیف است) . ۹ - نسخه : تا زودتر
خیر و سعادت خدمت در پایی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید .

۱۰ - نسخه اساس : نباشد . ۱۱ - نسخه : عاقل راه ، شاید عاقل را
راه (حدس مرحوم دهخدا) .

به یکی قانع، چه قدر و طلب همچو دو هاله رخت مسافرست^۱ بر پشت چهار پای، اگر از آن دو یکی گراتر و دیگری سبکتر شود^۲، رخت به زمین آید، و پشت چهار پای گسسته شود، و مسافر به رنج افتد، و از مقصود باز ماند، و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر بجان نگردد^۳، و هم چهار پای آسوده باشد، و به مقصد رسند^۴، که

[حکایت]

چنین گویند در قدیم الأبیام، پادشاهی بود جهنل^۵ نام، مذهب قدریان داشت، و در آن غلو و تعصب می نمود، و گفتی :

بیت :

- ۱۰ وَلَنْ يَمَحُورَ^۶ إِلَّا نَسَانُ^۷ مَا خُطَّ حُكْمُهُ^۸
وَمَا الْقَلَمُ^۹ الْمَشَاقُ فِي اللُّوحِ رَقْشًا
اهل روزگار و مردم^۱ عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند، تا یکی از برادران او به منازعت ملک بر او چیرگی یافت، و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد، به قبرانشاه پیوستند، و به خدمت او بی [حشمتی روزگار می] سپردند، و بر قضا و قدر اعتماد کرده در طلب ماکث سعی

۱ - نسخه اساس : مسافرمس . ۲ - نسخه : سبکتر افتد .
۳ - نسخه : بجان رنجه نگردد . ۴ - نسخه : آسوده شود و به مقصود رسد .
۵ - این اسم در نسخه های دیگر همه جا « جهنک » آمده است .
۶ - نسخه : ولم يَمَحُور . ۷ - نسخه : ما خطه حکم .
۸ - نسخه : و بالقلم . ۹ - نسخه : و ابناى . ۱۰ - جای این ص کلمه در اصل پاره شده است .

نمود، کار بجائی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند، فرزندان پیش او رفتند، و گفتند «اعتقاد تو در قدر مارا چنین بی قدر گردانید، و ذل نفس و خساست طبع و بددلی ترا برین داشت، همچنانکه اشتر را، کودک دهساله، از بددلی او، حشیش بر پشت نهاده، و مهار دربینی کرده، به بازارها گردانند، و اگر اشتر دل گنجشک داشتی، هم کودک او را چندان^۱ مذلت نتوانستی نمود، و درین داستانی نهادند برای پدر، که پیش اهل علم مثل شد، گفتند «وقتی به دیهی از دیههای کنار بیابان کوری بود، قابدی نداشت که او را گردانند، و اسباب معیشت او هیچ جا حاصل نه، و پهلوی او مقعدی بود، همچون او درویش باز مانده، مردی پارسا هر روز برای ایشان لُهنه‌ای آوردی، و بدیشان سپردی، ازان بکار بردندی، تا یک روز منتظر همان بودند، وقت اصیل^۲ آن پارسا را مرگ فرا رسید، و رحلت کرد، یک دو روز بر گذشت، این هردو بیچاره از گرسنگی بی‌نوش شدند، رای زدند که کور مقعد را به دوش فرو گیرند، و مقعد او را دلیل شود، و گرد خانها و بازار بر آیند، معیشت خود بر این طریق مهیا کردند، و آرام یافته و بکام رسیده،»

۱۰ جهنل فرزندان را گفت «حق با شماست، و مرا ادبار و بخت وارونه بر این گونه داشت،» اتفاق کردند و به طلب مُلک مشاق^۳ نَحْمَل فرموده^۴، و به سبب کوشش به مراد رسیدند،

وَأَعْجَزُ النَّاسِ بُلْغِي السَّعْيِ مُتَكِلًا^۱

عَالِي اللَّهِ بِفَعْلٍ أَلَا قَدَارُ وَالْقِسْمُ

۱ - نسخه : هر کودکی او را چنان . ۲ - نسخه اساس و ۱۱ : اجل .

۳ - نسخه : نموده . ۴ - نسخه اساس : متدلا .

لو كانَ لَمْ يُغْنِ رَأْيُ لَمْ يَكُنْ فِكْرُ
 أَوْ كَانَ لَمْ يُجْدِ سَعْيُ لَمْ يَكُنْ قَدَمُ
 باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا به چندین گستاخی که کردم
 معذور دارد، که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت
 چیزی باقی گذارم، و به نفاق و تملق و ریا و زرقی تعلق سازم،

وَلَسْتُ بِزَوَّارٍ^۱ الرَّجَالِ تَمَلُّقًا
 وَرَكْبِي عَنِ نِلْكَ الدَّاءِ^۲ أَوْ زُورُ
 يُبْطِنُ^۳ عَنْ مَوْفِ الدَّلْ هَمَّةُ
 إلى جَنْبِهَا خَدَّ السَّامِكِ مُعْفَرُ^۴

- ترجمه سخن ابن المقفع تا اینجاست، والسلام، اما در کتب^۱ چنین^{۱۰}
 خواندم که چون جشنسف، شاه طبرستان، نبشته^۲ نسر بخواند، به خدمت
 اردشیر بن پاپک شد، و تحت و تاج تسلیم کرد، اردشیر در تقرب و ترحیب
 او مبالغه لازم شمرد^۳، و بعد مدتی، که عزیمت روم مصمم کرد، او را باز
 گردانید، و طبرستان و سایر بلاد فرشواذگر بدو ارزانی داشت، و ملوک
 طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان [او] بماند، چون قباد به شهنشاهی^۴
 نشست ترکان به خراسان و اطراف طبرستان تاختها آوردند، قباد باموبدان
 مشورت کرد، بعد از استخاره و تدبیر رای زدند که شهنشاه، مهر پسر خویش
 کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست، و قصه^۵
 او بجای خود برود،

۱- نسخه: بزواد . ۲- نسخه اساس و بعضی نسخ دیگر: بشتنی.

۳- نسخه: السماء مفسر . ۴- نسخه: در کتاب . ۵- نسخه:

مبالغه فرمود .

فهرست الحاقات مترجمین

چنانکه پیش گفتیم (صفحه ۱۲) ابن مقفع در حین ترجمه رساله پهلوی که به نام نامه تنسر بوده است، و ابن اسفندیار در ضمن ترجمه آن رساله عربی ابن مقفع، هریک به وجهی، از خود عبارات و جملی در متن داخل کرده و افزوده اند، الحاقات ابن مقفع همه از قبیل توضیح اشارات و مقارنه به نظایر و مقایسه با انجیل و تورات است و اضافات ابن اسفندیار از نوع آراستن عبارات و تفصیل مجمل و استشهاد به امثال و ایات و آیات. اینک فهرست آنچه به گمان من گزارندگان در آن از خارج افزوده و گنجانده اند:

ص ۴۶ س ۱۰ از جمله: و حقیقت بدان، تا و روزگار را نه امانست و نه اعتماد (ص ۴۸ س ۳). ابن اسفندیار برای آرایش کلام این جملات را با اضافات منشیانه خود بسیار طولانی تر از اصل کرده و اشعار فارسی و عربی به آن افزوده است. در نسخه اساسی انتهای نامه ارسطوبه اسکندر و عزم اسکندر را بر قبول آن بدین نحو آورده است: و السفلة الى مواضع العلیة (= فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان) فانصرف عن هذا الرأی (= اسکندر چون جواب را واقف شد رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود). و چنانکه می بینیم ترجمه دو نیمه از جمله عربی مذکور در دو طرف عباراتی قرار گرفته است که اشاره شد، و اگر تمامی این عبارت هم الحاقی نباشد قسمت اصیل آن شاید فقط معادل دو سه سطر باشد.

ص ۴۸ س ۱۱ این بیت از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۴۹ س ۸ تا ۶ از جمله: « و بهرام خرزاد گفت، تا همه تن او همچون سرست، از الحاقات ابن مقفع است.

ص ۵۲ س ۲ تا ۹ استشهاد به تورات ظاهر آ الحاقی و از ابن مقفع است و سه بیت فارسی از اضافات ابن اسفندیار.

ص ۵۸ س ۶ تا ۷ « چنانکه در قرآن ... الی بعض، از اضافات ابن اسفندیار یا شاید ابن مقفع است.

ص ۶۳ س ۳ تا ۴ عبارت: « نه چنانکه دزد را ظاهر آید، گویا از الحاقات ابن مقفع و از اثر القاء حکم « و السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهماء و برای اثبات مضر بودن آنست.

ص ۶۵ س ۱۳ تا ص ۶۶ س ۴ حکایت تابوت و طوفان نوح را ابن مقفع برای توضیح جمله: « فلان از قبیله ما مادر او تابوت بود، افزوده است ولو اینکه در اصل مادر است و در تفسیر ابن مقفع پدر.

ص ۶۷ س ۱۵ تا ص ۶۸ س ۶ توضیح معنی ابدال از اضافات ابن مقفع است.

ص ۶۹ س ۸ تا ۱۳ تفسیر اشاره: « بمجازات به وسیله پیل و گاو و دراز گوش و درخت از الحاقات ابن مقفع است.

ص ۷۱ س ۲ و ۱ بیت عربی را ابن اسفندیار افزوده است.

ص ۷۵ س ۶ تا ۱۲ « چنانکه گفتند ... بأفعال، تمثل به این ابیات از ابن اسفندیار است.

ص ۷۵ س ۱۸ تا ص ۷۶ س ۴ « با خود گفت ... دیده بلوزم، افزوده ابن اسفندیار است.

ص ۷۶ س ۱۱ تا ۱۳ ، چنانکه گفتند... نورخ ، از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۷ س ۳ تا ۶ ، چنانکه گفتند ... الریاسه ، از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۸ س ۴ تا ۶ ، شعر ... ضرام ، از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۸ س ۱۴ تا ص ۷۹ س ۱۵ ، که عقلا چنین اشارت کردند... بیتها الاسداء از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۰ س ۱۲ و ۱۳ این بیت از استشادات ابن اسفندیار است .
ص ۸۳ س ۲ و ۳ این نیز از ابیاتیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است .

ص ۸۳ س ۶ تا ۱۲ ، راستست . . . ضحی الغده از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۴ س ۵ و ۶ این بیت را نیز ابن اسفندیار افزوده و بدان مثل زده است .

ص ۸۵ س ۱۳ و ۱۴ این شعر نیز از تمثلهای ابن اسفندیار است .

ص ۸۶ س ۱ و ۲ از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۶ س ۳ تا ۸ ، و ازین اندیشه نکرد ... اصلح للنذل ، از ملحقات ابن اسفندیار است .

ص ۸۷ س ۲ آیه قرآن را ابن اسفندیار افزوده است .

ص ۸۸ س ۱ تا ۳ این بیت افزوده ابن اسفندیار است .

ص ۹۵ س ۶ دارمستر عقیده دارد که این حکایت جهتل را که

در آخر صفحه^۱ بعد تمام می شود این مقطع برای توضیح تفاوت میان نوکَل و عقیده^۲ به جبر با سعی و اعتقاد به تفویض و اختیار اینجا افزوده است ولی جهت تصحیف یک کلمه پهلوی است، و بنابراین این اسم ظاهراً در متن پهلوی بوده است.

ص ۹۵ س ۸ تا ۱۱ و گفنی ... ر قشا، از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۹۶ س ۱۸ و ۱۹ و ص ۹۷ س ۱ و ۲ و ۶ تا ۹ اینها ایبانیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است.

فهرست مهمترین فصول

و عباراتی که در این چاپ هست و در طبع دارمستتر موجود نیست:

- ۱ - بیت عربی در صفحه^۳ ۴۷ سطر ۴ و ۳.
- ۲ - عبارت از « همچنانکه یکی از ملوک فارس » تا « مدت ذکر اقی تر » در صفحه^۴ ۵۲ سطر ۱۲ تا ۱۸.
- ۳ - عبارت « چه دین و ملک ... » الی « طلاق روی ایشان می بینم » صفحه^۵ ۵۳ س ۶ تا ۱۴.
- ۴ - عبارت « به مدخل و مشرب » تا « مادر او نابوت بود » در صفحه^۶ ۶۵ س ۴ تا ۹.
- ۵ - عبارت « و همچنین گفت ... » الی « آنرا در شاید یافت » از صفحه^۷ ۶۶ س ۱۱ تا صفحه^۸ ۶۷ س ۵.
- ۶ - تمامی مبحث دهم در باب چهار نوع مجازات از ص ۶۸ س ۱۳ الی ص ۶۹ س ۱۳.
- ۷ - عبارت « و ایشان نیز لابق علو درجه » الی « ... مقالات »

- نزور^۱ در صفحه ۷۰ ص ۶ تا ص ۷۱ ص ۲.
۸. تمامی مبحث سیزدهم (ص ۷۲) و ابتدای مبحث چهاردهم تا و بران کینه ور گردد و نیز ، (ص ۷۳ ص ۶).
۹. عبارت ، و هر که خوبستن بین گردد.... ، الی ، بر گردن و سر همه اقالیم بدین برآمدیم؛ در صفحه ۷۳ ص ۱۲ تا ۷۴ ص ۶.
۱۰. عبارت ، این نفول شاه مردی حریص بود ، (ص ۷۵ ص ۱) تا آخر دو شعر عربی (ص ۱۲) .
۱۱. عبارت ، و بکک طبع و بکک سرشت ... بهشومی ازو مثل زنند. و نفول ، در صفحه ۷۶ ص ۶ تا ۸.
۱۲. ابیات عربی در صفحه ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ ص ۵ و ۶ با الفاظ ، چنانکه گفتند ، و ، شعر ۱.
۱۳. از شعر ، فما کوفة اُمّی ، تا ، بیتها الاسداء ، در صفحه ۷۹ ص ۵ تا ۱۵ .
۱۴. بیت عربی در صفحه ۸۰ ص ۱۲ و ۱۳.
۱۵. دو بیت عربی در صفحه ۸۳ ص ۲ و ۳ و ۱۱ و ۱۲.
۱۶. پنج بیت عربی در صفحه ۸۴ ص ۵ و ۶ و صفحه ۸۵ و ۸۶ با الفاظ ، و گفته اند ، و ، و ازین اندیشه نکرد که گفته اند.
۱۷. شعر عربی در صفحه ۸۸ ص ۲ و ۳.
۱۸. تمامی مبحث شانزدهم در صفحه ۹۲ ص ۲ تا ۴.
۱۹. داستان کور و زمین گیر از جمله ، و درین داستانی نهادند ، تا ، آرام یافته و بکام رسیده ، در صفحه ۹۶ ص ۶ تا ۱۴.

«حواشی و توضیحات»

ص ۴۵ س ۲ : بهرام بن خورزاد : این نام به صورتهای گوناگون ضبط شده است ، نسخه‌ای که اساس کارماست تا س ۴ ص ۴۶ افتاده دارد ، ناچار نسخه دیگری ملاک قرار گرفت در این نسخه نام بهرام به این صورت نوشته شده «بهرام خورزاد» و در نسخه اساس (ص ۴۹ س ۶) «بهرام خرزاده» و ما از نظر رعایت امانت آن را به هر دو صورت آوردیم . در نسخه اقبال «بهرام بن خرزاده» آمده است .

ص ۴۵ س ۲ : در باب سلسله روای رجوع شود به دیباجه ناشر .
ص ۴۵ س ۳ تا ۴ : مقصود از : «ناحیت مغرب و دیار روم» یونان است . (D.)^۱

ص ۴۵ س ۴ : تذکار = یادآوری مستغنی = بی نیاز .
ص ۴۵ س ۵ : از «بربر» بربریه امروزی را اراده نکرده است بلکه ساحل تحتانی بحر احمر مراد است که پلینیوس آن را Barbarico regio می نامد و امروزه بربره خوانده می شود ، برای شرح مطلب رجوع شود به جلد دوم کتاب Etudes iraniennes تألیف دار مستتر ص ۵-۲۲۱ (از حواشی D.) .

۱ . حرف D که در پایان بعضی مطالب گذاشته شده رمز اسم دارمستر

است .

ص ۴۵ س ۵ : «مَصَاف» : مَصَفَّ به فتح میم جای صَف زدن و راسته ایستادن است و جمع آن مَصَافَّ به فتح میم و شدَّ فا است (شرح قاموس) ولی در متون کتب فارسی مصاف دادن همه جا به معنای جنگیدن بکار رفته است .

ص ۴۵ س ۶ : تعبیت در لغت به معنی آراستن لشکر است از برای جنگ . و به گفته زوزنی «لشکر بترتیب بد داشتن جنگ را و عطر بیامیختن» ولی بنظر می آید که ابن اسفندیار این کلمه را به معنی فریب و زمینه چینی و حبله جنگی بکار می برده است . در تاریخ طبرستان چاپ اقبال ص ۶۰ چنین آمده :

«... اول کسی که در عالم تعبیه کرد افراسیاب بود و آن تعبیه این است که از زبان خویش چیزی نبشت به قارن که «نامه» تو بخواندم و آنچه به هواداری ما نمودی معلوم شد ، چون من ایران شهر بگیرم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفته تسلیم کنم» و تأکیدی و مبالغتی به انواع این غدر فرانموده و چنان ساخته که این نبشته قاصدان بیرونند و به عارضی که معتمد و منهی و مُشْرِفِ منوچهر بود رسانند . چون عارض آن نبشته بخواند و واقف شد و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد با کمالی که او را بود سخره بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند به حضرت فرستند و سپهداری به آرش تسلیم کرد»

ص ۴۵ س ۶ : «خَدَع» مصدر است به معنی فریفتن .

ص ۴۵ س ۷ : «بفرمود تا آن جماعت را بردار تفنق کنند» : در همه نسخ چنین است ، ولی به اعتقاد مرحوم «دهخدا علی الظاهر باید به بجای «تفنق کنند» «به قبق کنند» یا «به قبق کشند» باشد .

قبق یا قبنی یا قابوق و نیز قاباق و قباق و قباغ به معنای کدو، نشانه، هدف آمده و در «بهار عجم» چنین معنی شده است: «قباق به ترکی چوبی عظیم و بلند که در میان میدانها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌ای از طلا یا نقره وضع نمایند و سواران از یکک جانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند همچنان اسب در دویدن، تیر در کمان نهاده حواله آن حلقه فرمایند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند حلقه از او باشد و چوب قباق نیز مستعمل. ملا فوقی یزدی:

نمی خورم ز روقت از چه بسته شحنه چرخ

ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قباق. .
وقتی که در سال ۸۶۴ امیر خلیل از غیبت ابوسعید از هرات استفاده کرده و به تسخیر آنجا آمده بود حسن شاه شاعر قطعه‌ای نوشته و بر تیر بسته به طرف لشکر خلیل انداخت و آن این بود:

یاران پیام ما برسانید با خلیل گوئید اگر ترا سرسرباختن بود
در روز روزه در دسر ما و خود مده عیدی بیا که وقت قبق ناخن بود
(مطلع السعدین در حوادث ابن سال) و باز در همین مطلع السعدین چنین آمده است:

و این موسی میرک (برادر بابا مسعود کونوال حصار اختیارالدین در هرات) بغایت چابک سوار و کماندار بود. روز عید در حضور حضرت خاقان سعید (شاهرخ) از دو طرف قبق می تاخت و تیر خوب می انداخت و بیشتر آن بود که هر نوبت به قبق می رسید، و در ناخن و انداختن کس به گرد او نمی رسید (حوادث سال ۸۴۱). در مصر میدانی بوده است موسوم به میدان القبق در خارج قاهره به سمت شرقی آن که آن را الملك الظاهر رکن الدین بیبرس البندقداری در سال ۶۶۶ ایجاد کرده و شرح

این میدان در کتاب «الخطط المقریبه» به تفصیل آمده است و از جمله می نویسد :

«وتقف الامراء والممالیک السلطانیة تسابق بالخيل فيه قدامهم وتترل المساكر فيه لرمي القبق، والقبق عبارة عن خشبة عالية جدا تنصب فی براح من الارض ويعمل باعلاها دائرة من خشب وتقف الرماة بقسبها وترمی بالسهم جوف الدائرة لكي تمر من داخلها الى غرض هناك نمرینا لهم على احكام الرمی وبعبر عن هذا بالقبق فی لغة الترك» (ج ۲ چاپ بولاق ص ۱۱۱) .

در وامق و عذرای صر فی گوید :

صبحاح عید در میدان دویدند	به میدان قبق صمها کشیدند
در آن میدان قبق بازی نمودند	قبق را ناوک اندازی نمودند
در اول تاختن وامق قبق زد	ز ناوک رخنه در مینا طبق زد

(چاپ لکهنو ص ۱۲۰)

در امثال و حکم دهخدا در تحت «میل قابق» آمده «قابق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر تهران که در دوره قاجار گناهکاران را بدان می آویختند و اصل آن قابق آغاجی باشد که ترجمه دار کدوی فارسی است و دار کدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می آویخته اند و مشق نیراندازی می کرده اند» (ص ۱۴۶۵) .

به هر حال شواهد زیادی درباره کلمه قبق وجود دارد و این همان کلمه ای است که ما امروزه قاقوق می گوئیم و میدان اعدام تهران را در قدیم پا قاقوق می گفتند .

ولی ، با وجود کثرت شواهد براستعمال لفظ قبق ، به هیچ وجه

نمی‌توان پذیرفت که در عبارت نامه^۱ تنسر این قراعت صحیح باشد که «بر دار بقیق کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست». بقیق (قاپوق) یا دار کدو عادت‌ی ترکی بوده است، و عادت سیاست رومیان این بود که صلیبی می‌ساختند، دست‌ها را بر دو شاخه^۲ افقی آن میخ کوب می‌کردند و پای‌ها را بر قسمت زیرین شاخه^۳ عمودی، که پایه^۴ صلیب باشد، چنانکه در تصاویر حضرت عیسی دیده می‌شود، و این صلیب را به زبان عربی نِقْنِیق و نِقْنِیق می‌گفته‌اند (دوست عزیز دکتر زریاب خوئی این نکته را به بنده توجه دادند). در صله^۵ تاریخ طبری به قلم عرب بن سعد قرطبی (چاپ دخویه ص ۵۷) و در تجارب الامم مسکویه^۶ رازی (ج ۵ ص ۳۸) و در تکمله^۷ تاریخ طبری بقلم محمد بن عبد الملك الهمدانی (ص ۲۴) در وقایع سال ۳۰۳ در باب اسیر گشتن حسین بن حمدان یاغی حکایت شده است که وقتی که او را گرفتند او را بر شتری (بابر پشت فلی) بر نِقْنِیق به صلیب کشیده بودند و در زیر او یک کرسی نهاده بودند و کسی آن نقق را می‌چرخانید و بدین وضع حسین می‌چرخید تا روی او را مردم از همه طرف ببینند. در لسان العرب ابن منظور و در تاج العروس زبیدی و در اقرب الموارد این لفظ به همین معنی ضبط شده است. عبارت ابن منظور که دخویه در تعلیقات بر صله^۸ طبری نقل کرده است اینست که النقیق: الخشبة التي يكون عليها المصلوب. بدین سبب تقریباً یقین می‌توان کرد که عبارت نامه^۹ تنسر باید چنین خوانده شود: بفرمود تا آن جماعت را بر دارِ نِقْنِیق کنند.

ص ۴۵ م ۸: بُرجاس به ضَمّ اول و سکون ثانی و جیم به الف

کشیده به سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عرب آن را که در هوا نشانه تیر کرده باشند بُرجاس گویند و آن را که در زمین نشانه کنند هدف خوانند (برهان قاطع) .

کسان مردِ راه خدا بوده اند که بُرجاس تیر بلا بوده اند (بوستان سعدی) .

ص ۴۵ س ۸ : « و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است » . منادی اسم فاعل است یعنی ندا کننده و در بسیاری از متون به همین معنی بکار رفته . از جمله در تفسیر ابوالفتح جلد ۲ ص ۵۸۸ چنین آمده است :

« بک سال منادی هم در موسم ندا کردی که خدایان شما محرم را حرام کردند حرام دارید آن را ، دگر سال ندا کردی که خدایان شما صفر را حرام کردند حرام دارید آن را... » بنابراین « منادی کنند » ترکیب صحیحی نیست و مناسب تر « مناداة کنند » است . هر تجارب السلف آمده است :

« گفت لا سلام علیک ، مناداة نشنیدی که برام که را مرثیه نگویند (ص ۴۴) . »

مناداة و ندا به معنی خواندن است (مصادر زوزنی) و گاهی به معنی حراج و مزایده بکار رفته است « اشتريتُ هذا الحصیر فی المناداة وقد اُخرج مِن دور آل الفُرات وقت المُصادراتِ وَ زَمَنَ الفاراتِ . . . » (مقامات بدیع الزمان چاپ بیروت ۱۹۵۷ ص ۱۱۱) که در حراج و مزایده موضوع ندا کردن و خواندن مشتری معمول است .

اما از قدیمترین روزگاران نویسندگان معتبر این ترکیب ، یعنی :
(منادی کنند) را به معنی (ندا کنند) و (آواز دهند) و (به اطلاع مردم
برسانند) بکار برده‌اند .

«امیر فرمود تا منادی کردند: مال و سیم وزر و برده لشکر را بخشیدم»
(بیهقی چاپ فیاض ص ۱۱۹) . «و منادی کردند که هر کس که بر رعایای
این نواحی ستم کند سزای او این باشد» (بیهقی ص ۴۴۹) . «هرون گفت
منادی ما شنیده بودی این خطا چرا کردی» . (بیهقی ص ۱۹۳) .
«هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که ستم کند با آن کس
همین رود که با این رفت» (سیاست نامه دارک ص ۴۹) . «در شهر برگردانیدند
و بر وی منادی می کردند که» (ایضاً ص ۵۸) . «فرمود تا دو سر را از
او باش قطع کردند و در راه انداخته ، فرمود تا منادی کردند که: هر که ستر
حشمت بدرد ...» (ترجمه سیرت جلال الدین ص ۲۵۰) .
در مثنوی به کرات به همین معنی بکار رفته :

گفت پیغمبر که دائم بهر پند دو فرشته خوش منادی می کنند

(مثنوی دفتر اول ب ۲۲۲۳) .

بعد نه ماهه برون آورد نخت سوی میدان و منادی کرد سخت

(دفتر سوم ب ۹۳۸) .

علی الظاهر در آغاز این ترکیب به صورت «منادی فرموده» بوده
است :

«و چون فرود آمد منادی فرمود که این ولایت خزینه خاص ماست»
(اسرار التوحید ص ۴۷۹) .

«این خبر به سمع پادشاه رسید قرار و آرام از وی برمید ، در

ولایت منادی فرمود که هر که رنج بردارد دختر شاه را به سلامت ... »
 (سندبادنامه ص ۳۱۷) . «موی او بسترند و روی او سیاه کنند و برخی
 سیاه نشانند و گرد شهر بگردانند و منادی فرماید که هر که باخانه خداوند
 خیانت کند ... » (ایضاً ص ۳۳۰) . «پادشاه وقت منادی فرموده است که
 هیچ کس مبادا که بر کس بیداد کند» (مرزبان نامه ص ۱۷۲).

«چون رسول ابوعلی را گسیل کرد منادی فرمود که بازرگانانی که
 عزم یزد و راه کرمان کنند ... » (سیاست نامه ص ۸۳) . «بفرماید ناشب
 را منادی گران بر اسب و اشتر سوار شوند و در جمله شهرها و بازارها و
 محلاتها منادی کنند ... و سلطان بفرمود تا دو بست اسب و اشتر به منادی
 گران دادند» (آداب الحرب والشجاعة) .

«پیش به چند روز منادی فرمودی که بسازید مرفلان روز را ؛ ...
 و چون آن روز بودی منادی گراملک در بازار بایستادی ... آنگاه منادی
 کردی که ... » (سیاست نامه ص ۵۴) .

از فهرست ولف بر کلمات شاهنامه روشن می شود که فردوسی
 منادی را به معنی ندا کردن و منادی گر را به معنی ندا کننده و منادی گری
 را به معنی عمل ندادن دادن ، کراراً بکار برده است . ص ۷۷۸ آن کتاب
 دیده شود .

بر منادی گاه کن این کار تو بر سر راهی که باشد چارسو

(دفتر اول مثنوی ب ۳۴۶) .

ده منادی گر بلند آوازیان ترک و کرد و رومیان و تازیان

(دفتر دوم ب ۶۶۳) .

کوبه کو اورا منادیها زنند طبل افلاشش عیان هرجازنند

(دفتر دوم ب ۶۴۹) .

ص ۴۵ س ۹ : ملک ایران شهر : یعنی پادشاهی مملکت ایران :
شهر در فارسی قدیم به معنی مملکت بکار می رفته و حدود ایران شهر در
معجم البلدان ذیل کلمه نیشابور چنین آمده است :

«الصحيح ان ايران شهر هي ما بين جيحون الى القادسية» .

ص ۴۵ س ۱۰ : آبنای ملوک : آبناء جمع ابن یعنی پسر (الولد
الذکور) ، و آبنای ماوک یعنی پسران پادشاهان یا شاهزادگان .

ص ۴۵ س ۱۰ : سادات : جمع سادة است و سادة جمع سيد
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و سادات یعنی بزرگان و سروران ؛
ص ۴۵ س ۱۰ : قادات : جمع قادة است و قادة جمع قائد
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و قادات یعنی فرماندهان سپاه .

ص ۴۵ س ۱۰ : حَضْرَت = آستانه ، درگاه .

ص ۴۶ س ۲ : عیر = سخت و دشوار .

ص ۴۶ س ۳ : «بی اندیشه این عزیمت را به امضاء رسانم» :
عزیمت یعنی دل بر کاری نهادن ، امضا یعنی گذراندن ، اجرا . معنای
جمله این است :

بی درنگ و بدون فکر این کار را که دل بر آن نهاده ام اجرا کنم .

ص ۴۶ س ۶ : مُمَبِّز = ممتاز .

ص ۴۶ س ۸ : رُكْن = اساس ، پایه .

ص ۴۶ س ۱۰ : بایی رسانید : چنانکه مرحوم دهخدا دریافته و

تشخیص داده است این سبک تعبیر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار فراوان

است ، از آن جمله : « با هاشم علوی نجوم دانستی ، اصفهید را گفت امروز مصاف می بانی داد » ، و « تو او را به همه ابواب معذوربائی داشت ، » و « گفت با من سوگند بالی خورد عبدالله سوگند خورد ، » (نیز رجوع شود به صفحه ۹۲ س ۱۸ از همین کتاب) .

ص ۴۶ س ۱۳ : مُوْلِمٌ = دردناک .

ص ۴۷ س ۳ : فَإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِّمَنْ وَعَى * ارزش مرد به نام و آوازه ای است که بعد از او می ماند ، پس چنان زی که نگو نام باشی از برای کسی که داستان ترا گرد می کند یا فرامی گیرد . این بیت از مقصوده ابن درید است و ابن معنی در آثار قدما اعم از فارسی و عربی بسیار آمده است . قدیم ترین شخصیتی که در این معنی سخن گفته و سخن او به قید ثبت و ضبط درآمده بزرگمهر است : « وَقِيلَ لِبُزْرَجٍ مَّرْحُومٍ كَأَن يُقْتَلَ نَكَلَمَ بِكَلَامٍ نَذْكُرُهُ فَقَالَ : الْكَلَامُ كَثِيرٌ وَلَكِنْ إِنِ امْكُنَّكَ أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَأَفْعَلْ ... »

(محاضرات راغب جلد اول ص ۱۸۰) ؛

در رساله کتمان السر جاحظ نیز در همین معنی گوید :

« قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ لَا بَنَ : يَا بُنَيَّ إِنَّمَا الْإِنْسَانُ حَدِيثٌ فَإِنْ أَسْنَطَعْتَ

أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَأَفْعَلْ (ص ۵۲) .

در البیان والتبیین جاحظ آمده است :

سَابِقُ إِلَى الْخَبَرَاتِ أَهْلُ الْعُلَا فَإِنَّمَا النَّاسُ أَحَادِيثُ

(جلد ۲ چاپ قاهره ص ۱۰۴) . در کامل میرد این بیت دیده می شود :

أَرَى النَّاسَ أَحْدُوثةً فَكُونِي حَدِيثًا حَسَنًا

(چاپ بولاق جلد ۱ ص ۲۳۷) . و نیز در ادب الوزیر للماوردی (ص ۵۵):
وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ صَائِرٌ خَبْرًا، فَكُنْ خَبْرًا بَرَوِي جَمِيلًا
(بروی به وزن شعر خلل می‌رساند، شاید «رویت» بوده است). عنصری
را دو بیت بر این مضمون است که خواجه نظام الملک طوسی در سیاست نامه
بدانها تمثیل کرده است:

هم سمر خواهی شدن گرسازی از گردون سریر

هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

ناصر خسرو گوید:

سُخِّنَتْ أَوَّلٌ وَ سُخِّنَتْ آخِرٌ سخن خوب شود در این دو میان

منائی راست:

فسانه‌ی خوب شو آخر چو می‌دانی که پیش از تو

فسانه‌ی نیک و بد گشتند سامانی و سامانی

ص ۴۷ م ۶: رباعی، گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد ... در

جزء رباعیات افضل الدین کاشانی آمده (وفات حدود ۶۱۰ هجری) چاپ

نفیسی نمره ۴۳ و چاپ مینوی مهدوی شماره ۸۱.

ص ۴۷ م ۱۰: اصحاب بیوتات یا اهل البیوتات (نژادگان) و

العُظماء (بزرگان) والأشراف (آزاده نژادان) ترجمه ادبی و معادل‌های

الفاظ پهلوی «وسپهران» و «وزرگان» و «آزادان» است. و سپهران

خاندانهای کهنی بوده‌اند که از دودمانهای ممتاز زمان اشکانی بشمار می‌رفته‌اند و در شاهنشاهی ساسانی نیز امتیازات خود را نگه داشته‌اند. آنان هفت خاندان بوده‌اند و «واندر عجم هفت اهل بیت را تاج بود کی بر سر توانستندی نهادن و او (هرمزان) یکی از آن اهل بیت بود (بلعی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ص ۳۳)».

تفصیل آن در کتاب شاهنشاهی ساسانیان تألیف کریستن سن دایمارکی ترجمه و تحریر مجتبی مینوی از ص ۳۲ تا ۴۲ آمده است.

ص ۴۷ س ۱۰ : مکانث = جای گیر شدن .

ص ۴۷ س ۱۱ : عوارف = جمع عارفه ، بخشش .

ص ۴۷ س ۱۲ : ضجرت = به ضم (ض) دلنگی .

ص ۴۷ س ۱۳ : عُنْف = به ضم (ع) درشتی، و درشتی کردن

ضید رفتن .

ص ۴۷ س ۱۳ تا ۱۴ : رای آنست که مملکت فارس را مُوزَعْ

گردانی بر ابنای ملوک ایشان :

مُوزَعْ اسم مفعول از توزیع و توزیع یعنی تقسیم کردن ، معنی

آن که : نظر من آنست که مملکت فارس را بین شاهزادگان ایشان تقسیم کنی .

ص ۴۷ س ۱۵ : پدید کنی : یعنی نصب کنی و بگماری ، این نیز

از تعبیرات خاص ابن اسفندیار است که پدید کردن و پدید آوردن را به

معنی گماردن و تعیین کردن استعمال می‌کند ، و از شواهد آن این چند

فقره است : «و کافیان به اطراف نصب فرمود . . . و تاج الدین شهریار

خورشید . . . را به آمل پدید کرد ،» و «برای محاصره لشکری پدید کرد ،»

و «قلعه» یالمن را بشیرنام امیر به کوتوالی پدید کرد، و «رکن الدین را لایق نانی پدید فرمود،» (از استنباطها و یادداشت‌های مرحوم دهخدا). نیز رجوع شود به صفحه ۶۲، ۵ و ۱۲ و صفحه ۷۳، ۴ و صفحه ۷۵، ۱۵ از همین کتاب.

ص ۴۷، ۱۵، ترفع و تفوق = برتری جستن (هر دو).

ص ۴۷، ۱۶: هریک در مسند ملک مستند به رای خویش بنشیند: استناد پشت وا گذاشتن به چیزی (زوزنی)، تکیه به چیزی دادن و مستند یعنی تکیه‌گاه و مجازاً به معنی تخت و جایی که انسان بران می‌نشیند و فرمان می‌راند. معنی جمله این است:

هر یک بر جایگاه فرمانروائی متکی به رای خود بنشیند و اندیشه‌ای

از رای دیگران نداشته باشد و به استقلال کار کند.

ص ۴۷، ۱۸: تقاطع = از یک دیگر بریدن.

ص ۴۷، ۱۸: تدابر = پشت بهم کردن.

ص ۴۷، ۱۸: تغالب = غلبه جستن بر یکدیگر.

ص ۴۷، ۱۹: تطاول = گردن کشی کردن.

ص ۴۷، ۱۹: تقابل = در برابر هم ایستادن.

ص ۴۷، ۱۹: تقائل = باهم جنگیدن.

ص ۴۷، ۱۹: تفاخر = بایکدیگر فخر کردن.

ص ۴۷، ۱۹: نکاثر = زیاده‌جوئی کردن.

ص ۴۷، ۱۹: تنافر = در میان عربها رسم بود که وقتی به

حسب و نسب خود بر یکدیگر فخر می‌کردند و کارشان به جایی نمی‌رسید

به قضاوت می‌رفتند، منازعه و محاکمه این طوری را تَنَافَر و مُشَافَرَه می‌گفتند. تَنَافَر از باب تفاعل یعنی رفتن نزد حاکم در تحاکم (ترجمان اللّغة) بهم به حاکم شدن تا اصل کی بزرگتر است (زوزنی). منافره: رفتن نزد حاکم از برای حکم کردن در نژاد و حسب یا در نازیدن به خود و فخر کردن (ترجمان اللّغة).

ص ۴۷ س ۲ : نَجَاسِر = چیرگی کردن .

ص ۴۷ س ۲ : تَشَاجِر = بایکدیگر خلاف کردن و بایکدیگر نیزه زدن ، شاخ در شاخ شدن .

ص ۴۸ س ۲ : حَوَل = قوت .

ص ۴۸ س ۲ : مَعُونَت = یاری ، کمک ، مساعدت .

ص ۴۸ س ۲ : تَخْوِيف = ترساندن ، به خوف انداختن .

ص ۴۸ س ۵ : ایرانشهر برابنای ملوک ایشان قسمت کرد: مقایسه

شود با عبارت بندهشن بزرگ که می‌گوید : «و پس هم ، اندر خدائیِ دارای دارابان قیصر الکسندر از هُروم برآمد ، و ایرانشهر را گرفت و شاه دارا را کشت ، و همه نژاد شاهی و مغان و بزرگان ایرانشهر را بکشت و بسیاری آتشیهای ورژاوند را خاموش کرد ، زند مزدیسنی را برداشت و به هُروم برد ، اوستا را نیز بسوخت و ایرانشهر را بر نود تن از شاهزادگان بخش کرد. در باب ملوک طوایف و هویت ایشان و دَهبُوبیتی اوستا رجوع شود به زند اوستا به ترجمه دار مستر ، ج ۳ ص ۴۰ تا ۴۱ از مقدمه (D.) . اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش اشاره به این واقعه و یدین عمل اسکندر و نتیجه‌ای که ازان حاصل شد کرده می‌گوید:

«چون کار دارا بدانجا رسید که رسید و اسکندر بر کشور او غالب گردید،
تباه کردن او کار ما را و پراگندن او جمعیت ما را و ویران ساختن او
آبادی کشور ما را برای مراد و مطلب او سودمندتر بود از ریختن خونهای ما».
ص ۴۸ س ۶ : و به تَبَع (شاید: به تبع) اسبابی که مالک الملک
او را کرامت فرموده بود : یعنی با توسل به وسایلی که پروردگار به او
بخشیده بود . مترجم این جمله را با چند آیه از آیات قرآن چاشنی
داده است :

الف ، در عبارت «تبع اسبابی که» به آیات مربوط به ذوالقرنین در
سوره کهف (از آیه ۸۵ تا ۹۲) نظر داشته که نخست آیه این است :
«وَاتَّامَمْنَا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَابْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ، فَاتَّبَعَ
سَبَبًا» ما او را (ذوالقرنین را) تمکین کردیم در زمین ، از هر چیز او را
سببی و وسیلتی دادیم ، یعنی هر چه او به آن محتاج بود ، و گفتند هر چه
ملوک را بکار آید از ساز و آلت و سلاح و لشکر . و سبب هر آن چیز
باشد که به او به چیزی رسند . پاره ای رسن را که در سر رسن بندند تا به
آب رسد آن را سبب خوانند و راه را سبب خوانند و در را سبب خوانند
... فاتبع سببا ای طریقاً بوصیله الی بغینه ، رهی که او را به مقصود
رساند (تفسیر ابوالفتوح) .

ب ، عبارت «مالک الملک» ناظر بر این آیه بوده است : قُلِ اللَّهُمَّ
مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْنِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتُزْهِقُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ . (آل
عمران آیه ۲۶) .

ص ۴۸ س ۱۲ : مُشَبَّكٌ : تشبیک یعنی « بهم درگذاشتن
انگشتان و آنچه بدان ماند» (زوزنی) .

مُشَبَّكُت : درهم بافته و در یکدیگر پیچیده ، کلمه شَبَّكَ که در فارسی امروز نیز به همین معنی بکار می رود از همین ماده است .

ص ۴۸ س ۱۲ بنات النعش :

بنات جمع بنت یعنی دختر - نعش «جنازه» با مرده ، و بی مرده را سریر خوانند (الصراح) . در طرف شمال چهارستاره دیده می شود که روی هم به شکل مربع مستطیل یا دوزنقه ناقص بنظر می آیند . سه ستاره دیگر به فاصله ، در دنبال این مجموعه است . منجمان آن مربع مستطیل یا دوزنقه را تشبیه به نعش کرده اند و آن سه ستاره را که در دنبال آن است دختران گفته اند . به همین صورت ، مجموعه کوچکتری در سمت جنوب آن دیده می شود . مجموعه شمالی را بنات نعش کبری و این دیگر را بنات نعش صغری نامند . «بنات نعش وهی الکبری والصغری» هفت ستارگان در شمال و جنوب ، چهار از روی را نعش ، و سه را بنات گویند (الصراح) . در ادبیات فارسی و عربی بنات نعش مثال جمع پراکنده (الشمْل الثبیت) ، و پروین مثال جمع فراهم آمده (الشمْلُ الجَمیع) است ، و در ادبیات هردو قوم آنچه بخواهیم شاهد مثال دیده می شود . ر . ك . امثال و حکم دهخدا تحت «مِثْل بنات النعش» .

ص ۴۸ س ۱۴ تعاقب مَلَوَان : تعاقب یعنی از پی یکدیگر در آمدن ، مَلَوَان یعنی «روز و شب» مفرد آن ملاوه (الصراح) «ملاوة من الدهر و ملوه یه حرکات ثلاث در اول : هردو پاره ای از روزگار است و ملوان بر وزن رمضان روز و شب است (ترجمان اللغة) . تعاقب مَلَوَان یعنی در پی هم آمدن روز و شب .

ص ۴۸ س ۱۴ : تلاعب حدثان : تلاعب بازی کردن ، حدثان : پیش آمدها ، حدثان روزگار : مصیبتها و سختیهای اوست . (ترجمان اللغة) «تلاعب حدثان یعنی پیش آمدهای روزگار ، بازی کردن روزگار» .
ص ۴۸ س ۱۵ : بعد طول آمد . «آمد به تحریک به معنی غایت و پایان کار و کار به پایان رسیده است» (ترجمان اللغة) . «على الظاهر عبارت «بعد طول آمد» را باید «بعد از گذشت روزگار» و «در پایان کار» و «سرانجام» و امثال آن معنی کرد .

ص ۴۸ س ۱۵ : «اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرد» ، اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی سر برداشت و چهارده سال با ملوک طویف یکی یکی نزاع کرد تا «یکت خدائی» یعنی سلطنت مطلقه تأسیس کرد و شاهنشاه گردید و از سال ۲۲۶ تا ۲۴۱ به استقلال فرمانروائی کرد (D.) .
ص ۴۸ س ۱۵ : «عراقین» یعنی عراق عرب و عراق عجم (D.) .
ص ۴۸ س ۱۶ : «ماهات» در باب «ماه» (ماد) که نواحی قسمتهای میدیای قدیم بود رجوع شود به کتاب Mah-Māda تألیف Olhausen (D.) .
و کتاب (ایران باستان) تألیف مرحوم پیرنیا .

ص ۴۸ س ۱۶ : «ماه سبدان» یعنی ماسبدان و همانست که پلینوس میزبان می نامد (D.) . بعضی تاریخ دانان و جغرافی نویسان قدیم ماگمان می کرده اند ماسبدان را هم مانند ماه نهاوند و ماه بسطام باید ماه سبدان خوانند . «برابر حلوان دو شهر است یکی را ماسندان (ماسبدان) گویند و یکی را سیروان» (تاریخ بلعی چاپ مبنوی ص ۲) .

ص ۴۸ س ۱۹ : و بگذشت از اردوان - یعنی «و غیر از اردوان» ، با «و گذشته از اردوان» یا «از اردوان که بگذریم» . در تاریخ طبرستان در موارد دیگر نیز به همین معنی بکار رفته «و گذشته از خسرو پرویز هیچ

جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را (یعنی نصره الدوله رستم بن علی بن شهریار بن قارن را) (چاپ اقبال ص ۱۰۸ س ۱۶) .
عنصری گوید :

« گفتم که زین گشت مراوراکه یار بود ؟

گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان ،

ولی دارمستر آن را به معنی « اردوان را عفو کرده گرفته و حاشیه رفته و دلایل آورده است که اردشیر اردوان را نبخشید و گوید که نلدا که در ترجمه ای که از تاریخ ساسانیان طبری نموده است گفته که « اردشیر عادت عفو کردن نداشت و نسبت به اردوان کمتر از همه بخشش کرد و اردوان در آخرین جنگ تلف شد (متن طبری هم در سه موضوع تصریح دارد به اینکه اردشیر اردوان را کشت) .

ص ۴۸ س ۱۹ : جُشَنَسَفْ که در کتاب (التنبیه والاشراف) ماجشنس آمده عربی شده گُشَنَسَبْ است . در کتب عربی و فارسی تصحیفات مضحک از این کلمه پیدا شده است مثل جنف و جنف و حبش و خبیس و غیره ، گشنپ و ترکیبات آن از قبیل آبان گشنپ و آذر گشنپ و آذین گشنپ و بُرز گشنپ و بُرزین گشنپ و بهرام گشنپ و پیران گشنپ و رام گشنپ و شیر گشنپ و ماه گشنپ و مهر آذر گشنپ و مهران گشنپ و نامدار گشنپ و نو گشنپ و بزدان گشنپ و غیر آن از نامهای متداول عهد ساسانی بوده و اصلاً از نام یکی از آتشیهای سه گانه بزرگترین یعنی آذر گشنپ گرفته شده و این آتش اختصاص به طبقه سپاهیان داشته (حاشیه مینوی بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۷ ستون اول سطر ۶ و بعد دیده شود) . صورت اصلی کلمه

PDF.tarikhema.org

(برادر ارشد خسرو انوشیروان) لقب وی را پتشوار شاه می‌نویسد و می‌گوید وی پسر قباد بود و مادر وی همان زَمبیکه دختر قباد بوده‌است. این کلمه پتشوار یا پستشوار در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده می‌شود، چنانکه ابن خردادبه در کتاب المسالك والممالك خوبش در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را شاه خوانده ذکر بدشوار گرشاه را می‌کند و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جربی) می‌نویسد «وفیه طبرستان و الرویان و جیلان و بدشوارجر، و ملک طبرستان و جیلان و بدشوارجر بسمی جبل جیلان خراسان.» ابوریحان بیرونی هم در الآثار الباقیه در موقع ذکر «ملوک الجبال» می‌نویسد «و اما الاصل الآخر فملوک الجبال الملقبون باصفهیدیة طبرستان و الفرجوار جرشاهیه.» در کتاب Maricq و هونیگمان راجع به کتیبه‌های شاهپور و کرنیر (ص ۱۷۱) Irydxwr معادل است با البرز، در ص ۱۷۴ همین مطلب مفصل‌تر. همه از قول هنینگ در Bulletin of School of Oriental and African Studies ۱۹۴۷ جلد ۱۲ ص ۵۴ نقل شده است ولی هنینگ معتقد است که این کلمه معنای بسیار وسیعتری دارد و همه ولایات مدبا و هیرکانیا و مَرگیان و هرابوا را شامل می‌شود ولی ماریک با این موافق نیست.

سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر می‌نماید و در موقع شرح طبرستان می‌نویسد «طبرستان داخل فرشوادگراست و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد» و برای این کلمه چند معنی هم می‌کند و در موقع ذکر «گاوباره» می‌نویسد که خسرو انوشیروان «گاوباره را به انواع احترام... مخصوص گردانید... و فرشوادگر شاه در لقب او بیفزود... و طبرستان

را در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود . ، (قسمتی از این مطالب مأخوذ از حاشیه دارمستر است و قسمتی مقتبس از تحقیقات پرفسر مرکوارت است به نقل آقای جمال زاده در حواشی مقاله راجع به مزدك در روزنامه كاوه شماره ۴-۵ سال اول دوره جدید ص ۱۲) .

در منی ملوك الارض چنین آمده : «وكان انوشیروان یلقب فی حیاة آیه قباد بقرسجان کرشاه و هو التملك علی طبرستان لان یقراسم للجبیل و قدسجان اسم للسهل والسهل و کراسم للتلال والهضاب ، (چاپ برلین ص ۳۶) . صاحب مجمل التواریخ که قسمتی از کتاب او ترجمه منی ملوك الارض است چنین گوید : که کسری انوشیروان را « به لقب فدشخوارگر شاه گفتندی به روزگار پدرش زیرا که او پادشاه طبرستان بود و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشتها .

ص ۴۹ س ۲ : تولی = دوستی کردن ، پیروی که ناشی از دوستی است .

ص ۴۹ س ۳ : مُعَاجَلَه = شتاب کردن .

ص ۴۹ س ۳ : مُسَاهَلَه = سهل انگاری .

ص ۴۹ س ۴ : مُجَامَلَه = با کسی نیکوئی کردن ، مدارا کردن .

ص ۴۹ س ۴ : مُقَاتَلَه = جنگیدن با یکدیگر .

ص ۴۹ س ۴ : مُنَاضَلَه = تیر انداختن ، ناضله مناضله از باب

مفاعله و نیضالا به کسر اول و نیضال به زیادتیی باه یعنی نبرد کرد با او در

انداختن تیر (ترجمان اللغة) .

ص ۴۹ س ۵ : نامه نبشت پیش هرید هرابده اردشیر بن پاپک

تنسر : از هرید هرابده و تنسر در دیباچه به تفصیل بحث شده است .

ص ۴۹ س ۷: به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر یعنی همه تن او همچون سرست: دارمستر که مطابق نسخ مورد استفاده خود این عبارت را «همچون سر اسب بود» داشته این وجه تسمیه را نپسندیده و می گوید «این توجیه با خواندن تنسر که از تن و سر ترکیب می شود تولید اشکال می کند و مخصوصاً موضوع اساسی را که روئیدن موست نمی رساند. اگر فرض کنیم که سربود پهلوی همچنانکه نظایر آن غالباً دیده می شود به جای سربود نوشته شده و یکی از دو حرف شبیه به یکدیگر را حذف کرده باشند (و انگهی فرض کنیم که در اصل قلبی نیز واقع شده و صحیح سربود بوده باشد) آن وقت تنورس (تنورزو) خواهیم داشت به معنی «کسی که مو بر تمام تن او رسته است.» و به این طور با تشدید نون در بعضی نسخ (تنسر) و با توجیه بهرام خورزاد نیز موافقت و مناسبت خواهد داشت. ولی ما گمان می کنیم دارمستر محتاج به این همه تکلف برای اصلاح این اشتقاق خیالی نبوده است: بهرام خورزاد تن سر را به معنی کسی که تن او مانند سراسر است تصور نموده است.

ص ۴۹ س ۱۲: رویان: همان است که در زَمیاد بِشت به صورت «رَوَذِت» و در «بُندهشن» به شکل «رویشن مند» آمده است (D.). هنینگ می گوید که این رویان ربطی به طبرستان ندارد، وصف کوهی است و معنی آن «سرخ رنگ» است و معلوم نیست آن ناحیه کجاست.

ص ۴۹ س ۱۳: سجود = به خاک افتادن، تعظیم، حدّ اعلای فروتنی و تواضع.

ص ۴۹ س ۱۳ : صحیح = درست . سالم .

ص ۴۹ س ۱۳ : مقیم = نادرست . بیمار .

ص ۴۹ س ۱۴ : سَلَاد = به فتح سین، راستی و درستی و استواری.

ص ۴۹ س ۱۵ : زائد : کلمه « زائد » که در متن آمده است شاید

مصحف راند باشد و راند یعنی پیشوا و راهنما . در میان عرب معمول

بود که چون قبیله به چراگاه و مرتعی می رسید و به چرانیدن اغنام و احشام

خود می پرداخت فوراً بک نفر از افراد قبیله را که خود مالک گوسفند

و شتر بیشتری بود و ضمناً از سلامت جسم و روح و صداقت و راستی

برخوردار بود مأمور می کرد که برای یافتن چراگاه دیگری در اطراف به

جستجو پردازد پس از تمام شدن علف چراگاه ، قبیله به ارشاد و راهنمایی

او به چراگاه تازه می رفت . چنین راهنمایی را رائد می گفتند و درباره چنین

کسی است که گفته اند «الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ» (سید محمد فرزانه) .

ص ۴۹ س ۱۶ : خَنَك ممدوحی که مستحق مدح باشد و داعی که

اهل اجابت بود : یعنی خوشا به حال کسی که او را بستانند و اوشایسته آن

ستایش باشد و خوشا به حال دعاکننده ای که اهل باشد برای اجابت دعای

خود (شایستگی آن داشته باشد که دعای او مستجاب شود) . وَوَفَّعَ

كِسْرِي فِي رَقْعَةٍ مَدْحٍ : طوبی لِّلْمَدُوحِ اِذَا كَانَ لِّلْمَدْحِ مُسْتَحِقًّا .

وَلِلدَّاعِي اِذَا كَانَ لِلْاجَابَةِ أَهْلًا (العقد الفريد ، جلد چهارم چاپ مصر

۱۹۴۴ میلادی ، ذیل «توقیعات العجم» ص ۲۲۲) .

ص ۵۰ س ۳ : عَظْم به ضمّ (ع) = بزرگی .

ص ۵۰ س ۴ : طَاعَتٍ مِنْ دَاشْتِي = اطاعت از من می کرد .

ص ۵۰ س ۸ : مَكِين = جایدار . دارای منزلت : بامكانت ،

و مکانت به معنی منزلت و مرتبت است در نزد پادشاهان، و ممکن از باب کرم و تمکّن از باب تفعل یعنی دست یافت و صاحب مرتبه شد. پس آن کس مکین بر وزن امیر است (ترجمان اللغة).

ص ۵۰ س ۱۰ : مُبَادَرَت = پیشدستی.

ص ۵۰ س ۱۱ : استشارَت = مشورت خواستن.

ص ۵۰ س ۱۱ : مُشَرَّفٌ گردانبیدی = بلندپایه و بزرگداشتی.

ص ۵۰ س ۱۲ : اوساط = مردم میانه حال.

ص ۵۰ س ۱۳ : اوباش = مردم بی سروپا.

ص ۵۰ س ۱۴ : نفس اماره. حکما نفس آدمی را سه نوع می دانند:

نفس اماره، نفس لوّامه، نفس مطمئنّه: نفس اماره نفسی است که آدمی را به پلیدیها و زشتیها و کارهای ناشایست سوق می دهد. نفس لوّامه نفسی است که بیدار است اما مطمئن نیست بنابراین بعد از انجام یافتن هر کار زشتی خود را ملامت و سرزنش می کند. نفس مطمئنّه نفسی است که به حقیقت رسیده و راه درست را برگزیده و محال است که از طریق تقوی انحراف ورزد، و به دارندگان همین نفس است که پروردگار وعده بهشت داده است: یا ایّها النفس المطمئنّة أرجع الی ربّک راضیّة مرضیّة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی.

ص ۵۰ س ۱۴ : ریاضَت: در لغت به معنی رام کردن اسب

سرکش آمده و چنین اسبی را که تحت تعلیم قرار گرفته مُرتاض گویند و رام کننده و مهتر اسپان را ریاض نامند. و چون نفس آدمی مانند اسب وحشی و رام نشده سرکش است ریاضت به معنی مجاهده و مبارزه با نفس و رام کردن آن آمده و کسی که با خواهشها و تمایلات نفس در مبارزه

است مرناض نامیده می شود .

ص ۵۰ س ۱۴ : مُبَاشَرَت : همخوابگی با زن، از بَشَر است و بَشَر به فتحین به معنی آدمی است، که برابر است دران مرد و زن و نیز به معنی ظاهر پوست آدمی است (ترجمان اللّغة) . «مباشرت رسیدن دو بشر بود بهم بی جامه» (کشف الاسرار جلد ۱ ص ۵۰۴).

ص ۵۰ س ۱۴ تا ۱۵ : « از لذّت نکاح . . . امتناع نمود ». در مذهب زرتشتی امر شده است که نتوانند از گوشه نشینی و در اعتزال به ریاضت و پرستش خدای پرداختن و ترك دنیا گفتن بپرهیزند . دراوِستا بالخصوص آمده است که « مردی که زن دارد برتر است از کسی که به تنهایی زیست کند، مردی که یکت خانه دارد برتر از آن کسی که هیچ خانه ندارد . آنکه یکت پسر دارد برتر از آنکه پسر ندارد و آنکه توانگراست برتر از آنکه چیزی ندارد (وی دیوداد) (وندیداد)، فصل چهارم، آیه ۴۷) . بدین جهت است که تنسر خویشتن را محتاج می بیند به بیان این امر که ریاضت را نه برای نفس ریاضت اختیار کرده بلکه برای مقاصد عملی است . به قول مسعودی در مَرْوَجُ الذَّهَبِ اردشیر نیز پس از چهارده یا پانزده سال شهنشاهی ترك دنیا کرده چه بر او آشکار شد که گیتی سراسر عیب و عوار است . و بنیاد روزگار بر فریب و تباهی و ناپایداری است ، و کارش بناگاه گرفتن آنانکه دل دران بسته و از مکرش ایمن نشسته و بدان پشت گرم گشته اند ، ... پس دست از شاهی کشیدن و ترك تخت و دیهیم گفتن و در آتشکده منزل گزیدن و پرستش خدای بخشنده را کردن و به تنهایی بسر بردن را ترجیح داد . » (D.)

ص ۵۰ س ۱۶ : مَسْجُون = زندانی ، مَسْجِن یعنی زندان .

ص ۵۰ س ۱۶ : ناخلائین عدل من بدانند = نامردم بدانند که راست و درستم و دادگرم .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاش = این جهان ' .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاد = آن جهان ' .

ص ۵۱ س ۱ : صورت نکند = تصوّر نکنند ، گمان نبرند .

در نامه تنسر و در سراسر تاریخ طبرستان همه جا صورت کردن به معنای

تصوّر و گمان بردن آمده است . « صورت صواب که بران اعتقاد کنم »

(ص ۵۳ س ۱۰) ، « از بالبدن او جلالت حال خود صورت می کرد »

(ص ۷۵ س ۶) ، « صورت بست که شاهی نه از کار الهی است » (ص ۷۵

س ۱۶) ، « خلاف ازین صورت کنی » (ص ۹۲ س ۱۷) همین کتاب .

« صورت نکرد که هیچ مسلمان به چنین جهاد متعرض او شود » (قسم دوم

تاریخ طبرستان ص ۱۰۹ س ۹) .

ص ۵۱ س ۱ : مخادعه = مکر کردن و فریب دادن . « المخادعة »

والخِداع ، با کسی فریب آوردن (زورنی) .

ص ۵۱ س ۲ : مخاتله . ختل = فریفتن ، مخاتله = فریب

آوردن و فریب دادن .

ص ۵۱ س ۳ : مکروه = آن چه برخلاف هوای نفس است .

ص ۵۱ س ۳ : با رُشد = با دراین جابه معنی « به » حرف اضافه

است . رُشد به معنی راه راست ، در برابر غیّ که به معنی راه کج است .

۱ - ۲ . از رساله ابوالفضل شاگرد ابومنصور مشکان دبیر سلطان محمود

مشمول برچند سخن که دبیران در قلم آورده قل از « در پیرامون تاریخ بهمنی »

تألیف سعید نفیسی جلد دوم صفحه ۱۰۰۱ .

در جاهای دیگر از نامه 'تنسر' به 'حرف اضافه'، به صورت 'باه' بکار رفته 'اگر در این عهد یکی را با عدل می خوانی' (ص ۵۵ س ۱۰) ، نوبنی دیگر باگناهها معاودت کنند' (ص ۶۴ س ۵) و 'باه' به معنی 'به' حرف اضافه آمده است 'تادیده' مروت را به خار افکار گردیده' (ص ۸۲ س ۱۴ تا ۱۵) یعنی دیده' مروت را با خار خسته و مجروح کردید .

ص ۵۱ س ۴ معصیت : 'العصى والمعصية' والعصيان : نافرمانی کردن، (زوزنی) .

ص ۵۱ س ۶ اصفا : صغومیل کردن و گنج شدن . اصفا سر پیش بردن و گوش فرا داشتن 'گوش فدا داشتن و بچسبانیدن' (زوزنی) .
ص ۵۱ س ۶ 'دران به خلالی خیالی را مجال نبودى' : خیال بالکسر دندان کاو ، یعنی به اندازه' یک خلل برای اندیشه و گمان دیگری میدان جولان نبود .

ص ۵۱ س ۶ تا ۷ 'غرض من ازین که ترانمودم از طریقت و سیرت خویش رای و ساخته' من نیست' : غرض من از این که ترا نشان دادم راه و روش خود را نه این است که آن راه و روش را من ساخته و پرداخته باشم .

ص ۵۱ س ۱۲ سفها : نادانان .

ص ۵۱ س ۱۲ سفله : فرومایگان .

ص ۵۱ س ۱۲ : مشافهه = دهن به دهن ، روبرو ، رویاروی

سخن گفتن .

ص ۵۱ س ۱۳ : مسافهه : سَفَه به فتحین بی خردی و سبکی ،

ضد بردباری ، مسافه = با کسی صفاقت کردن ، نادانی کردن و دشنام دادن .

ص ۵۱ س ۱۳ : اعراض = روبرگرداندن .

ص ۵۱ س ۱۳ : قِلَّت مبالات = کمی اعتنا ، بی اعتنائی ؛

مبالات = پروانداشتن و باك نكردن (ترجمان اللغة) .

ص ۵۱ س ۱۳ قِلَّت ... التفات از جهال در حق حکما . مراد

اینست که نادانان در حق حکما چنانکه باید و شاید توجه نکنند و به ایشان روی نیاورند. می توان گفت اینک بی دانشان در باب دانشمندان کم اعتنائی و بی اعتنائی نمایند .

ص ۵۱ س ۱۴ : احتساب و تمیز برخاسته . احتساب = ارزیابی ،

و فراشمار آوردن (وزنی) . تمیز = جدا کردن . برخاسته = از میان رفته و ناپدید شده ؛ در نامه تنسر در جای دیگر برخاستن به معنی رفتن و از میان رفتن بکار رفته : «حساب از میان برخاست» (ص ۵۹ س ۱۱) . «ادب از ما برخاست» (ص ۵۹ س ۱۵) .

ص ۵۱ س ۱۶ : دل در سنگ شکستند . دل در سنگ شکستن به

معنی بر ناملازمات صبر کردن و دم فرو بستن ، خون خوردن و خاموش نشستن ، دم در کشیدن . این اصطلاح در سایر متون نیز بکار رفته از جمله در کلیله و دمنه در داستان دو بطرباخه ، در آن جایی که دو بطچوبی فراهم کردند تا باخه را باخود ببرند گفتند : «شرط آنست که چون برابر داشتیم و در هوا رفت ، چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد هر چیز گویند راه جدل بر بندی و البته لب نگشائی ، گفت ... می پذیرم که دم طرّم و دل در سنگ شکم ...» (چاپ مینوی ص ۱۱۲) . امروز به جای این اصطلاح

می‌گوئیم «دندان برجگر گذاشتن»؛ نویسندگان در گذشته این مفهوم و این معنی را به عبارات دیگری نیز بیان کرده‌اند، از جمله «روی به دیوار کردن». سعدی گوید:

گفتم که به گوشه‌ای چوسنگی، بنشینم و روی دل به دیوار. و «راز در چاه گفتن»، در مثنوی آمده:

نیست وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن
(ب ۲۳۳۲ دفتر چهارم).

نیز در دیوان شمس تبریزی گوید:

فغان کردن ز شیر حق بیاموز نکر دی آه پر خون جز که در چاه.
در داستان حجاج و اسکندر که سنائی نظم کرده آمده است که تنها این حجاج از شاخ داشتن او، یا داشتن دو گوش همچو خران، خبر داشت و این راز گلوگیرش شده و از خوردن و نوشیدن بازش داشته بود، پس به راهنمایی حکیمی بر سر چاهی رفت:

سرفرو چاه کرد و گفت ای چاه راز ما را نگاه دار، نگاه
شه سکندر دو گوش همچو خران دارد، این است راز، دارنهان
(امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۱۷۶).

معانی دیگری هم برای «دل در سنگ شکستن» در کتب لغت آمده است: دل تهی کردن و دل خالی کردن (۸۹۰ ج ۱ Vullers)، دل طاق کردن: تجرد گرفتن و ترك تعلقی کردن (بهار عجم)، بگانه کردن و مجرد گردانیدن دل از عوایق و علایق و محبت غیر (برهان).

ص ۵۱ س ۱۶: «بارنگ و پلنگ آرام یافته، برای رنگ در برهان قاطع سی و سه معنی آمده که یکی این است «نخچیر و بزکوهی و

گاو دشتی، مرحوم دکتر معین در حاشیه اضافه کرده است «در سانسکریت Ranku (یک نوع بز کوهی)، رنگ گوسپند و بز کوهی باشد، فرخی سیستانی گوید:

ز سر بر د شاخ و زن بدرد پوست به صبد گاه ز بهرزه و کمان نور رنگ
به هر حال در این جا به معنی حیوانی است که نقطه مقابل پلنگ باشد و
با رنگ و پلنگ همراه و همراه شدن - یعنی در کوه و دور از آدمیزاد
زندگی کردن.

ص ۵۱ س ۱۷: و کلتی ترک دنیا و رفقش شهوات بسیار تبعات
او کرده. کلتی = کاملاً: رفقش = بر انداختن و فرو گذاشتن، راندن؛
شهوات بسیار تبعات = شهواتی که بسیار پر دنباله است؛ معنی عبارت این
است: کاملاً ترک دنیا گفته اند و شهواتی را که بسیار پر دنباله است از خود
دور کرده و رانده اند.

ص ۵۲ س ۱: تجلد = جلدی کردن، جلدی و چابکی بر خود
بستن.
ص ۵۲ س ۱: مقاسات = گلاویز شدن با کارهای دشوار: رنج
چیزی کشیدن.

ص ۵۲ س ۱: تجرع = جرعه جرعه نوشیدن.
ص ۵۲ س ۲: هجران الجاهل قربه إلى الله عز وجل = دوری
از نادان نزدیکی به خدای عز وجل، است.

ص ۵۲ س ۱۱: چیزی را دگوش داشتن = به معانی مواظبت
کردن، مراقبت کردن، بیدار بودن، رعایت کردن، نگه داشتن و انتظار
داشتن بکار رفته و صیغه های گوناگون از این مصدر مانند گوش دار،

گوش دارد ، گوش کن ، و گوش (بدون فعل معین) به همین معانی استعمال شده است . و در این باره آنچه بخواهیم شاهد مثال وجود دارد که تعدادی در کلیله و دمنه چاپ مینوی حاشیه ص ۲۷۴ آمده، در این جا نیز شاهد مثالهای دیگری آورده می شود .

به معنی مواظبت و حفظ کردن و توقع داشتن :

ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش
(حافظ) .

دل زناوڪ چشمت گوش داشتم لیکن

ابروی کمانداریت می برد به پیشانی
(حافظ) .

زین چنین قاضیان هرزه درای خلق را گوش کن زبهر خدای
(حدیقه چاپ مدرّس رضوی ص ۵۶۳) .

به معنی رعایت کردن :

ور به مستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و گرهست مگیر
(ابن یمن مستخرج از لغت نامه دهخدا) .

به معنی نگه داشتن :

ای صبا گر خاك پای او بدمت آید ترا

ذره ای زان گوش داری از برای چشم من
(سلمان ساوجی به نقل از بهار عجم) .

به معنی انتظار داشتن :

اسکندر گفت من خود به گوش پدرت ایستاده ام تا او را با خویش

بیرم .

(اسکندر نامه چاپ افشار ص ۷۵ س ۱۱) .

به معنی مراقبت و مواظبت :

گوش به خود دار زانکه جان جهانیت

بسته آن جان نازنین که تو داری

(از یک جنگ خطی) .

و نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظ و

امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۶۳۷ .

ص ۵۲ س ۱۲ : « تا نیکنام دنیا و آخرت باشد »؛ این نظیر دستور

بسناسست که ترجمه آن چنین است : تا که بود مرا هم مزد خوب ، هم

خسروی ، هم برای روان زیست درار در بهشت (D.) .

ص ۵۲ س ۱۵ : تشقی = شفاعستن .

ص ۵۲ س ۱۷ : تقریر = بیان کردن ، پایدار ساختن .

ص ۵۲ س ۱۸ : « طول مدت ذکر باقی تر » ذکر به معنی یاد است

و افراد با به خوبی یاد می شوند یا به بدی ، در این جا مراد اینست که مدت

یاد کردن او از مدت عمر خود او طولانی تر است .

ص ۵۳ س ۶ : « دین و ملک هر دو به یک شکم زادند دوسیده » ،

در کتابهای عربی این طور آمده است که الدین و الملك توأمان . و آن

مأخوذ است از عبارتی از عهد اردشیر یعنی وصیتنامه او برای شاهان

بعد از او که ترجمه عربی آن را ابوعلی مسکویه در نجارب الامم نقل کرده

است و این فقره در آنجا چنین است :

واعلموا ان الملك والدین اخوان توأمان ، لا فیوام لا أحدهما إلا

بصاحبه لأن الدین اُسُ المُلک و عیاده ، و صار المُلک بعد حارس

الدّینِ فلا بدّ للملک من أسّته ، ولا بدّ للدّین من حارسه ، فانّ ما لا حارس له ضائع ، وانّ ما لا أسّ له مهدوم ،

دَوسیدن ، به معنی چسبیدن را در فرهنگها ضبط کرده‌اند ، و از شواهد آن ، این عبارت راحة الصدور است که از یادداشت‌های مرحوم دهخدا برگرفته شده : و به درازگوشی رسید و درگردنش دوسید و پیش بوحنیفه آورد . و نیز در عرایس الجواهر و نفایس الاطایب چنین آمده : و آن روی عنبر که با هواست از شدت حرارت گداخته و چرب مناقیر و مخالب مرغان بر آن جامی دَوسد و نشان بر آنجا می‌ماند ، (چاپ ایرج افشار ص ۲۵۶) - تلفظ آن شبیه به دفسیدن است .

ص ۵۳ س ۹ : ملاذّ : مفرد آن مَلَذّه = خوشی و عیش (ذیل قوامیس عرب از دُزی) .

ص ۵۳ س ۱۳ : طلاق = گشادگی .

ص ۵۳ س ۱۵ : ابتلاف = بایک دیگر الفت گرفتن و پیوسته

شدن .

ص ۵۳ س ۱۷ : بیرّ = خیر و خوبی نسبت به دیگری .

ص ۵۳ س ۱۷ : مکرّمَت ، به ضمّ (راء) = بزرگی .

ص ۵۴ س ۳ : یکی از ان قابوس بود شاه کرمان : شاه کرمان در

عهد اردشیر ولخش بوده و سکه او در دست است .

ص ۵۴ س ۳ : طایع = مطیع .

۱ . این عهد اردشیر را از روی تجارب الاسم چاپ عکسی ، مرحوم

دهخدا نیز در کتاب امثال و حکم خویش (ج ۲ ص ۱۶۱۳ تا ۱۶۲۱)

نقل کرده است ، و در این چند سال اخیر در بیروت جداگانه هم چاپ شده .

ص ۵۴ س ۴ : مُنْقَاد = فرمانبر .

ص ۵۴ س ۴ : مَرَبِع = بارِوع ، ترو تازه .

ص ۵۴ س ۴ : تَقْبِيل = بوسیدن .

ص ۵۴ س ۷ : نوراهی پیدا آمد، یا نورائی : راه تازه‌ای یا رأی

تازه‌ای پیدا شد ، و این همان «بدا» است که گوئیم بداحاصل شد .

ص ۵۴ س ۷ : هیچ آفریده را ازو ناقص نشود (در حاشیه) -

هیننگ حدس زده که نویسنده به جای «هیچ ازو ناقص نشود» تحت تأثیر عبارت قبلی «که نام شاهی به هیچ آفریده نهیم» یا بعدی «و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد» کلمه «آفریده» را در این جمله نیز گنجانده است .

ص ۵۴ س ۹ : مطاوعت = فرمانبری .

ص ۵۴ س ۹ : «نام شاهی ازو نیفگنیم» : پرفسر آرتور کریستنسن

دانمارکی در کتاب «وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان» ترجمه مینوی درباب اول در مبحث شهرداران درباره شاهان جزء و زیردست شاهانشاه بتفصیل سخن رانده است .

ص ۵۴ س ۱۱ : «اصحاب ثنور» ، ترجمه مرزبانان ۱۳۳۵

است (D) .

ص ۵۴ س ۱۲ : «وپادشاهزادگان . . . ملازم باشند» : بی شک

مراد شاهزادگان خانواده شهنشاهی است نه شاهزادگان سلسله‌های محلی (D) . ولی ظاهراً این تفسیر دارمستر درست نیست و مراد همان شاهزادگان نواحی مختلف است که باید به عنوان گروگان در پایتخت مقیم باشند .

ص ۵۴ س ۱۵ : تنفیذ = فرستادن و روان کردن فرمان (زوزنی)، اجرا .

ص ۵۴ س ۱۷ : این قدر بدان نمودم = این اندازه برای این نشان دادم .

ص ۵۵ س ۲ : ذمیم = مذموم و ناپسندیده .

ص ۵۵ س ۳ : عقب تو ذلیل شوند = دنباله تو یعنی فرزندان و نوادگان تو خوار گردند .

ص ۵۵ س ۴ : از منزل طوع به مقام کره رسی . طوع = فرمانبرداری کردن ، کره ، بالضم = سخنی ، و بالفتح = ناخواست (الصراح) . اصطلاح طوع و کره مکرر در قرآن آمده است ، طوعاً به معنای خوش منشی و کره ها به معنای دژمنشی (تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری چاپ مهلوی ص ۹۱) . معنی جمله این است که اکنون با پای خود و به میل خود می توانی بیائی و گر نیامدی ترا بناچار و برخلاف میل تو خواهند آورد .

ص ۵۵ س ۵ : و گفنی بعضی مستنکر نیست ، یعنی پاره ای از احکام اردشیر ناشناس و مردود نیست و مبتنی بر عقل است .

ص ۵۵ س ۷ : «حق اولیان طلبد» ، اردشیر ادعای کرده است که من آئین و کیش پیشینیان را تجدید می کنم ، ولی این عنوان را برای رها شدن از چنگک رسوم و قوانین موجود پیش کشیده بود (D) .

ص ۵۵ س ۸ تا ۹ : «سنت دواست : سنت اولین و سنت آخرین» : مراد از سنت اولین کیش خالص باستان است و از «سنت آخرین» آئین پسین و کیش متداول . در اوستا این دو را بترتیب پتوریو نکیش Paoiryō tkaēshō و آپرنکیش Aparō tkaēshō می نامند ، رجوع شود به زند اوستای دارمستر ج ۳ ص ۲۹ از مقدمه و ص ۱۹۷ در حاشیه و صفحه ۷۱۷ در جزء ملحقات . آپرنکیش به معنی قانون معمول

و مذهب مختار است که در نتیجه^۹ فراموش کردن و تغییر دادن دین اصلی و منسوخ گشتن آئین پیشینیان به مرور زمان پیدا شده است (D.).

ص ۵۵ س ۱۰ : مدروس = کهنه ، پامال شده .

ص ۵۵ س ۱۰ : «یکی را با عدل می خوانی» = یکی را به عدل

دعوت می کنی ؛ رجوع شود به « بارشده » (ص ۱۳۰ س ۱۸).

ص ۵۵ س ۱۱ : استعجاب = به شگفتی اندر شدن .

ص ۵۵ س ۱۱ : استصعاب = دشوار شمردن .

ص ۵۵ س ۱۲ : «مردم با ظلم به صفتی آرام یافتند که از مضرت

ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می نبرند» ، یعنی : مردم باستم

به نوعی خو گرفته اند که زبان ظلم و سود عدل و برتری عدل را بر ظلم

در نمی یابند و برای درآمدن از محیط ظلم و رفتن به مکان عدل راهی پیدا

نمی کنند .

ص ۵۵ س ۱۵ : «چیزی ناقص می کند» : بنابراین کار اردشیر به

اقرار همین مدافعش منحصر به برقرار کردن سنت پیشینیان نبوده

است (D.).

ص ۵۶ س ۱ : تمحیق . مَحَق = باطل کردن و پاک کردن و

کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را ، تمحیق = از بین بردن .

ص ۵۶ س ۳ : استنکار = ناشناختن ، مردود داشتن .

ص ۵۶ س ۵ : «دوازده هزار پوست گاو بسوخت» . فصل ذیل

از کتاب ارداویراز نامه را که مطابق با این عبارتست دارمستر سراغ

داده است : «و این دین چگون همک اُپسناک و زند اُپرگاو پوستهای

ویراستک پد آب زر نهشتک اندر ستخر پاپکان به دز نهست نه اذایستادو

اوی پتیارك بذبخت اهرموگك دروند بذكرتار الكسندر هرومبك
 موژرایكك مانشن ابرآوردو بسوخت. . مسعودی نیز در کتاب التنبیه
 والاشراف دربارهٔ دین دبیری گوید: «زرا داشت کتاب معروف به اوستا
 را آورد ... و این خط را احداث کرد و مجوسان آن را دین دبیره می نامند
 یعنی خط دین، و اوستا برد و از ده هزار پوست گاو با شاخه های زرین
 کنده و نوشته شد به زبان فرس قدیم، و امروز کسی را نمی شناسیم که
 آن زبان را بداند. » و نزدیک بیقین است که مراد او خط و زبان پارسی
 اشکانی یا ساسانی نیست زیرا پارسی و پهلوی در زمان مسعودی هنوز
 خواندنی بوده، پس مراد باید خط میخی و زبان اوستائی بوده باشد. مؤلف
 فارسنامه نیز گوید زردشت «کتاب زند آورده بود همه حکمت، و بر
 دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود به زر، و شتاسف آن را
 قبول کرد، و به اصطخر فارس کوهیست کوه نفیشت گویند، کسی همه
 صورنها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند، و آثار عجیب اندران نموده
 و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بوده.»

ص ۵۶ س ۵: «سیکی»: یعنی یک سوم، ابن حزم در کتاب
 الملل والنحل خویش گوید: «و اما المجوس فإنهم معترفون مقرون
 بأن کتابهم الذی فیه دینهم احرقه الاسکندر اذ قتل دارا ابن دارا و انه
 ذهب منه الثلثان و اکثر و انه لم یبق منه الا اقل من الثلث و ان الشرائع
 كانت فیما ذهب.»

ص ۵۶ س ۶: «قصص و احادیث»، مانند احادیثی که اساس
 بشتهای رزمی است و قصص کتاب خدای نامگ (D).

ص ۵۶ س ۷ : ذهاب ملک = رفتن پادشاهی .

ص ۵۶ س ۷ : تمویه ، از «ماه» به معنی آب . کلمه «ماه به باب تفعیل رفته و تمویه شده است . در الصراح من الصحاح چنین آمده است «ماء آب ، مائی منسوب بدوی ... والهمزة فيه مبدلة من الهاء ، واصله مَوّه بالتحریرک و یجمع علی امواه فی القلّة و میاه فی الکثرة» . تمویه در کتب لغت به معنای آب دادن فلزات وسیم و زر اندود کردن آنها بکار رفته ، و چون این عمل بک نوع دورنگی و ظاهر سازی است تمویه نیز به معنای دورنگی و دوروئی و یکسان نبودن ظاهر و باطن و امثال آن استعمال شده است .

ص ۵۶ س ۹ : «احیاء دین» : پس از تمام این خرابیها دیگر از نوساختن دین به عمل نزدیکتر است تا احیای آن (D.) .

ص ۵۶ س ۱۱ ذهاب = رفتن ، از میان رفتن .

ص ۵۷ س ۵ : «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده می طلبد» .
معنی این جمله و بخصوص معنای کلمه «مرده» روشن نشد .
هنینگ معتقد است که کلمه «مرده شاید «مزده» بوده است . به هر حال ظاهراً ، معنی این است که اردشیر شغل و کار مردم و نژاد و تبار آنان را جویا می شده .

ص ۵۷ س ۶ : «مردم در دین چهار اعضا اند» ، عضو در پهلوی پیشک بوده است ، که هم به معنی شغل Castic مستعمل است و هم به معنی عضو بدن (هنینگ) . اوستا نیز چهار طبقه می کند : آثر و (روحانیان) ، ریشتر (سپاهیان) ، و استریوشیا (کیشت کاران) ، هتوخش (پیشه وران) . نیز رجوع شود به کتاب التنبیه والاشراف مسعودی . طبقه بندی تنسر در دو صنف نخستین با اوستا مطابق می آید ، اما طبقه

سومین او قسمتی از همان طبقه اول بنظر می آید و طبقه چهارمی او شامل دو طبقه آخری اوستاست یعنی زارعین و صنعتگران ، شاید در این جا به سبب بی دقتی مترجمین اغتشاشی در عبارت پدید آمده باشد (D).
پرفسر کر بستن در کتاب « شاهنشاهی ساسانیان » در باب اول در این خصوص بتفصیل بحث نموده ، به ترجمه مینوی از آن کتاب به بحث ۳۲ تا ۳۷ رجوع شود .

ص ۵۷ س ۷ : تأویل = بیان کردن آنچه سخن به وی بازگردد.
از معنای ظاهری بازگرداندن به معنای دیگر .

ص ۵۷ س ۷ : اقاویل = گفتارهای گوناگون .

ص ۵۷ س ۸ : « این عضو دیگر باره بر اصناف است » = این عضو خودش به شاخه های دیگری تقسیم می شود .

ص ۵۷ س ۹ : « حکام و عبّاد و زُهاد و مدنه و معلّمان » : این چهار قسمت به لفظ تازی در مقابل چهار لفظ از اصطلاحات و عناوین اصناف مختلفه روحانیون است چنانکه در یسنای پهلوی آمده است (زند اوستا ج ۱ ص ۳۰) ، و در پهلوی این چهار لفظ از این قرار است :

۱- داذور  = داور = قاضی ،

۲- مگوپد  = موبد ،

۳- رَذ  (دستور) = رئیس صومعه ، مُغ ، رئیس مُغانِ مقیم بک آشکده ،

۴- مغواندرژپند  = معلّم مغان . سه لفظ از

کلمات عربی (حکام ، عبّاد و زُهاد ، معلّمان) بی اشکال با سه لفظ

از الفاظ پهلوی مطابق می آید : حاکم که جمع آن حکام است در مقابل داور (بهزند *tharsha*) - عابد و زاهد که جمع آنها عباد و زهاد است مقابل *pari* موبد (بهزند: *moghu* یا آثروان) - معلم ، مقابل مغر اندرژپد (به زند: *aéthyopaiti*؟) . بنابراین سادین که سَدَنَه جمع آنست باید مقابل رَد (به زند *ratu*) باشد به معنی نگهبان معبد (D.). کیش به معنی دین و داور (قاضی) هردو آمده است و دادور به معنی دادستان نیز مستعمل است و بدین معنی بهزند *kaēsha* نیز آمده است. ص ۵۷ س ۱۲ : کُتاب افضیه = نویسنندگان احکام قضاوانی. ص ۵۷ س ۱۲ : سَجَلات : جمع سَجَل به معنی سند . ص ۵۷ س ۱۳ : کُتاب سیر = نویسندگان روش زندگانی پادشاهان و سرگذشت آنان .

ص ۵۷ س ۱۴ : مَهَنَه : جمع ماهن و ماهن به معنی خادم است. در اینجا مهنه به معنی کسبه خورده پا و صاحبان مشاغلی که رویهم طبقه تولید کننده را تشکیل می دهند و در آن روزگار به طبقه عامه و مَهَنَه و استریوشان می گفتند یعنی چوپانان و برزیگران به ضمیمه هتُخشان یعنی محترفه یا «شهربان» (ر. ک. وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان ترجمه و تحریر مجتبی مینوی ص ۲۵) . ص ۵۷ س ۱۴ : راعیان = شبانان (مفرد ، راعی) . ص ۵۷ س ۱۴ : محترفه = صاحبان حرفه . ص ۵۷ س ۱۶ : جبَلت = فطرت ، خمیره و طینت . ص ۵۷ س ۱۶ : شایع = آشکار .

ص ۵۷ س ۱۸ : «بغیر طایفه الحاق فرمایند» ، در مذهب زردشتی امروزه این آزادی کمتر است ، هیچ کسی از روی استعداد و استحقاق نمی تواند در جرگه^۱ روحانیون درآید ، برای موبد شدن باید موبد دنیا آمد ؛ بنابراین هیچ کس از غیر طبقه^۲ موبدان هرگز موبد نخواهد شد (D.) ، این اجازه ای که از نامه^۳ تنر برمی آید که شاهان داشته اند نقیض تحذیر سختی است که اردشیر پاپکان در وصیتنامه^۴ خویش از داخل شدن افراد یک طبقه به طبقه^۵ دیگر نموده است ؛ وی جانشینان خویش را مخاطب ساخته می گوید : « هر یک از شما که پس از من مردمان را بر اقسام چهارگانه اش یافتید (و آنها اصحاب دین و اهل جنگ و مردان سیاست و کارکنان باشند که آسواران ، صنفی از آنان اند و پارسایان و پرهیزگاران و نگهبانان آتشگاهها صنفی دیگرند و دبیران و اختر شماران و پزشکان صنفی دیگر و کشاورزان و پیشه وران و بازرگانان صنفی دیگر) نباید که سعی و جدتان در نگه داشتن این حال و تفتیش آمیزشهایی که در آنها حادث می شود کمتر باشد از کوششی که در اصلاح مزاج خویش می کنید ، و نباید که ناشکیبایی تان به سبب معزول شدن خوبستن از شاهی بیشتر باشد که جز عتقان از انتقال صنفی از این اصناف از مرتبه^۶ خویش به مرتبه^۷ دیگر ، زیرا که منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است خواه به خلع و خواه به کشتن ، بنابراین نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از سری که دُم گشته و یا دُمی که سرگشته (یعنی رئیسی که تابع شده یا مروضی که مخدوم گردیده) ، با دستی که به کار مشغول بوده و تهی از کار شده ، یا جوانمردی که زیانکار گشته یا فرومایه ای که بالنده و نازنده شده ، زیرا که از گردیدن مردم از حالی به

حالی دیگر نتیجه آن می‌شود که هر کس چیزهایی که نه درخور او و برتر از پایه و منزلت اوست می‌جوید و چون به آنچه جست برسد چیزهای برتر از آن می‌بیند و آرزوی آن می‌کند و در طلب آن قدم می‌گزارد، و معلوم است که در میان عامه کسانی هستند که به شاهان نزدیکتر از دیگرانند، و انتقال مردم از حالات خویش باعث می‌شود که آنها که در پایگاه نالی شاهند طمع در شاهی می‌بندند و آنان که پس از ایشانند هوس مقام ایشان می‌کنند و این مایه برباد شدن پادشاهی است. داستان کفشگری که حاضر شد مبلغ هنگفتی به خسرو انوشروان برای جنگ مهمی که در پیش داشت بی‌عوض بدهد به شرط آنکه خسرو فرزند او را به طبقه دبیران داخل کند و رد کردن خسرو درخواست او را نیز کاملاً مبین میزان پرهیز شاهان از اختلاط اصناف و طبقات است.

ص ۵۸ س ۱: «سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود». ضبط = نگاه داشتن چیزی بهوش، ضابط = هشبار. (الصراح). پادشاهی که به صلاح عالم آگاه نبود، و با شعوری که صلاح عالم را درک کنند داشت. ص ۵۸ س ۳: اقتحام = بی باک فرو رفتن در مهلکه، بی اندیشه خویشتن را درکاری افکندن و از خطر نترسیدن.

ص ۵۸ س ۳: تغلب = با زور چیره شدن (از غلبه).

ص ۵۸ س ۴: «یکی برد دیگری حمله می‌برد بر تفاوت مراتب و آرای ایشان»: به علت اختلافی که در مراتب و آراء نسبت به یکدیگر داشتند بر یکدیگر حمله می‌بردند (هر یک می‌خواست رأی خود را پیش ببرد).

- ص ۵۸ س ۶ : شَاطِطِینُ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ بوحی بعضُهم الی بعض =
از دیوان آدمیان و جنّ ، وحی می کنند پاره ایشان به سوی پاره ای (از
تفسیر ابوالفتح رازی) سورة ششم (الانعام) آیه ۱۱۲ .
- ص ۵۸ س ۷ : حِجَاب حِفَافٌ = پرده حیا و خویشتن داری .
- ص ۵۸ س ۸ : مَنَحَلَتی = پیرایه دار .
- ص ۵۸ س ۱۰ : غَمَازِی = سخن چینی .
- ص ۵۸ س ۱۰ : شِیرِیْرِی = بد ذاتی .
- ص ۵۸ س ۱۰ : اَنِهَاءٌ = خبر از جائی به جائی دادن ، منتهی
ساختن خبر را از مبدأ به مقصد .
- ص ۵۸ س ۱۰ : نِکَازِیْب = اخبار دروغ .
- ص ۵۸ س ۱۰ : اَفْتَرَا = دروغ پردازی ، « دروغ فرا بافتن »
(زوزنی) .
- ص ۵۸ س ۱۰ : نَعِیْشٌ = موجبات زندگی ، « به حیلت زیستن »
(زوزنی) .
- ص ۵۸ س ۱۱ : « بِجَمَالِ حَالٍ رَسِیْدَةٍ » = حال و ظاهر او آراسته
شده ، زیبایی ظاهر یافته .
- ص ۵۹ س ۲ : بَطُّشٌ = قدرت .
- ص ۵۹ س ۷ : پِشِیْنِگَانِ اَزَانِ دَسْتُ اَزِیْنِ کَوْنَاهُ داشتند : عبارت
« اَزَانِ » به معنی « به این دلیل » یا « به این سبب و علت » است .
- ص ۵۹ س ۹ : مُسْتَغِیْلٌ = گرفتار و فرورفته در کار و شغل و کار
داشتن ، ضدّ فراغ ، (ترجمان اللغة) .
- ص ۵۹ س ۱۳ : دُوسَنی مَرَعی = دوسنی که شرایط آن رعایت
شود .

ص ۵۹ س ۱۴ : رحم موصول = رحم پیوسته ، رعایت صله^۱ رحم .

ص ۵۹ س ۱۴ : «عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحم موصول انقطاع طمع است» .

یابینی آدمی از طمع چشم پوشد تا بتواند عفاف و حیا و قناعت و ... را رعایت کند .

ص ۵۹ س ۱۵ : نزدیک تر به ما دشمن شدند = اقربای ما اعدای ما شدند .

ص ۶۰ س ۵ : فلا قریب ولا حمیم ولا النصیح ولا السّنة ولا الأدب = «دوستی و خویشاوندی و نصیحت گری و سنت و ادب همه رخت بسته و از میان رفته است» .

ص ۶۰ س ۱۰ : «ما آن را زندگانی می دانیم و صلاح» . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش پادشاهان جانشین خود را می گوید که در باز گرداندن طبقات مردم به مواضع اصلی و مستقر^۲ ساختن افراد هر طبقه در صنف خویش و مطیع ساختن ایشان هر چه بتوانند کوشش کنند و هیچ یک از ایشان : «نباید بگویند می ترسم ستم کرده باشم ، چه از ستم کسی می ترسد که از وارد شدن ستم بر خویشتن بیم دارد ، لکن اگر ستم بر برخی از رعایا برای صلاح باقی مردم باشد ، و خود شاه و کسانی را از رعایا که با اومی مانند از تباهی و فساد نگه دارد ، به هیچ کار چندان شتاب نباید داشت که به آن ستم ، زیرا بر خود و همراهان خویش ستم نمی کند بلکه بردشمنان خویش ستم روا می دارد» .

ص ۶۰ س ۱۰ : در روزگار مُسْتَقْبِل اوتاد ملک و دین هر آینه بدین محکمتر خواهد شد : در روزگار مستقبل = در دوره های آینده ،

اوتاد = میخ‌ها ، مفرد آن و تَد ، و در این جا به معنی بزرگان ملک ، ستونهای اجتماع و مملکت ، بدین = به اجرای این کار (افراط در عذاب و سفک دماء چنین قوم) .

ص ۶۰ س ۱۲ : مَحْمَدَت = ستودن .

ص ۶۰ س ۱۲ : « و با آنکه چنین قرارداد » . این فصل یعنی از این عبارت به بعد بامبحث چهارم که در تقسیم مردم به طبقات است مناسب‌تر است (D.) .

ص ۶۰ س ۱۳ : غارض = نگرنده به حال و احوال و بر شمارنده ، سان بین .

ص ۶۰ س ۱۴ : رئیس ، غارض ، مفتش ، معلّم ، معادل این کلمات را از پهلوی جز لفظ اندرزید را برای معلّم نمی‌شناسیم ، لفظ نخستین هم بی‌شک به جای سر است (D.) .

ص ۶۱ س ۱ : مَدَنَه = پرده‌داران .

ص ۶۱ س ۲ : « معلّم اساوره ، مأووبست که در کارنامک اردشیر پاپکان به لفظ اندرزید اسپوارگان یاد شده و در تواریخ عربی مؤدّب الاساوره ترجمه شده است (D.) .

ص ۶۱ س ۳ : ابناء قتال = جنگاوران .

ص ۶۱ س ۴ : لَمْلَبُ الْفَارِغِ يَبْحَثُ عَنْ السَّوِّ وَالْبِدْ الْفَارِغَةُ

تُنازع الى الاثم = دل‌نهی بدی جوید و دست‌نهی به گناه گراید . در نهج البلاغه این گفته را به حضرت علی نسبت داده‌اند .

ص ۶۱ س ۶ : تنبع = از پی چیزی رفتن و از پی فراشدن

(زوزنی) .

ص ۶۱ س ۶ : اراجیف = خبرهای پر آشوب (ترجمان‌اللغه) .

ص ۶۱ س ۹ : مُسْتَشْعِر = ترسان و لرزان، «استشعار» = در
دل گرفتن بیم (زوزنی) .

ص ۶۱ س ۱۳ : به بیماری = خیلی زیادتر ، بسی .
ص ۶۲ س ۱ : «بداند که عقوبات برمه گناه است» : در بسیاری از
• تون ادبی و تاریخی این معنی (که پادشاهان عفو از سه گناه را جایز
نمی دانسته اند) آمده از آن جمله است در محاضرات راغب : « و قيل
ثلاثة ليس من حقها ان يحتملها السلطان، الطعن في الملك و افشاء السر
والخيانة في الحرم » (چاپ ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۹۲) و همچنین در بیهقی آمده :
« و پادشاه به هیچ حال برمه چیز اغضا نکند الخلل في الملك و افشاء
السر و التعرض للعرض » (چاپ فیاض ص ۹۸۰) .

ص ۶۲ س ۶ : حالاً عاجلاً = فوراً و باشتاب .
ص ۶۲ س ۹ : شُبّه ، جمع شُبّهه ، = پوشیدگی و ناشناختگی ،
تردید و دودلی .

ص ۶۲ س ۹ : انايت = بازگشتن .
ص ۶۲ س ۱۰ : استکبار = گردن کشی کردن .
ص ۶۲ س ۱۰ : استدبار = خلاف استقبال ، پشت کردن .
ص ۶۲ س ۱۱ : از زحف بگربختی : زَحْف = خزیدن و
فراجنگ شدن به انبوهی (زوزنی) . به فتح اوّل لشکری است که می رود
به سوی دشمن (ترجمان اللغة) . قشون یا قوه نظامی که بتدریج و به آهستگی
به سمت دشمن می رود. از زحف بگربختی یعنی از اشتراك در لشکر کشی
به سمت دشمن سر باز زدی .

- ص ۶۲ س ۱۰ تا ۱۱ : بعد از ان قتل فرمایند ، این از قدیمیترین اخباری است که از تفتیش و تتبع عقاید و ادیان و قتل اهل ارتداد بدست است ، رجوع شود به یسنا ، ۳۱ ، ۱ ، حاشیه ۲ (D.).
- ص ۶۲ س ۱۳ : رَهَبَت = نرس .
- ص ۶۲ س ۱۴ : خوف و رجا = بیم و امید .
- ص ۶۲ س ۱۶ : غاصب و سارق : اختلاف میان این دو کلمه بقدر تفاوت دو لفظ اوستائی *hazanha* و *tayush* است ، رجوع شود به یسنا ، ۱۲ ، ۲ (D.).
- ص ۶۳ س ۱ : «خسته کننده» = جراحت رساننده ، زخم زننده.
- ص ۶۳ س ۴ : «غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را» .
غرامت = تاوان ، یعنی از غاصب چهار برابر دزد تاوان بگیرند .
- ص ۶۳ س ۱۰ : شیریر = بالکسر ، سخت بد .
- ص ۶۳ س ۹ : مودت محض = محبت و دوستی خالص و پاک.
- ص ۶۳ س ۱۰ : فتنان = فتنه انگیز .
- ص ۶۳ س ۱۰ : مخافت صرف = ترساندن فقط .
- ص ۶۳ س ۱۱ : رغبت و رَهَبَت = میل و نرس .
- ص ۶۴ س ۲ : «عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوه ظاهر می‌شده» ، زیرا که مجرمان و مقصران را از میان می‌بردند با اندامهای کاری آنان را می‌بریدند و قوه کار کردن را از ایشان می‌گرفتند (D.).
- ص ۶۴ س ۵ : با گناهها معاودت کنند = به گناهانی که کرده‌اند باز گردند ، گناهانی را که مرتکب شده‌اند از سر گیرند .

ص ۶۴ س ۷ : بیوتات : رجوع شود به حاشیه برص ۷ س ۱۰ .

ص ۶۴ س ۸ : مُحَدَّث : تازه .

ص ۶۴ س ۸ : بیدعت : نو بیرون آوردن رسی در دین بعد از

اکمال دین (الصراح) .

ص ۶۴ س ۹ : ارکان : جمع رکن ، و «رُكْنُ الشَّيْءِ بِالضَّمِّ

کرانه قویتر چیزی» (الصراح) و «به ضَمِّ اوّل ، سوی و کرانه قویتر

از چیز است» (ترجمان اللغة) . پایه و اساس و آنی که شینی بران استوار

و پا برجا می شود .

ص ۶۴ س ۹ : اوتاد ، جمع و تَد = میخ .

ص ۶۴ س ۹ : اسطوانات ، جمع اسطوانه = ستون .

ص ۶۴ س ۹ : بنیاد = پی بنا : و در اینجا به معنی مجموعه

معانی «ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات» به کار رفته است .

ص ۶۴ س ۹ : متداعی از مادّة دعی و فعل تداعی است . در

مغرب مطّوژی و مصباح المنیر و تاج العروس (چنانکه مرحوم Lane از

آنها نقل کرده است) تداعی البنیان والبناء و نداعت الحیطان و امثال این

تعبیرات به معنی ترك خوردن بنا و دیوارها و شکاف برداشتن آنهاست به

طوری که مشرف به خراب شدن باشد ، پس متداعی = شکاف خورده

مشرف به خرابی .

ص ۶۴ س ۱۱ : «خانه راهدم کنند و درجه بغیر حق ، وضع

روا دارند» خانه در این جا به معنی خانواده و خاندان بکار رفته همان که

فرانسویها Famille گویند و هدم به معنی ویران کردن است و وضع

به معنی نهادن بر زمین و فرود آوردن و «وَضَعَ عَنْهُ» یعنی فرود آورد از قدر و منزلت او (ترجمان اللغة)، لذا معنی عبارت این است که خاندان را ویران کنند و از میان ببرند و مقام آن خاندان را به غیر حق تنزل دهند و فرود آورنده.

ص ۶۴ س ۱۳: اجلاف، جمع جِلَف بالكسر = خُم نهی و هرچه میانه نهی باشد (الصراح). اَجْلَاف یعنی نهی مغزان و بی خردان.

ص ۶۴ س ۱۴: تکرّم: بزرگی نمودن.

ص ۶۴ س ۱۴: وقار، آهستگی کردن، متانت و سنگینی و بزرگی.

ص ۶۴ س ۱۵: ادّخار: ذخیره کردن.

ص ۶۴ س ۱۵: مُصَاهَره: با کسی به نکاح وصلت کردن

(زوزنی ص ۲۸۶).

ص ۶۴ س ۱۶: كُنُفُو: همتا.

ص ۶۵ س ۱: د که به تهجین مراتب ادا کنند: هُجْنَه بِالضَّمّ،

ناکسی و فرومایگی، و پدر آزاد و مادر بنده بودن، تهجین = هجین ساختن و زشت و با عیب کردن (الصراح). مراد آنست که این پدیده آمدن فرومایگان را «تهجین مراتب» خوانند، و تهجین به معنی فرومایه ساختن و پست و نانجیب کردن و پلید و عینالگردانیدن نژاد و نسل و خون بزرگی و آزادگی است.

ص ۶۵ س ۳: تَمَیِز = جدا کردن.

ص ۶۵ س ۳: «بادید آورد» = بدید آورد: آشکار کرد.

ص ۶۵ س ۵: حِلْبَه، بالكسر = آرایش، زیور، زینت.

ص ۶۵ س ۶: «ناخانه‌های خویش نگه دارند» . قبلًا گفتیم که

در نامه تسر خانه به معنی خانواده و خاندان است (ص ۱۵۲ س ۱۹) .
یعنی مقام و موقع خانوادگی خود را حفظ کنند .

ص ۶۵ س ۶ : حَظٌّ = بهره و بخت .

ص ۶۵ س ۸ : محظور . حَظْرٌ = بازداشتن از چیزی و حرام کردن ، محظور یعنی حرام .

ص ۶۵ س ۸ : وعاء (بروزن کساء) : به معنی ظرف و کاسه و کوزه و خم و تغار و امثال آن است (ترجمان اللغة) .

ص ۶۵ س ۹ : «مردم زاده» یعنی شریف و اصیل و بزرگش زاده ؛
مردمی بهتر که مردم زادگی (امثال و حکم مرحوم دهخدا) .

ص ۶۵ س ۱۱ : مُسْتَفْلٌ : غَلَّة به فتح اوّل دخل و درآمدی است از کرایه خانه و مزد بنده و فابده زمین (ترجمان اللغة) . مُسْتَفْلٌ ملکی است که ازان غله یعنی دخل و درآمد می خواهند.

ص ۶۵ س ۱۳ : تابوت : به معنای صندوق هم آمده است .
در کتاب بلوهر و بوذاسف در داستان پادشاه که فرمان داد چهار صندوق از چوب بسازند عبارت به این صورت آمده است «ثمّ امر الملك بأربعة نوابيت فصنعت له من خشب» (چاپ بمبئی ۱۳۰۶ هـ . ق. ص ۴۲) . و حکایت تابوت را دارمستر گوید از جمله حکایتهائست که غالباً در هند پیدا می شود آنگاه چند مثال برای آن ذکر کرده است با نامهای هندی که نقل دقیق و صحیح و مصون از تصحیف آن اسامی به خط ما خالی از صعوبت نیست لذا ازان چشم پوشیدم .

ص ۶۶ س ۲ : بک بدست : بک و جب .

داشت لقمه‌ان یکی کربجی تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ
 بلفضولی سؤال کرد زوی چیست این خانه بک بدست و سه پی
 بادم سرد و چشم گریان پیر گفت: هَذَا لِيَمَنْ يَمُوتُ كَثِير
 (حدیقه سنائی نصیحیح مدرّس رضوی ص ۴۱۶) .

«ساق شیت باساق بادن بگیرند مقدار یک بدست و پنبه‌ای بر
 دیگر سر آن پیچند» (ذخیره خوارزمشاهی) .

ص ۶۶ س ۴ : فوفان را سبب قهر ایشان گردانید : برای این
 داستان رجوع شود به سفرنکوبین باب ششم .

ص ۶۶ س ۶ : وضع نرجه : تنزل مقام .

ص ۶۶ س ۷ : جلاء : از خان و مان رفتن و از خان و مان بیرون
 کردن (هم لازم است و هم متعدی) (الصراح) .

ص ۶۶ س ۸ : شاید سود : شاید بودن ، و عبارت «شاید بود
 تمکین تقویت دین ندارند» یعنی «شاید امکان نداشته باشند که دین خود
 را تقویت دهند» .

ص ۶۶ س ۱۰ : اسفهی = سپاهی .

ص ۶۶ س ۱۰ : مَنزَع : المَنزَع و اپناهیدن (زوزنی) : پناه
 جستن به کسی ، مَنزَع = پناه جای (الصراح) .

ص ۶۶ س ۱۰ : مَلَجاً = بر وزن مشهد به معنی پناه است (ترجمان
 اللغه) .

ص ۶۶ س ۱۵ : «إِنَّا رَاهَ آبَ زَدَنَ بَاشِدَه اِمَّا يَعْنِي «بِأَه» .
 راه را آب زدن یعنی آب پاشی کردن راهها . در سرای مغان رفته بود
 و آب زده (حافظ) .

ص ۶۷ س ۱ : مَهانت ، بالفتح = سستی و خواری (الصَّراح).

ص ۶۷ س ۱ : أَحْوَل = دوین ، کاژ .

ص ۶۷ س ۴ : «انلك انلك مضرت را جاهل دریابد ، لاچنان

نشود که به دانش آن را درنشاید یافت». نظیر آن این شعر تازی است

که نصرالله منشی بدان مثل زده و گویا از متنبی است .

ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله فی الثَّابِتات ، ولكن بعدما افتضحا

نادان می کند همان را که خداوند خرد می کند در حوادثی که نازل

می گردد ولیکن بعد از آنکه رسوا گشته باشد .

این بیت را صاحب سندبادنامه (ص ۷۹) و صاحب جهانگشا

(ج ۲ ص ۲۳۳) نیز آورده اند، و در سندبادنامه این دو بیت فارسی در دنبال

آن آمده است :

نادان همان کند که کند دانا آنگه کند که پاک مزه برده

هر بد پسر که نیک شود روزی آنگه شود که نیک پدر مُرده

که بیت دوم فارسی باز ترجمه بیت دومی عربی است که به دنبال بیت

مذکور در بالا در کلیله آمده است :

مَثَلُ ابْنِ سَوَاءٍ أَبَى إِلَّا تَمَرُّدَهُ حَتَّى إِذَا مَا أَبَوَهُ فَاتَهُ صَلَاحُهُ

مانند پسر بد که نکرد جز از نافرمانی و گردن کشی (با پدر خود) تا

چون که پدرش از کف او برفت نیک آمد و بسامان شد (کلیله و دمنه

چاپ مبنوی ص ۳۳۷) .

ص ۶۷ س ۵ : «تا چنان نشود» : «تا» به معنی «مادام که» و

«مادامی که» و نفی بعد از تا در ترکیب جمله های فارسی که از این قبیل

باشد مُجاز است . غزالی در رساله ردّ بر اباحیه گوید :

«باز آنکس کریم و رحیمست یک دانه گندم نمی آفریند تا آنگاه که
برزگر بسیار رنج نکشد و یک درم سیم ندهد تا پیشه‌ور و بازرگان بسیار رنج
بار، و سفر نکشد و با هیچ آدمی را زنده نمی‌دارد تا آب و نان نخورد،
و بیماران را شفا ندهد تا علاج نکنند» (چاپ Pretzel ص ۱۰ س ۱۴ تا ۱۷).
تا در نزدی سر بگلش بار نیارد زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار
(ناصر خسرو ص ۱۶۰).

چون خفت در آن غار برون ناید از آن تا

بیرون نکشی پایش از آن جای چو گفتار

(ناصر خسرو ص ۱۶۱).

و تا به وقتی که از دارالقضا منشور اجل به عزل او نافذ نگشت
در آن عمل بود» (جهانگشای جوینی جلد ۱ ص ۶۹).

ص ۶۷ س ۶: «که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ
داشت و تقریر کار ابدال». این عبارت باید ترجمه عبارتی عربی باشد قریب
به این صورت که: «ما رأیت قطّ فی الدّین من الامور، اعظم من تعظیم
امر الابدال و تقریره» و به این ترتیب معنی روشن می‌شود: در امور دینی
امری از این بزرگتر ندیدم که کار ابدال را محترم شمرند و آنرا پابرجا
سازند (نگذارند که در حریم آن رخنه‌ای افتد و قواعد و قوانین آن دچار
تزلزل و نوسان شود). تقریر = آرام دادن، پابرجا ساختن.

ص ۶۷ س ۷: رعایت = نگاه داشتن امیر رعیت را، و حرمت
کسی نگاه داشتن (زوزنی).

ص ۶۷ س ۸: بدع، جمع بدعت = نو بیرون آوردن رسمی
در دین بعد از اکمال دین (الصراح).

ص ۷۶ س ۸ : مُحَدَّثَات . جمع مُحَدَّث ، اسم مفعول از احداث = نو کردن .

ص ۶۷ س ۱۰ : « بر حسب مَنّت و وصیّت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب » : ابن قُتُون بی شک در کتاب قوانین به پهلوی که تهمورث انکلسریا کشف و نمونه‌ای از آن را به چاپ سنگی در ۱۸۸۷ منتشر کرده یافت خواهد شد (D).

ص ۶۷ س ۱۳ : استنکاف = گردن کشی کردن (ترجمان اللّغه) .

ص ۶۷ س ۱۴ : استبعاد = دور شدن و دور شمردن (ترجمان

اللّغه) .

ص ۶۷ س ۱۵ : « معنی ابدال ... » عادات و روایات ، این تفسیر و مطلب را تأیید می‌کند : اگر مردی زن دار بمیرد و فرزندی نداشته باشد و بیوه او پس از شوهر کند نیمی از شماره اولادی که از شوی دوم بیابد متعلق به متوفی خواهد بود و در آخرت ، خود زن هم به متوفی می‌رسد و این زن را چاکر زن گویند ، اگر مردی پیش از آنکه زن بگیرد درگذرد اقوام او دختر جوانی را به نام او چهار می‌دهند و با مردی عروسی می‌کنند ، نیمی از فرزندان که از این زن بوجود آید به مرد مرده تعلق می‌یابد و خود زن نیز در دنیای دیگر از آن او خواهد بود و این زن مستر زن نامیده می‌شود ، رجوع کنید به متون پهلوی چاپ West ج ۱ ص ۱۴۳ حاشیه ، و بنیت ایرانی فقره پانزدهم در زند اوشتی دارمستر ج ۳ ص ۱۷۴ . متن عربی این عبارت ابن مقفع را که برای توضیح « نامه تنسر » افزوده بوده ابوریحان بیرونی از آنجا در کتاب الهند خویش (ص ۵۳

من ۶ تا ۱۰) آورده و آن اینست : و كذلك المجوس ، ففي كتاب نوسر
هر بذالهر ابذة الى بدشوار كرشاه جواباً عما تجناه على اردشير بن بابك :
أمر الابدال عند الفرس اذا مات الرجل ولم يخلف ولداً أن ينظروا فإن
كانت له امرأة زوجهها من اقرب عصبته باسمه ، وان لم تكن له امرأة
فابنة المتوفى او ذات قرابته ، فان لم توجد خطبوا على العصبية من مال
المتوفى ، فما كان من ولد فهو له و من أغفل ذلك ولم يفعل فقد قتل
مالاً يحصى من الأنفس لأنه قطع نسل المتوفى و ذكره إلى آخر الدهر
(D.)

در کتاب البده والتاریخ داستان ابدال چنین آمده : فلوان
رجلاً مات و خلف امرأة و ابنین وابنة فان المرأة إن شاءت أخذت
مهرها ، و يجب على ورثة زوجها امساكها والانفاق عليها ما عاشت ،
وان لم یکن لها منه ولد فان المال والمرأتان موقوفان الى أن تتزوج المرأة ،
فاذا تزوجت المرأة رفعت النفقة عنها ، وان مات رجل وخلف أباً وأخاً
رفع المال الى الأب على أن يتزوج امرأة ویولد لها ولد باسم هذا المتوفى
لیكون المال له ، وكذلك الأخ لا یرث شيئاً الا على هذه الشریعة ، وكذلك
ان كان للمتوفى اختان دفع المال الى الكبرى على أن تتزوج رجلاً
وتلد غلاماً تسمیه باسم هذا المتوفى و يدفع المال اليه ، فإن كانت الكبيرة
متزوجة دفع المال الى الصغيرة على هذه الشریعة ، وان كانتا متزوجتين
دفع المال الى من یضمن لیلاد ولد باسم المتوفى و يدفع المال اليها ویكون
المال له ، و جملة هذا الباب انه اذا كان للمتوفى ولد كان المال كله له ،
وان لم یکن له ولد فلمن یقبل هذا الشرط .

ص ۶۸ س ۳: «و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی بکشتندی»:
 ظاهراً مترجم فارسی در فهم عبارت عربی مذکور در فوق که از کتاب
 الهندیرونی نقل شد دچار سهو شده، «فقد قتل» را به صیغه مجهول
 خوانده و دریافته که در این حال دیگر «مالا یُحصی من الانفس» بی
 معنی می‌شود. وانگهی ممکنست که همه اهل یک خاندان از عمل به
 این دستور تن زنند در این صورت آیا همه را می‌کشند؟ تازه یک نفر هم
 که باشد منطقی نیست به جرم آنکه زنی را به شوی نداده است کشته
 شود. پس چنانکه واضح است مراد از عبارت آنست که هر کس در اجرای
 این دستور غفلت ورزد و آن را بجا نیاورد به حقیقت نفوس بیشماری
 را کشته باشد، چه نسل متوفی را منقطع ساخته و نام او را ابدالاً هر
 برانداخته. ولی دارمستر جمله «اگر کسی به خلاف این روا داشتی
 بکشتندی» را صحیح گرفته و گفته که «قتل بی شک درباره نزدیکترین
 خویشاوندی که از ستر مر باز می‌زده است اجرای شده» و سند این سخن
 فقره پانزدهم بیت ایرانی را سراغ داده است.

ص ۶۸ س ۴: «نسل آن مرد می‌باید بماند»: مردی که فرزند نرینه
 از خویش باقی نگذارد به موجب کیش زرنشتی نمی‌تواند از پل صراط
 بگذرد و امهر اسپندان از او خواهند پرسید که آیا در آن دنیا جانشینی
 از خویش گذاشته‌ای. رجوع شود به بسنا، ۶۲: ۵، حاشیه ۱۹. امروز
 نیز در ایران پسر خوانده را «آخرت اوغلی» یعنی پسر آخرت گویند (D).
 ص ۶۸ س ۵: «و در تورات جهودان... بیرونی در کتاب الهند
 بعد از ذکر عادات هند و عرب در انواع نکاح گوید که «ولا یبعد عن الیهود»:

فَقَدْ فُرِضَ عَلَيْهِمْ أَنْ يَنْكِحَ الرَّجُلُ امْرَأَةَ أَخِيهِ إِذَا مَاتَ وَلَمْ يَتَّعِقِبْ وَيُولَدْ لِأَخِيهِ الْمَتَوَفَّى نَسْلًا مَنُوبًا إِلَيْهِ دُونَهُ لِئَلَّا يَبِيدَ مِنَ الْعَالَمِ ذِكْرُهُ ، وَيَسْمُونَ فَاعِلَ ذَلِكَ بِالْعَبْرِيَّةِ يِيم . دار مستتر گوید که این ترتیب مخصوص یهود را به زبان فرانسه I.e. leviral گویند. لویرا از کلمه لوی و لاوی مأخوذ است که نام یکی از اسباط دوازده گانه اسرائیل است و منصب ملائی یهود به اهل آن قبیله تعلق داشت .

ص ۶۸ س ۸ : بکشت = خاموش کرد .

ص ۶۸ س ۱۰ : «هر یک» برای خویش ، ۱۰۰۰ : وحدت سلطنت مستلزم یگانه بودن آتشگاه شاهی است . آتش شهنشاهی «نوردرخشان» شیز بود که پادشاهان در هنگام جلوس پیاده به زیارت آن می‌رفتند (D). برای تفصیل رجوع شود به کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» پروفور کریستنسن باب سوم در فصل دین و داد مبحث ۱۵۳ تا ۱۵۵ از ترجمه مجتبی مینوی . دار مستتر گوید که این امر در بمبئی به صورت حفیری درآمده و حق افتتاح جشن آتشکده بهرام میان دو دستور طبقه رسمی موضوع مشاجره شده زیرا آتش بهرام چون آتش مملکتی است جز یک دستور نمی‌تواند داشته باشد .

ص ۶۸ س ۱۶ : مواسا = کسی را در چیزی هم‌چون خویشتن

داشتن .

ص ۶۸ س ۱۶ : مامحه = با کسی کاری سهل گرفتن .

ص ۶۸ س ۱۷ : نمود = نشان داد .

ص ۶۸ س ۱۸ : جراحتهای باغور = زخمهای عمیق .

ص ۶۸ س ۱۸ : مُنْجِع ، از مصدر انجاع = فیروزی یافتن .
 ص ۶۹ س ۲ : مداوات = معالجه ، کسی را دارو کردن (زوزنی) .
 بعضی از این نوع مصادر در فارسی با حذف ت استعمال می شود
 مانند مدارا و مواسا و همین مصدر مداوات که مداوا گویند و در بعضی ت
 بجا مانده ، مانند موالات .

ص ۶۹ س ۳ : «مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوندجان
 است طیب طلبد ...» عباراتی شبیه به این در بلوهر و بوذاسف آمده است :
 «قال بلوهر : ان الطیب الرفیق اذا رای جسداً قد انهکته الاخلاط الفاسدة
 فأراد ان یقویه ویسمنه لم یبدأ بالطعام الذی یكون منه اللحم والقوة ،
 لعلمه ان ادخال الطعام علی الاخلاط الفاسدة غیر کابین لها نفعاً ولا قوة ،
 ولكنه یبدأ بالأدوية التی ینقص بها عنه الاخلاط الفاسدة ینقّی بها اوعیه
 جسده و عروقه ، فاذا فرغ من ذلك أقبل علیه بما یصلحه من الطعام
 والشراب ، حیث یجد منفعة الطعام ویحمل اللحم والسمن ویزید فی قوته»
 (چاپ بمبئی ص ۴۵ تا ۴۶) .

ص ۶۹ س ۵ : قَلَق = برانگیخته شدن و بی آرام گردیدن (ترجمان
 اللغة) . بی آرام شدن و تنگ دل شدن (زوزنی) .

ص ۶۹ س ۶ : التیام = نیکو شدن و بهبود یافتن .

ص ۶۹ س ۹ : «وگاو دیگی بود بر صورت گاو ساخته» : یعنی
 گاوی که قبلاً ذکر شده عبارت از دیگی بود که به شکل گاو ساخته بودند.
 ص ۶۹ س ۱۵ : توسّع = وسعت دادن .

ص ۶۹ س ۱۵ : اتفاق = خرج کردن ؛ توسّع در اتفاق ، یعنی
 وسعت دادن در خرج .

ص ۶۹ س ۱۵: این معنی سنت وضع کرده . این معنی روش سابقین بوده است که بنا نهاده اند؛ و یا اینکه اردشیر این امر را سنت کرد (؟)
 ص ۶۹ س ۱۵: ارتعد اوساط و تقدیر در میان خلایق بادید آورد
 تا نهیه هر طبقه پدید آید... : قصد، آهنگ کردن، تقدیر، اندازه کردن، اوساط، جمع رط. اردشیر آهنگ این کرد که در مخارج زندگی مردمان تعادلی پدید آید و اندازه مخارج آنان روشن شود تا تدارک هر طبقه معین باشد.

ص ۶۹ س ۱۷: مخرفه = پیشه‌وران، صاحبان حرف.

ص ۶۹ س ۱۸: بنیف = مرتفع و بلند.

ص ۶۹ س ۱۸: رانین = به معنی شلوار باشد، زرهی را نیز گفته‌اند که در روز جنگ رانها را می‌پوشاند (برهان قاطع). در این جا ظاهراً معنی اول که شلوار باشد مراد است.

ص ۷۰ س ۴: رداییت: تن آسانی و در آسایش بودن و پر نعمت بودن در فراخ سال و نریزندگانی است (ترجمان اللغة). این لغت در زبان مکانبه و محاوره روز، رفاهیت به تشدید (ی) استعمال می‌شود و این استعمال غلط است.

ص ۷۰ س ۸: هوا مراد = میل و خواهش نفس، و این ترکیب در سایر متون نیز به همین صورت و هوا مراد استعمال شده نه به صورت هوا مراد یا هوای مراد.

ای به هوا مراد این نژاد آری مانده به چنگال باز آزر گرفتار

(ناصر خسرو).

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد

بانفس خود کند به مراد و هوای خویش

(سعدی)

زنان «بر موجب هوا و مراد خویش روند و بد آمد خویش خواهند»

(سندبادنامه ص ۲۱۵)

دین نباشد با مراد و با هوا در ساختن

دین چه باشد خویشتن در حکم یزدان داشتن.

(دیوان سنائی چاپ مدرّس رضوی ص ۳۶۲)

این ترکیب در همین رساله نیز آمده است (ص ۹۰ م ۱۷).

ص ۷۰ م ۱۶: «واز زنان برای خویش یکی اِمّا دو اقتصار

کرد، اِمّا = با، اقتصار = برچیزی فرو ایستادن (زوزنی)، بس کردن. یعنی در مورد زن گرفتن برای خود به گرفتن بک یا دو زن بس کرد.

ص ۷۱ م ۱: بِغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فَرَاخًا وَأُمُّ الصَّقَرِ

مِثْلَاتُ نَزْوَرُ. بغاث از مرغان بیشترین جوجه دارند و مادر مرغ شکاری

کم‌زا و کم‌بچه است. از جمله ابیاتی است از عباس بن مرداس، که در

«کتاب الحماسة» ابی تمام حبیب بن اوس الطنائی آمده (چاپ کلکته

ص ۱۱۳)، و در شرح الحماسة خطیب تبریزی (چاپ مصر ۱۲۹۰ هجری

قمری جلد ۳ ص ۹۰). مرحوم دهخدا در کتاب امثال و حکم خویش

ص ۱۳۸۱ نظیر آن را از رودکی آورده است که «مادر آزادگان کم‌آرد

فرزند» و به‌تردید به ابن‌المعتر نسبت داده‌اند که «امّ الکرام قليلة الاولاد».

در معنی «بغاث الطیر» در کتاب ثمار القلوب ابو منصور ثعالبی چنین آمده

است: «قال بعض اللغويين: بغاث الطير مالا مِخْلَبَ له، كما أن البزاة

والصقور واليعقبان من عیناتها وسباعیها ، فالرّخم والحیدأ والغیربان من بغائِها . قال الجاحظ : بغاث الطّبر ضیعافها وسفیلنها من المعظام الأبدان ، والخشاش مثلها الاّ أنّها من صیغار الطّیر ، قال الشّاعر : «بغاث الطّبر اکثرها ...» (چاپ مصر ۱۹۶۰ میلادی ص ۴۴۷) . در همین کتاب در چاپ ۱۹۰۸ در قاهره مصره مصراع دوم به این صورت آمده است «وامّ الصقور مقلّةٌ ترود» و در حاشیه بادآوری شده که : «مقلّة مهجورة : ای قلیله الولد، و ترود، ندور باحثة» که ظاهراً این وجه صحیح نیست (ص ۳۵۴) . در محاضرات راغب اصفهانی جلد دوم نیز شرحی در این باب دیده می شود «الطّبور ثلاثة ... کرامها نسمی الجوارح و ضیعافها البغاث و صغارها الخشاش قال : خشاش الطیر اکثرها فراخا ...» (چاپ مصر ص ۲۹۷) . در ترجمان اللغة بغاث چنین معنی شده است : به حرکات ثلاث در اوّل پرنده ایست گرد رنگت و جمع آن بغثان به کسر اوّل می آید و بغاث از بدهای پرنده است ، مردار خور می باشد ... و در مثل است «انّ البغاث بأرضنا یستنسر» یعنی کسی که همسایه ما باشد به سبب ماعزیز و گرامی است و بغاث که از سست پرنده هاست در زمین ما کرگس می گردد .

ص ۷۱ س ۳ : إنها = رسانیدن خبر ، و خبر دادن ، منهی = خبر رساننده . در اصطلاح اهل دیوان به جای اخبار «اِینها» و به عوض مخبر و خبر گزار «منهی» گفته می شده است .

ص ۷۱ س ۵ : اهل برآت = تبرئه شدگان ، آنکه گناهی ندارد .

ص ۷۱ س ۵ : عیون ، جمع عین ، و یکی از معانی عین دیدبان

و جاسوس است .

ص ۷۱ س ۶ : نفی : پرهیزگار .

ص ۷۱ س ۶ : دَیْن : دین دار .

ص ۷۱ س ۷ : ثَبُت = درنگ کردن و بجای آوردن (زوزنی).
از روی ثانی و آهستگی و اندیشه کار کردن .

ص ۷۱ س ۹ : «در وصیتی که فرمود...» مرادگویا عهد اردشیر است که دستور مملکتداری اوست که برای جانشینان و شاهان بعد از خود نوشته ، ترجمه عربی آن در تجارب الأُم مضبوط است و از فصول و فقراتی از آن عهد که در ضمن این حواشی و توضیحات برای مطابقت نقل و ترجمه تحت اللفظ شده است روشن می شود که محرر و منشی «نامه» تنسر ، در زمان خسرو انوشروان متن پهلوی آن عهد اردشیر را در دست داشته و ازان برای تلفیق رساله خویش استفاده بسیار کرده است . ابن ابی الحدید قسمتی از عهد اردشیر را در شرح نهج البلاغه به مناسبت عهد علی بن ابی طالب به مالک اشتر نقل کرده است تا خوانندگان گفتهای شاه ایران را با سخنان امیر عرب مقایسه نمایند . در این عهد اردشیر که در دست است مضمونی را که در این مبحث از «نامه» تنسر ، بدان اشاره شده نمی یابیم . مسعودی نیز در مروج الذهب ذکر وصیت نامه ای می کند که اردشیر در هنگامی که به ترك تخت و دیهیم گفت برای فرزندش شاپور نوشت . عهد اردشیر مذکور در ۱۹۶۷ در بیروت جداگانه چاپ شد.

ص ۷۱ س ۱۰ : استقصا ، باب استفعال از قُصوی ، وقصوی به معنی پایان و غایت دوری ، و استقصا یعنی ژرف بینی ، دورنگری ، درهرکاری کوشش را به حد نهایت رسانیدن .

ص ۷۱ س ۱۲ : ثِقَت = اعتماد کردن و اسوار داشتن .

ص ۷۱ س ۱۳ : افتدا = پیروی کردن .

ص ۷۱ س ۱۳ : « که من روزگاری فرمودم بی ضبط » = این دستور را در روزگاری دادم که روزگار ضابط نداشت.

ص ۷۲ س ۳ : بر طریق آنها : در اینجا به معنی « به عنوان و به نام منهی و خبرگزار » .

ص ۷۲ س ۵ : وثوق = خاطر جمعی .

ص ۷۲ س ۶ : « هروقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد » : یعنی هر وقت کار پادشاهی بجائی رسد که اشرار بر طریق آنها خبری به مسامع پادشاهان رسانند زود انقلاب پذیرد .

ص ۷۲ س ۷ : « تا آن شاهزاده صورت نکند... » : تا آن شاهزاده تصور نکند و گمان نبرد ، در این رساله صورت به معنی تصور و گمان استعمال شده رجوع شود به ص ۱۳۰ س ۵ .

ص ۷۲ س ۸ : لاف = گراف ، ادعاهای بی پایه .

ص ۷۲ س ۹ : « اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد . و اگر نه از برهان توانگری آنست که به کَره و مالا بَطاق چیزی نستاند الا به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند » : یعنی اگر تو آنان را توانگر خوانده‌ای و توانگر نبودند حکم باطلی فرموده‌ای والا یکی از علامات توانگری آنست که توانگران بمیل بدهند نه به زور و اجبار . و این توانگران هم هر چه دادند به صورت هدیه و پیشکشی دادند .

ص ۷۲ س ۱۲ : « اگر خواهد ایشان را توانگر نام نهد ، و لیام و گناهکار نام کند ، از آنکه به رباولوم و دناات ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند » :

یعنی اگر مایلی آنان را توانگر نام مکن و پست و گناهکار نام کن ،

زیرا اینان ثروت خود را از طریق ربا و بخی و دناات بدست آورده‌اند نه از طریق شرع و قانون .

ص ۷۲ س ۱۳ : لؤم = بخی ، دناات .

ص ۷۲ س ۱۴ : « و این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل استعانت کند » :

و این معنی که سلطان وقت استعانت بجوید به مازاد ثروتی که ثروتمندان دارند . فضل به فتح اول به معنی فرونی (ضد کمی) است و جمع آن فضول بر وزن سروری آید (ترجمان اللغة) . و بنابراین معنای اصلی عبارت اینست که : پادشاه وقت استعانت بجوید به هر چیزی که افراد از حد معمول و میزان بیشتر دارند . ولی چون در این جا صحبت از مال توانگران است به صورت فوق معنی کردیم .

ص ۷۳ س ۳ : بدان که درین از مفسده در عهد اردشیر فصلی در این خصوص هست خطاب به شاهان مابعد او که ترجمه تحت اللفظ آن را این جا نقل می کنیم ، می گوید : « کسی باشد از شما شاهان که نام شخصی را که پس از او به شاهی می نشیند بسیار یاد می کند ، و یکی از اسباب تباهی رعیت معلوم شدن نام ولیعهد است ، چه نخستین فساد که ازین یرمی خیزد پدید آمدن دشمنی سرزنده میان شاه و ولیعهد است و هیچ گاه دشمنایی میان دوزن . آن هنگام سخت تر نخواهد شد که هر یک از دوزن بکوشد که حریف او به مراد خویش نرسد ، همچنین است کار شاه و ولیعهدش که آنکه برتر است نشنود نخواهد بود که خواهش کوچکتر را که فتنای خود اوست بر آورد کند ، و این کوچکتر نیز خشنود نخواهد بود که مراد آن برتر که غنای شخص اوست بر آورده شود ، و چون

شادی هریک از ایشان در رها شدن از دیگری است هریک از ایشان هر زمان که چیزی خواهد خوردن با آشامیدن اندیشناک است که مبادا دیگری به او زهر خوراند، و چون با بدگمانی و بدبینی نزدیک یکدیگر شوند هریک را کینه‌ای بر زنده ماندن دیگری هست، و انجام این کار به سبب فنای ناگزیر به تباه شدن یکی می‌کشد، و مقالید امور به دست دیگری واگذار می‌شود در حالی که او بر گروهی از مردم کینه‌ور است، و می‌پندارد که اگر ایشان را محروم نکند و پست نسازد، و آنچه ایشان قصد داشتند که اگر بر سر کار نشینند بر او فرود آورند او درباره ایشان اجرا نکند، خویشان ستم‌دیده خواهد شد. و چون گروهی از رعیت را بدین جهت پست ساخت و برخی را مغضوب کرد از این راه رعیت را بر او خشم و کین پدید آید. و این شما را به بعضی از سختیها که بیم دارم پس از من بر شما وارد آید خواهد افگند. پس چاره آنست که هریک از شما که به شاهی می‌نشیند، اول برای خدا و سپس برای رعیت و آنگاه برای خویش، کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد، و از او در سرّ و علانیه کاری حادث نشود که از آن استدلال توان کرد که چه کسی را به ولایت عهد انتخاب کرده است و نه آن کس را که درباره او وصیت شده است زیاده به خویشان نزدیک سازد و عزیز کند که از آن راه شناخته شود، و نه دور سازد و اظهار نفرت از او کند که بدان سبب درباره وی به شک افتند، و حتی در هر سخن گفتن و هر نگاه کردنی نیز از این اظهار میل یا بی میلی پرهیز داشته باشد، و چون شاه درگذرد آن نامه‌ها را که نزد آن چهارتن است با نسخهای که نزد خود شاه بوده است گرد آورند و

مهر از آنها برگیرند و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکارا بگویند، و چون چنان باشد آن ولی عهد که تازه بدان مقام می‌رسد شهنشاهی را همچنان تلقی خواهد کرد که یک نفر بازاری، و چون جامه ملک به تن پوشد به همان چشم و همان گوش و همان رای خواهد بود که آن بازارگان هنگام پوشیدن خلعت شاهی، و آن مستی که از یافتن سلطه و قدرت او را حاصل خواهد آمد کافیهست، و حاجت نیست که مکر ولایت عهد نیز بامستی و بی‌باکی پادشاهی گرد آید تا او را پیش از نشستن بر تخت مانند شاهان کور و کر سازد.

ص ۷۳ س ۳ : مفسده = مایه فساد .

ص ۷۳ س ۴ : مُسَمَّی = نام نهاده شده، که در این جا منظور آن ولی عهد است .

ص ۷۳ س ۵ : «آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد» . یعنی آن ولی عهد در اندیشه و فکر یکایک اهل دنیا است .

ص ۷۳ س ۵ : قُرْبَت = نزدیکی .

ص ۷۳ س ۷ : مترصد = چشم‌پراه .

ص ۷۳ س ۸ : «چون صلاحی شاه را و رعیت را متضمن نیست» چون فایده‌ای برای شاه و رعیت در این باره (در تعیین ولی عهد) نیست .

ص ۷۳ س ۸ : مستور = پوشیده .

ص ۷۳ س ۱۰ : «مَرَدُ شِیاطِیْنِ و اَعْبُنُ حَسَدَ» : دیوان

گردنکش (مارد) و چشمان حسدورزان .

ص ۷۳ س ۱۲ : مَرَوْتُ = مردانگی (مرء یعنی مرد، و در نسبت

و حالت مصدری مروه ت و سپس مروت می شود مانند فتی یعنی جوان که فتوت می گردد) .

ص ۷۳ س ۱۵ : لِغَام = همان لگام به معنی عنان است .

در ترجمه سیرت جلال الدین منکبرنی چنین آمده :

«بامردانی که در وُغور وُغول و در سُهول سُبُول بودند روان شد،

لغام ریزان کرده به لشکرگاه او فرود آمدند (نسخه مکرمین خلیل ص

۱۱۱) . در مجمل التواریخ والقصص می خوانیم «همان ساعت آواز لغام

وجرس اشتران برآمده» (تصحیح بهار ص ۳۵۵ س ۱۶) . و نیز در «ظفر

نامه» شامی آمده است : «لشکر منصور در عقب ایشان لغام ریزان شده

تاخت کردند» (چاپ فلیکس ناور ص ۲۲۷) .

ص ۷۳ س ۱۵ : «پادشاه آن باید که لغام جهانداری به طاعت

داری بدست آورده باشد و خلاف اهواء دیده و مرارت ناکامی چشیده،

و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قلع و

توبیخ و تعریک یافته، مرارت = تلخ شدن و تلخی، تعریک = گوشمالی.

معنی عبارات این است که پادشاه کسی باید باشد که عنان مملکت داری را

به اطاعت کردن بدست آورده باشد یعنی قبل از رسیدن به فرمانروایی

فرمان بری کرده باشد و برخلاف هوا و هوس چیزهایی دیده و شنیده و از

هر کس و ناکس سرزنش و توبیخ و گوشمالی یافته باشد .

ص ۷۴ س ۲ : «بدانند که ما را معشر قریش قریش خوانند» . هیچ

معلوم نیست که مراد از این عبارت چیست. از حضرت رسول روایتی است

که در کتب احادیث و اخبار با عبارات گوناگون اما به یک معنی و مفهوم

نقل شده ، از جمله در فارسنامه ابن بلخی آمده است :

« و پیغمبر علیه السلام گفتست : إِنْ لِلَّهِ خَيْرَتَيْنِ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنْ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَ مِنْ الْعَجَمِ فَارِسٌ . یعنی که خدای را دو گروه گزیناند از جمله خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس ، و پارسیان را قریش العجم گویند ، یعنی در عجم شرف ایشان همچنانست که شرف قریش در میان عرب ، و علی بن الحسین را کرم الله وجهه که معروفست به زین العابدین ابن الخیرتین گویند یعنی پسر دو گزیده ، به حکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی . (تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلتن نیکلسون ص ۴) .

ابن حدیث در کتاب نفَسُ الرَّحْمَنِ به این صورت نقل شده است :

« وَفِي ربيعِ الأبرارِ للزَّمَخْشَرِيِّ ، عَنْ النَّبِيِّ ص ، لِلَّهِ مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَتَانِ ، فَخَيْرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَ مِنَ الْعَجَمِ فَارِسٌ وَ كَانَ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع ابْنِ الْخَيْرَتَيْنِ لِأَنَّ أُمَّهُ سَلَفَةُ كَانَتْ مِنْ وَلَدِ يَزْدَجَرْدَ (چاپ ۱۲۸۵ هجری قمری ، باب دوم در قسمت « فی فضائل العجم ») . این روایت در جغرافیای حافظ ابرو به این صورت آمده :

« از پیغمبر نقل کنند که فرمود : إِنْ لِلَّهِ خَيْرٌ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَ مِنَ الْعَجَمِ فَارِسٌ ، یعنی خدای را عزوجل دو گروه گزینند از خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس . فارسیان را به حکم این حدیث قریش العجم خوانند . بشأربن بُرَد در تفاخر به نسب خود چنین گوید :

نَمَتْنِي الْجِيَادُ : بنو عامر ، فروعی ، واصلی قریش العجم
(طبقات الشعرا لابن المعتز چاپ مصر ۱۹۵۶ ص ۳۱ ، و مروج الذهب جلد دوم چاپ پاریس ص ۱۴۴) .

بنابراین علی الظاهر این مقفّع یا ابن اسفندیار این روایت را در نظر داشته‌اند و در نامه‌ای که از زبان تنسر انشاء شده گفته‌اند «ما را معشر قریش فرس خوانند.» گویانکه این عبارت به این صورت هم به دل نمی‌چسبد و امیدواریم به صورت بهتری حل شود.

ص ۷۴ ص ۲ : خَلَّتْ ، بالفتح = خو ، بالضم = علف شیرین ، بالكسر = پوشش نیام شمشر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان‌ماند (الصراح) . در اینجا به فتح (خا) به معنی خوی و عادت است .

ص ۷۴ ص ۲ : خَصَلَتْ ، بالفتح = خو و بالضم یکدسته موی و پشم و جز آن (الصراح) . اینجا به فتح (خا) به معنی خو و عادت و رفتار است .
ص ۷۴ ص ۴ : ذُلٌ = خواری ، خاکساری .

ص ۷۴ ص ۶ : خاضعین = فروتنان ترجمه‌ایست از ایریا (به پارسی ایریاء مجهول = **پارسا**) که نام قوم ایرانی است . آرمیشی ربّ النوع و مظهر کمال ، ایریا به معنی مرد پارسا و فرمانبردار و فروتن است و قرینه او دیوی است به نام ترومیشی که مظهر سرکشی و نافرمانی و برتنی و بی‌شرمی است ، رجوع شود به زند اوستا ، ج ۱ ص ۲۴ (D.) .
ص ۷۴ ص ۷ : مناقب : جمع منقبت ، هنر و ستودگی مردم (الصراح) .

ص ۷۴ ص ۸ : مُذَكَّرٌ = پیادآورنده .

ص ۷۴ ص ۸ : واعظٌ = پند دهنده .

ص ۷۴ ص ۹ : مَكْرُمٌ = بزرگواری .

ص ۷۴ ص ۱۰ : تَفَرَّزٌ = عزیز شدن (الصراح) .

ص ۷۴ ص ۱۰ : نَجَبٌ = تکبر کردن (الصراح) .

ص ۷۴ ص ۱۲ : مطاوعت = فرمان برداری کردن و سازواری

نمودن باکس (الصراح) .

ص ۷۴ ص ۱۲ : موالات = دوستی و پیوستگی باهم نمودن (الصراح).

ص ۷۴ ص ۱۵ : دارابن چهارزاد : در بندهشن (۳۴ : ۸) گوید «داراپس بهمن دراز دست و همای چهار آزاد ، (D.) . طبری قسمت تاریخی این داستان را باختصار آورده که ترجمه آن چنین است: و دارا پسر بهمن ، پسر اسفندیار ، پسر بشناس که او را چهار آزاد یعنی آزاده نژاد (کریم الطبع) خواندندی شاه شد ، و فرزند خویش را بسیار دوست داشت به اندازهای که ری را به اسم خویش دارا نام نهاد، و وزیری داشت رسبین نام ، صاحب خرد ، و میان او با پسر بیبری نام که بادارای اصغر پرورش یافته بود دشمنی پدید شد، رسبین پیش شاه از بیبری شکایت برد و گویند که شاه بیبری را زهر نوشاند ، دارای اصغر از این رهگذر کینه رسبین و وزیر و گروهی از سران لشکر را که با او در کشتن بیبری همراهی کرده بودند در دل گرفت ... و چون به شاهی نشست برادر بیبری را به دبیری و وزیری خویش برگماشت، زیرا که به او و برادرش اُنسی داشت ، برادر بیبری دل دارا را بریاران و درباریان بگردانید و او را به کشتن برخی از ایشان واداشت ، بدین سبب خاصه و عامه اندیشان گشتند و از دارا روی گردان شدند ... الی آخر .

ص ۷۴ ص ۱۸ : تغول شاه : بانمام کوششی که بعمل آمد نه تنها ماهیت این اسم روشن نشد بلکه سرگردانی و حیرانی بیشتر گردید . در تاریخ طبرستان قسم دوم جایی که اصفهید ، قلعه گردکوه را در محاصره گرفته است کلمه تغول به این صورت بکار رفته ، ملاحظه گردکوه آواز دادند که شما دیر آمدید زودتر و بهنگام تر بایست آمد ، اصفهید کار مارا دریافت که ما تغول خوردیم ، گفت ایشان را جواب کنید که اگر امسال را دیر آمدیم

سال آینده را زود آمدم، (ص ۱۰۳ از سطر ۴ به بعد). بنابر اظهار
 هینگ کلمه‌ای در پهلوی به صورت ۱۴۵ هست که تلفظ آن معلوم
 نیست و به معنی شجاع و دلیر استعمال شده و شاید همین کلمه به صورت
 ۱۴۵ با ۱۴۵ در آمده است. کلمه ۱۴۵ به معنای گرز
 است. در مثنوی کلمه ۱۴۵ نفول بکار رفته است.

صوفی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد
 پس فرورفت او بخود اندر نفول شدملول از صورت خوابش فصول
 (مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۴ ب ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹).

و شارحین نفول را « تعمق در فکر و تعمق در عمق خیال » معنی
 کرده‌اند (مثنوی چاپ علاءالدوله حاشیه ص ۳۵۹ و شرح مثنوی از
 سبزواری ص ۲۸۹). دارمستر حدس می‌زند که شاید در قرن ششم هجری
 یا قبل از آن امیری ترك بوده که به دو اسم دارا و طغرل موسوم بوده و ابن
 اسفندیار دارای یاستان را مانند این دارای دوره اسلامی طغرل شاه لقب
 داده است. آنچه مسلم است این کلمه نفول یا طغرل که نامی است ترکی
 نمی‌باشد و به هر حال مشکل همچنان باقی است.

ص ۷۵ س ۶: اذاتر عرع آلود تزعزع آلود، ترعرع =
 جنبیدن و بالیدن (ترجمان اللغة)، و ربالیدن كودك (زوزنی). « واز او
 روایت است (حسن صباح) که از زمان هفت سالگی مرا محبت علوم و
 مودت علماء و فضلاء بوده است و خواستمی که عالم و زاهد و متقی
 باشم و ایام ترعرع و هفده سالگی جوین دانش بودم. (بخشی از زبده
 التواریخ، تصحیح دانش‌پژوه ص ۱۲۰). تزعزع = جنبیدن (ترجمان

اللَّغَه وَزَوْزَنِي). یعنی هنگامی که بچه بال می گیرد پدر به جنب و جوش و نشاط می آید.

ص ۷۵ س ۹ :

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً

وَالْمَرْءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْفَالِ

بِخَالٍ بِالْفَالِ بَابُ الْغَيْبِ مُفْتَحاً

وَالْغَيْبُ مُسْتَوْثِقٌ مِنْهُ بِالْفَالِ

التكوص والنكيس = برگشتن (الصراح). زَجْر به معنی فال گرفتن به نام مرغ یا به آواز یا به صنعت، فال گوئی کردن به نجوم یا به رمل یا چیزی دیگر (ترجمان اللغة). در پرده غیب چیزی است که بری گرداند خیالات را وارونه. و انسان فریب خورده است با فال بد و خوب زدن. می پندارد که با فال در غیب بر روی او گشوده می شود. و حال اینکه غیب بسته شده است بر روی او با قفلهایی.

وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو (سوره شمس الانعام آیه ۵۹).
دویت کاملاً شبیه به این دروالمحاسن والاضداد، منسوب به جاحظ بدون نام گوینده آن آمده است (چاپ G. Van Vloten ص ۶۹).

لَا يَعْلَمُ الْمَرْءُ لَيْلًا مَا يُصْبِحُهُ

إِلَّا كَوَازِبٌ مِمَّا يُخْبِرُ الْفَالُ

وَالْفَالُ وَالزَّجْرُ وَالْكُفَّانُ كُلُّهُمْ

مُضَلَّلُونَ وَدُونَ الْغَيْبِ أَقْفَالُ

و همین دویت باز بدون ذکر نام گوینده درو الکامل مبرر چاپ

مصر ۱۳۵۵ هـ . ق . ص ۱۸۹ ، وجود دارد و باز به همین صورت در
 «مواسم الادب» چاپ اول ۱۳۲۶ هـ . ق . ذکر شده . صاحب کتاب
 بدائع الملح نسخه کتابخانه لاله لی شماره ۱۷۵۰ در باب اول دو بیت
 نامه تنس را به زمخشری نسبت داده و ترجمه هم شده است، این است
 ترجمه آن :

درغیب هست آن چه که بازمی گرداند و همها را بازگردانیده ، و
 مردم فریفته است به فال زدن به مرغ و به فال . می پندارد به فال در غیب
 گشاده ، و غیب بسته است از وی به قفلها .
 قطران تبریزی قصیده ای درباره زلزله تبریز گفته است که یک
 بیت آن این است :

محال باشد فال و محال باشد زجر

مدار بیهوده مشغول دل به زجر و به فال

(دیوان قطران چاپ نخجوانی ص ۳۰۸)

این بیت در تاریخ تبریز نادر میرزا به این صورت آمده :

محال باشد فال و محال باشد رمز

مدار بیهوده مشغول دل به رمز و به فال

که کلمه «رمز» قطعاً غلط است (تاریخ تبریز ص ۱۶)

ص ۷۵ س ۱۳ : قیاط = رمن که قوائم گوسپند بندند به وی ،

دست بند و پابند کودک گهوارگی (الصراح) ، قنراق .

ص ۷۵ س ۱۴ : تعیت ، در اینجا به معنی آراستن و آماده ساختن

است .

ص ۷۵ س ۱۵ : خلفا پدید آورد : پدید آوردن به معنی نصب

کردن و گماردن است (رجوع شود به ص ۱۱۶ س ۱۸).

و خلفا پدید آورد ظاهر آیینی نفولشاه از مأمورین عالی مقامی که در دستگاه خود او بودند قائم مقامهای در دستگاه پسر نیز گماشت.

این ندارد کران، ولد خلفا کرد در روم هر کجا پیدا (ولنامه، نصیح همایی ص ۱۵۸).

ص ۷۵ س ۱۶: «صورت بست که شاهی نه از کار الهی است، به خاصیت صفت ذاتی اوست، بنی گمان برد که شاهی عطیه‌ای الهی نیست صفت خاصه‌ای است برای شخص او.

ص ۷۵ س ۱۷: استضاءت = نور بر گرفتن.

ص ۷۶ س ۲: خور و خوشه = خورشید و ستاره پروین.

در شاهنامه (چاپ بروخیم شاهی بزدگرد سوم ب ۱۵) آمده است:

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و برج ماهی مراست،
و در شاهی بزدگرد اول ب ۵۲۵ آمده:

پدر بر پدر پادشاهی مراست چرا بخشش اکنون برای شماست؟
ص ۷۶ س ۳: «اگر قدر بیدر فرا آید از هم بدرم، و اگر قضا در قضای
صلای من نگردد دیده بدوزم» = اگر تقدیر به خانه من در آید او را از هم
می‌درم و اگر قضا به محیط عظمت و اقتدار من چشم اندازد چشمش را
بر دوزم (که نگاه به مقام عالی من نکند).

ص ۷۶ س ۵: مؤاکله و مشاربه = با هم خوردن و نوشیدن.

ص ۷۶ س ۵: کاس = جام.

ص ۷۶ س ۶: طافح = پر، لبالب، مصدر آن طُفوح، لبالب

شدن.

ص ۷۶ س ۷ : «از یسیری خیرد» یسر به معنی آسانی است
نقیض عسر، بستر به فتح (یا) به معنی سوی چپ آمدن . در اینجا مراد
معنای دوم است «یسیری خیرد» یعنی کجی عقل. اما در اینکه بطور قطع
ابن اسفندیار کلمه «یسیری» را بکار برده است مرددیم .

ص ۷۶ س ۹ : مُحَنَكٌ = آزموده وبا تجربه واستوار خرد ،
«نحنيك» استوار خرد گردانیدن (زوزنی) .

ص ۷۶ س ۹ : مُحَكَكٌ = در کتب لغت به معنای «چوبی که
در عطن شتر نهاده باشند تا شتر گرگین خود را به وی درمالد (الصراح،
منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی...) . اما در این رساله به معنای آزموده و
مجرّب و کار کشته استعمال شده است و ظاهراً این معانی که ارباب لغت
متذکر آن نشده اند در این رساله از این مثل گرفته شده است : اَنَاجُذْ يَلْهَا
الْمُحَكَكُ وَعَذِيقُهَا الْمَرْجَبُ ، و این عبارتی است که «الحباب بن
المنذر بن الجموح الانصاری» در روز سقیفه هنگامی که مسلمانان با ابوبکر
بیعت می کرده اند بر زبان رانده است و مرادش این بوده که امور او را مجرب
ساختم و او را اندیشه و دانشی است که به آن جامعه شفا می یابد همچنانکه
شترگر با سائیدن خود به درخت تشفی حاصل می کند (رجوع شود به فرائد
اللسال فی مجمع الامثال) .

ص ۷۶ س ۱۰ : حصانت = استواری واستوار شدن (الصراح) .

ص ۷۶ س ۱۱ : محمود خُلُقٌ = پسندیده اخلاق .

ص ۷۶ س ۱۲ : لَقَدْ طَنَ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ الَّتِي

بِأَمْثَالِهَا كُتِبَ الْأَنَامُ تُؤرَخُ

طنین انداز شد در دنیا مناقب او، آن مناقبی که به امثال آن نوشته های

مردم را تاریخ می‌گذارند:

«تاریخ» به معنی (مبدأ تاریخ) و (مبدأ تاریخ قراردادن) در متون عربی و فارسی زیاد استعمال شده است.

«وصل کتابک، فجعلت يوم وصوله عيداً أودع به أيام بهجتی (از صاحب ابن عباد، دیوان المعانی چاپ قاهره ۱۳۵۲ هـ. ق. جلد ۲ ص ۸۱).

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ

به تو نویسد تاریخ خویشان مه و سال

(عنصری چاپ دبیرستانی ص ۱۶۹).

اگر چه مابه تاریخ عالم ایام است

فروح اوست نوارین گردش ایام

(عنصری چاپ دبیرستانی ص ۱۸۵):

«لشکر اسلام را فتحی و نصرتی ارزانی داشت که بر روی روزگار
بادگار ماند و تاریخ اهل عالم گشت» (تاریخ فخرالدین مبارکشاه چاپ
لندن ص ۲۸).

«در زمین هندوچین و ماچین بدیدند ماه را به دو پاره شده (در
شق القمر) و آن را تاریخی کردند» (عجایب المخلوقات طوسی چاپ
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۷):

زحل و مشتری سیم مرتب کرده خاک در ترا تاریخ

(حدیقه سنائی چاپ بمبئی ص ۱۰۷)

«و چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که این روزگار تاریخ روزگارهای
گذشته گردد» (سیاستنامه چاپ دارک ص ۱۵).

حواشی و توضیحات	۱۸۱
«مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامه» عدل و انصاف گردانند» (سندبادنامه چاپ آتش ص ۲۲۵). همچنین «مؤرخ بودن» و «مؤرخ گشتن» به معنای (مبدأ تاریخ واقع شدن) آمده است : «امروز که نامه تمام‌بندگان بدو مؤرخ است» (بیهقی چاپ فباص ص ۳) .	«رسوم لشکر کشی و آداب سپاه آرائی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت به اسم وصیت آن مؤرخ گشت» . (کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۱۰) ص ۷۶ س ۱۴ : این بیری با او در نقضت مرتبه آمد = بیری بر آن شد که مرتبه او را نقض کند. کلمه نقضت بدین صورت در کتب لغت یافت نشد.
ص ۷۶ س ۱۵ : استعجال = تندروی.	ص ۷۶ س ۱۶ : قنات = نیزه. ص ۷۶ س ۱۶ : تَعَنَّتْ = ذلت و رنج کسی جستن. ص ۷۷ س ۱ : وقع = غیبت کردن (الصراح) وقع فلان فی فلان : سب و ثلبه و عابه و اغتابه (اقرب الموارد) . ص ۷۷ س ۳ : «و از جوانی پیری نیارامید» از تندرویایی که جوانان می‌کنند پیری نیارامید .
ص ۷۷ س ۵ :	الکلبُ أحسنُ حالةً وهو النّهابة فی الخیماسه مِمَّنْ یُنازع فی الرّبا سه قبل إیّان الرّیاسه

اِبَّان = هنگام ، حین

سگت بهنرو از حیث حال نیکوتر است، در حالی که در نهایت پستی است، از آدمی که کشمکش می کند برای ریاست و آقائی قبل از رسیدن وقت ریاست.

این ابیات از ابوالحسن منصور بن اسماعیل فقیه ضریر بصری است که در سال ۳۰۶ در گذشته است.

در تاریخ یمنی گفته ای به مفهوم ابیات فوق از امام ابوالطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی امام اهل الحدیث به این صورت نقل شده :
« این کلمات منشور از حکم و بدایع سخن امام ابوالطیب است :
من تصدّر قبل أوانه ، فقد تصدّى لهوانه ، این معنی از قول
ابومنصور فقه گرفته است :

الکلب اعلیٰ همةً وهوالنهایة فی الخساسة

مِمَّنْ ینافس فی الرئاسة قبل اوقات الرئاسة » (ترجمه تاریخ یمنی ،
چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۵۱ ؛ الفتح الوهبی ج ۲ ص ۳۲) .
در مسامرة الاخبار نیز به صورت ذیل آمده :

الکلب اعلیٰ همةً وهی النهایة فی الخساسة

فمن (کذا) ینافس فی الریاسة قبل اسباب الریاسة

(چاپ عثمان توران ص ۱۵۷).

المنافسة والنُّفاس = با کسی مزاحمت کردن در رَغبت کردن

در چیزی (زوزنی) .

ص ۷۷ ص ۷ : و در آن تاریخ سخنها را که صریح در روی

شهنشاه قنواستندی گفت از خویشان امثال و حکایات به دروغ فرو نهادندی

و عرض داشتندی تا اودر آن میانه سؤال و بحث کردی...»

در کلیله و دمنه اشاره‌ای به این عادت پادشاهان قدیم آمده است :
(در باب البوم و الغربان) جایی که وزیر با تدبیر پادشاه زاغان یکی از وزرای
پادشاه بومان را وصف می‌کند می‌گوید :

«... سخن نرم و حدیث برسم می‌گفتی ، و جانب تعظیم مخدوم
را هر چه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در
عبارتی بازراندی که در خشم بروی گشاده نگشتی ، زیرا که مراسم بر
بیان امثال و تعریضات شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای
حکایت مفروری گردانیدی و خود سهوهای خوبشتن در ضمن آن می‌شناختی
و بهانه‌ای نیافتی که او را بدان مؤاخذه نمودی...»

ص ۷۷ م ۹ : «در آن میانه» : هیننگ معتقد است که کلمه «این»
یا «آن» در ترکیباتی مانند در این باب ، در این باره ، در این یا در آن
خصوص ، در این یا در آن میانه ، در اصل مضاف‌الیه بوده و جای آنها
عوض شده است : درباره این ، در باب این ، در خصوص آن ، و غیره.
ص ۷۷ م ۱۱ و مابعد : حکایت پادشاه بوزینگان یکی از حکایات
پَنجَ تَنَتَر است که اصل سنسکریت کلیله و دمنه است و در بعضی از
تحریرهای پنج تتر (چنانکه بنفی سراغ داده است) موجود است . در
دیباچه بیان کرده‌ام که در ترجمه سربانی کلیله و دمنه و ترجمه عربی آن
(که هر دو از پهلوی شده است) این حکایت نیست و ازین می‌توان استنباط
کرد که در اصل پهلوی برزویه طیب نیز نبوده است ولی در سندبادنامه
بهامالدین محمد ظهیری سمرقندی (که مرحوم احمد آتش آن را منتشر
ساخت) آمده است.

اصل این مستبدانامه نیز به پهلوی در ایران نوشته شده بوده است و شاید مؤلف آن نیز همان برزویه طیب بوده است و بدین تقریب می توان حدس زد (چنانکه در دیباجه بیان کرده ام) که شاید منشی نامه تنسر نیز همین برزویه طیب بوده باشد. از قرار معلوم مستبدانامه به عربی ترجمه شده بوده است و خواجه عبداللّٰه بن ابوالفوارس القنارزی (نه القناوزی، و نه القناروزی؟) به امر امیر ناصرالدّٰین ابو محمد نوح بن نصر سامانی آن را از عربی به پارسی ترجمه ساده و بی پیرایه ای کرده بوده است و ظهیری سمرقندی در قرن ششم هجری (در حدود ۵۶۰) آن را به انشای مصنوع فنی به سبک کلیدرینه تحریر کرد. قصه زن و گوسفند و پیلان و حمل و ننگان که در مستبدانامه (ص ۸۰ و مابعد، در چاپ احمد آتش) آمده است همین قصه است که در نامه تنسر نقل شده است. اختلافاتی بین دو تحریر دیده می شود که بیشتر مربوط به سبک انشای دو نویسنده (ظهیری سمرقندی و ابن اسفندیار) است و چون آن کتاب در دسترس خوانندگان هست لازم ندانسم آن قصه را اینجا نقل کنم.

ص ۷۷ س ۱۲: شهری با خِصَب. خِصَب به کسر اول بسیاری گیاه ترو فراخی عیش را می گویند، بَلَدُ خِصَب یعنی شهری است که در آن شهرارزانی است (ترجمان اللغة).

ص ۷۷ س ۱۴: «بوزینه» در ترکی بیچین گویند و هر دو باید از یک اصل آمده باشد (هینگ).

ص ۷۷ س ۱۴: «خَفَضِ عِش» = آرامش زندگی، خوش و آسان زیستن و خَفَض = نن آسانی، عِش خافض - نَعْتُ منه، وهم فی خَفَضِ من العِش، نرم رفتن، (الصراح).

ص ۷۷ س ۱۴ : سِعت = فراخی و توانگری (الصراح).
 ص ۷۷ س ۱۵ : خاطر، بروزن کامل = آنچه در دل آید (ترجمان
 اللغه). الخاطر = القلب (الرائد). در اینجا مراد معنی دوم است.
 ص ۷۸ س ۱ : «بی استنشارت او نفس از خاطر به لب نرسانیدند».
 بدون مشورت اودم بر نمی آوردند، نفس جز به میل او نمی کشیدند.
 ص ۷۸ س ۱ : «روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید» = روزی
 از روزها از ایشان خواست که جمع شوند.

ص ۷۸ س ۵ :

أرى تحت الرماد مبيض جمر
 وبوشكك أن يكون لها ضرام

می بینم زیر خاکستر افروختن اخگری را، و نزد بکست که آن را
 شعله ای باشد. جزء اییانیست که از قول نصیرین سیار نقل کرده اند و آن
 ایات (به استثنای بیت اخیرش که از خود اوست) از ابومریم النجلی است
 (مجموعه المعانی ص ۱۱۲):

ص ۷۸ س ۷ : «موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح
 این اندیشه به ما نمود» کلمه «باید» در جمله دوم نیز مستتر است به این
 صورت «و صورت صلاح این اندیشه به ما باید نمود».
 ص ۷۸ س ۸ : نُجِعْ : نُجِعْ، بالضم ونجاح، بالفتح = پیروزی
 و بر آمدن حاجت (الصراح).

ص ۷۸ س ۹ : عُلُول = برگشتن از راه، سرپیچی.

ص ۷۸ س ۱۵ :

و ما الحزم إلا أن يخف ركابی

اذا مولدی لم استطب منه مؤردی

ركائب : ركاب بالكسر اسم جمع است به معنی گروه شتر، واحد ندارد، یا مفرد آن راحله است، رُكْبٌ كَتَكْتُبٌ و ركابات و ركائب جمع ركاب است (متهی الارب).

استطابه = پاکی جستن و پاک بافتن (الصراح).

مورد = آهگاه (مقدمة الأدب زمخشری)، آبشخور.

دوراندیشی نیست مگر اینکه سبک شود شتران سفرم (سبک سفر کنم) هر آنگاه که آبشخورزایشگاه خود را پاکیزه نیابیم. منظور اینست که وقتی صفای زندگی آدمی در وطن درد آلود شود طریق احتیاط آنست که عنان سبک کند و بجای دیگر رود. انوری گوید :

در آن دیار که در چشم خلق خوار شوی

سبک سفر کن از آن جا، برو به جای دیگر

ص ۷۹ س ۱ : نباشیر = مزده و اوایل صبح و اوایل هر چیز (متهی الارب).

ص ۷۹ س ۱ : مناکیر، جمع منکر، یعنی ناشناخته و کار زشت، و مناکیر ضرّ یعنی زشتیهای زیان، یا زیانهای زشت.

ص ۷۹ س ۲ : «زادو بود» یعنی آنجا که شخص دران زاد و در آن بود، و به عبارت دیگر «مولد» و «موطن».

در این شعر جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی که مرحوم دهخدا به آن برخورده کلمه «زادو بود» استعمال شده است :

چونام و ننگ فزاید رفا، نه نام و نه ننگ

چو زاد و بود نماید جفا، نه زاد و نه بود

شاید محتاج به ذکر نباشد که «زاد بوم» غیر از این لفظ و عبارت از مسقط الرأس و مولد است.

ص ۷۹ س ۳: کسل، به فتح نین = کاهلی (الصراح).

ص ۷۹ س ۴: به غمری: غمر، مرد کار ناآزموده (مقدمة الادب زمخشری). به غمری یعنی به ناآزمودگی و نادانی.

ص ۷۹ س ۶:

فما كوفةٌ أُمّی ولا بَصرةٌ أبی

ولا أنا بَشْنی عن الرِّحْلةِ الكسل

وفي العیشِ لذاتٌ وللموتِ راحةٌ

وفي الارضِ منای للکریم ومُرْتَحَل

ثَنَى الشَّيْءُ ثَنًا = دوتا کرد آن را و بازگردانید، و نیز ثَنَى =

در شکستن لبهای دامن و آستین، و بازداشتن از حاجت (ترجمان اللغة).

ثَنَى = دوتا کردن و در شکستن لبهای دامن و آستین و بازگردانیدن

(الصراح). (در این شعر مراد بازگرداندن است).

نَای = دور شدن (الصراح).

نه کوفه ماحرمن است و نه بصره پلومن، و نه کسی همنم که کسالت

و تنبلی مرا از کوچیدن باز دارد؛ در زندگی لذتهائی است، و گرنه مرگ

راحت است، و در زمین هم برای کریم، مکان دور و محل کوچک هست.

ص ۷۹ س ۱۱: هُنَات = گوارائی هُنُو الطَّعام هَنَاءَةٌ.

ککرامه ، وَهَنَاءَ ، مُحَرَّكَهٌ ، وَهَنَاءٌ ، بِالْفَتْحِ = گوارنده گردید بعد ناگواری (متهی الارب).

ص ۷۹ س ۱۱ : سماحت = سخاوت کردن ، جود و بخشش.

ص ۷۹ س ۱۲ : نجات = پیروزی و برآمدن حاجت .

ص ۷۹ س ۱۲ : صباحت = شناوری .

ص ۷۹ س ۱۲ : و اگر عزت و منقبت و مخصوص بودی به

مقامی دون مقامی ،

منقبت = مابه ناز و بزرگی و آنچه بدان نازند و هنر و ستودگی مردم

(متهی الارب) :

دون = غیر از ، جز .

یعنی «اگر عزت و بزرگی و روزی و مرتبه به جایگاه معینی اختصاص

داشتی» .

ص ۷۹ س ۱۴ :

لوحاز فخراً مقام المرء فی وطن

ماجازت الشمس يوماً بینها الاسد

اگر حائز فخری می شد درنگ کردن انسان در وطن معینی خورشید

حتی یک روز از خانه اش که برج اسد باشد تجاوز نمی کرد. منظور اینست

که اگر آقایی و بزرگی در مکان می بود خورشید از برج اسد نمی جنبید.

ص ۷۹ س ۱۷ : تمهید = هموار و نیکو کردن کار.

ص ۷۹ س ۱۷ : قواعد = جمع قاعده ، پایه و اساس و بنیاد.

ص ۸۰ س ۲ : خفقان = نپش.

ص ۸۰ س ۳ : انقیاد = اطاعت کردن ، تن بدادن.

ص ۸۰ س ۳ : اجتناب = دوری گزیدن .

ص ۸۰ س ۴ : امداد، جمع مدد، و مدد = افواجی که پی در پی

برسند :

ص ۸۰ س ۸ : سرمیزد = سرو یعنی شاخ میزد، و ظاهر ادر اصل هم سرو

بوده است.

ص ۸۰ س ۸ : مجاورت متعادبان = همسایگی تجاوز کاران.

ص ۸۰ س ۱۰ : تبسم تعجب = لبخند به نشان شگفتی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تبزم = میربر آمدن (زوزنی)، دل زدگی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تجهتم = ناخوش آمدن (زوزنی)، ترش روئی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تحکم = حکم کردن.

ص ۸۰ س ۱۱ : نهکم = خندستانی کردن (زوزنی)، مسخره

کردن، استهزاء.

ص ۸۰ س ۱۲ :

وان لاح برق من لیوی الجزع خافق

رجعت وجفن العین ملآن دافق

جزع، بالكسر = گشت و خم وادی (الصراح)، من الوادی،

منعطفه (الراشد).

اللوی = ریگ گوز پیچیده.

جفن = پلک چشم.

دفق = ریختن آب، ریزانیدن آب، ماء دافق = آب جهیده

(الصراح). ابوالفتوح هم می گوید که در این آیت قول کوفیان اینست که

اسم فاعل از فعل متعدی بجای مدفوق یعنی ریخته بکار می رود:

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ. خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ؛ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ. پس باید نظر کند آدمی که از چه چیز آفریده شده. آفریده شده از آب جهنده؛ که بیرونمی آید از میان پشت مردان و استخوان سینه زنان (سوره ۸۶ الطارق آیه ۶).

دَفِقْ = ریختن باشد بِقَوْتٍ، بِقَوْلِ الْعَرَبِ لِلْمَوْجِ، إِذَا عُلَا وَارْتَفَعَ، تَدَفَّقَ وَانْدَفَقَ (تفسیر ابوالفتح جلد ۵ ص ۵۰۷، ۵۰۹)

خَافِقٌ : از خَفِقَ الْبَرْقُ خَفِقًا وَخَفِقًا وَخَفِقًا به معنی اضطراب. اگر برقی جهنده و مضطرب آشکار شد از پیچ و خم تپه های کوز پشت پیچیده بازمی گردم در حالی که پلک چشم پر است از اشک فواره مانند. منظور این است که من مایلم پیش شما بیایم اما اگر رعد و برقی بینم و آمدن دشوار شود اشک ریزان بازمی گردم.

ص ۸۰ س ۱۵ : مناطحه = شاخ زدن .

ص ۸۰ س ۱۵ : معادات = با کسی دشمنی کردن، تجاوز به حقوق یک دیگر کردن.

ص ۸۰ س ۱۶ : «واین خود آسان و کوچک است» ، یعنی هلاک شما مسأله مهمتی نیست (چون یک مشت بوزینه هستید) ! اما آیا تواند بود که بوزینه هلاک خود و قوم خویش را کوچکتر و سهلتر از هلاک مردمان شهر داند؟!؟

ص ۸۱ س ۲ : استبداع = بدیع و تازه شمردن.

ص ۸۱ س ۲ : استرجاع = بیشتر به معنی بر زبان راندن آیه و انالله وانا الیه راجعون آمده ، استرجع المصاب ، انالله وانا الیه راجعون گفت مصیبت رسیده ، (مقدمه الادب زمخشری) . ولی در اینجا به معنی رجوع

کردن به مطلب اوّل و بازگشت به سؤال و جواب اوّل آمده است .

ص ۸۱ س ۳ : غشاه = پرده .

ص ۸۱ س ۴ : احتماء صادق : احتما یعنی خویشتن را از چیزی نگاه داشتن ، و احتماء صادق = پرهیز کامل طبیی .

ص ۸۱ س ۱۱ : فقیه = دانا، دانشمند (مقدمة الادب زمخشری) .

ص ۸۱ س ۱۴ : قاروره = ظرف : شیشه .

ص ۸۲ س ۶ : گفتند سهلی سلبست = گفتند کار آسان و

ساده ای است .

ص ۸۲ س ۱۱ : حَشَمٌ ، بر حول و حوش و اطرافیان اطلاق می شود که اسباب حشمت طرف می شوند .

ص ۸۲ س ۱۳ : سِترمستر = پرده ای که بپوشاند .

ص ۸۲ س ۱۴ : استبصال = از بین بر کردن (زوزنی) .

ص ۸۲ س ۱۴ : «نا دیده» مروت را بخارافگار کردید ، در این جا

«به» به صورت حرف اضافه به معنی «با» آمده یعنی دیده مروت را با خار

خسته و مجروح کردید .

ص ۸۳ س ۱ : استهانت رخصت یافته : استهانت به معنی

استخفاف کردن و خوار شمردن و استهانت رخصت یافته ، یعنی هوان و

خوار شمردن را اجازه یافته .

ص ۸۳ س ۲ :

یا جائزینَ علینا فی حکومتهم

والجورُ اعظمُ مایؤنی و یرتکبُ

ای ستم کنندگان بر ما در فرمانروائی خودشان ، و حال اینکه (می دانند

که) ستم سهمناک‌ترین چیزی است که آورده و ارتکاب شود.
 ص ۸۳ س ۷: أَلَا وَاِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ
 تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ. ایراث = میراث دادن، باعث شدن.
 هان آگاه باشید که نافرمانی از پند دهنده، مهربان دانشمند کار آزموده
 موجب حسرت و نومیدی است و در پی می آورد پشیمانی را.

ص ۸۳ س ۱۱ :

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ

فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصِيحَ الْأَضْحَى الْقَدِ

این بینی است از اشعاری که دُرید بن الصمه در رثای برادرش
 عبدالله بن الصمه سروده است. دُرید یکی از پهلوانان و جنگاوران مشهور
 و یکی از سخنوران و شاعران نامدار عرب است که در سالهای مرزبین عهد
 جاهلیت و ظهور اسلام می زیسته اند. در یکی از جنگهای مشهور قبیله ای که
 در تاریخ عرب به نام «یوم اللوی» ضبط شده و تاریخچه آن در اغانی جلد
 دهم در صفحات اول آمده است، درید به برادرش عبدالله پندی داد که
 نپذیرفت و در نتیجه شکست خورد و کشته شد، و خود درید نیز بشدت
 زخمی گردید. درید پس از بهبود در رثاء برادر اشعار شورانگیزی سرود و
 به خونخواهی او جنگها کرد.

در این میان، بیت مورد نظر در میان عرب ضرب المثل شد و
 شخصیت های بزرگ در دقایق حساس تاریخ به آن مثل جستند. به
 روایت ابن ابی الحدید پس از فوت حضرت رسول (ص) در همان ساعاتی
 که مقدمات کفن و دفن پیغمبر بوسیله سران بنی هاشم فراهم می شد عباس بن
 عبدالمطلب به علی گفت که دست دراز کن تا باتو بیعت کنم. وقتی مردم

بشنوند عمومی رسول خدا با پسر عمومی او بیعت کرده است کسی را ادعائی نخواهد رسید و حتی دو نفر هم در باب توافق نخواهند کرد. علی فرمود آیا جز من کسی به این مقام طمع خواهد کرد؟ عباس گفت بزودی خواهی دانست. طولی نکشید که خبر رسید عمر دست بیعت به ابوبکر داده و انصار نیز از او پیروی کرده اند. علی از تأخیری که در این کار روا داشته بود پشیمان شد در آن حال عباس شعر درید را برای علی خواند:

امرئهم امری بمنعرج اللوی^۱ فلم یستبینوا النصیح الا ضحی الغد
(شرح نهج البلاغه چاپ مصطفی البابی به مصر جلد اول ص ۵۴).
بنابر گفته^۲ صاحب اغانی خود حضرت علی نیز هنگام بازگشت از صفین به این بیت تمثیل جسته است، و آن هنگامی بوده که آن بزرگوار خوارج را به بازگشت از راهی که در پیش گرفته بودند پند می داد. اما آنان نپذیرفتند و آن حضرت را رها کردند. و خالفوه و فارقه تمثیل بقول درید:
امرئهم امری.....^۳

(الاغانی جلد دهم چاپ ۱۹۳۸ میلادی بمصر ص ۱۰).

مطلع مرثیه^۴ ابن درید این است:

أرث^۵ جدید الحبل من أمّ معبد

بعاقبة^۶ وأخلفت^۷ کلّ موعده

بعدها برای سه بیت از این مرثیه^۸ مشهور آهنگی ساختند و در محافل

می خواندند.

منعرج در لغت به معنی خمیده، و خم وادی بر راست و چپ آمده

است (ترجمان اللغة)، در این بیت منعرج لوی ظاهراً نام محلی است.

در اغانی در آنجا که نبرد «یوم اللّوی» بیان شده می‌گوید :

«قَتَلَا حَقْوًا بِالْمَنْعَرَجِ مِنْ رُمَيْلَةِ اللَّوَى فَاَقْتُلُوا...»

بنابرین شعر را چنین معنی می‌کنیم :

من فرمانم را در منعرج اللّوی به شما دادم ، وصحت این فرمان بر شما آشکار نشد مگر چاشنگاه روز بعد .

چنین بنظر می‌رسد که به علت شهرنی که ابن بیت در جامعه عرب زبان یافته حیات منعرج اللّوی همه جاگیر و همه کس گوی شده است .

الکَلْحَبَةُ العَرْنِي در یکی از اشعار خود ابن بیت را آورده است :

امر نکم امری بمنعرج اللّوی ولا امر للمعصی الا مُضَيِّعًا
(المفضليات چاپ مصر ، ص ۴۴ ، حماسه بحتری چاپ بیروت ،

ص ۱۷۳) .

در دیوان الواوآء دمشقی چاپ دمشق ص ۲۴ آمده است :

كَانَ جُفُونِي يَتَوَمَّ مُنْعَرَجَ اللَّوَى

ملاعِبهم مابین تَلَكَّ الْمَلَأَعِبِ

دو شد الازار ص ۴۵۳ :

على شاطئ الوادی بمنعرج اللّوی

أَضَعْتُ فَوَادِي فَاطْلِبِهِ هُنَالِكَ

در کشکول چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ۳۴۳ :

ولما توافينا بمنعرج اللّوی

بکبت الی أن کدت بالدمع اشرق

همچنین رجوع شود به تاریخ طبری چاپ قاهره ص ۵۷ جلد ۴ .

ص ۸۳ س ۱۴ : و تا هلاك شما را روزگار چه خاشاك بر راه می‌نهد »

یعنی تا روزگاریچه خاشاکی دوراه از برای هلاک شما می باشد.

ص ۸۳ س ۱۵ : بَیِّنَه = دلیل روشن.

ص ۸۳ س ۱۵ : سلطان = سلطان بروزن غفران به معنی حُجَّت

و توانائی پادشاه است (ترجمان اللغة) ، دلیل (الصراح).

ص ۸۴ س ۱ : کیاست = زیرك شدن (زوزنی) .

ص ۸۴ س ۲ : دراست = آزموده شدن از راه درس و تحقیق و

مطالعه .

ص ۸۴ س ۳ : سُنْبِه ، بالفِصَم (وقیل بالفتح) ، فریفته و سخره،

سعدی گوید :

تن خویشان سنبه دنوان کنند

ز دشمن تحمل ز بسوان کنند

و ظهیر گوید: دلی که سنبه^۱ ابن زال عشوه گر باشد (فرهنگ رشیدی)

و جهانیان را به اظهار این تورع و امثال این تصنع سنبه^۲ زرق و

بسته^۳ فریب خویش می کنی، (مرزبان نامه چاپ لیدن ص ۹۴ س ۱۱) .

و دیو و پری سنبه^۴ اخلاق مشک آمیز او شده، (راحة الصدور،

چاپ لیدن ص ۲۱ س ۱۸) .

مرد را عقل رای زن باشد سنبه^۵ قال گوی زن باشد

(حدیقه^۶ چاپ بمبئی ص ۱۳۵ س ۱۳) .

و نیز رجوع شود به صفحات ۱۳۶ و ۴۲۶ و ۴۲۹ و ۴۴۳ حدیقه .

ص ۸۴ س ۵ :

فَالَّذِينَ وَالْمُلُكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

راضونَ عَنْ سَعْبِهِ وَاللَّهُ ، والله

دین و ملک و مردمان همگی راضی اند از سعی او، و همچنین خدا هم راضی است، به خدا سوگند.

ص ۸۴ س ۹: «به سبب عصبان ما در استماع نصایح و کفران در دل و منایح او»: دل به فتح (د) و تشدید لام، به معانی ناز و ناز نمودن بر شوهر و همچنین روش نیکو و سیرت آمده است (ترجمان اللغة) که در این جا مراد معنی دوم است. منایح، جمع منیحه، و منیحه انعام و بخشش، از منحة به معنی دهش.

گرچه معنی عبارت روشن است اما کلمه دل با دل در این جا معنی دلپذیری ندارد شاید تحریفی رخ داده باشد و شاید چنانکه حدس زدیم در اصل به جای دل و منایح، قبول منایح بوده است که این حلس هم بی چون و چرا نیست.

ص ۸۴ س ۱۰: «برگ چنن مرگ نبود»؛ برگ به معنی تاب و توان و طاقت.

بنده برگ نداشت پیرانه سر که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت با خلق کند (بیهقی چاپ فیاض ص ۱۶۳).

نیست اینجا چو مر خرد را برگ

مرگ به با چنن حریفان، مرگ

(حدیقه چاپ بمبئی ص ۱۶۷).

گر بریزد برگهای این چنار برگ می برگیش بخشد کردگار.

(مثنوی دفتر اول بیت ۲۲۳۷).

بی برگی به معنای نهی دستی و فروبی چیزی است.

- مرگت بی مرگی بود ما را حلال برگت بی برگی بود ما را نوال .
 (دفتر دوم بیت ۱۳۷۸) .
- برگت بی برگی ترا چون برگت شد جان باقی باقی و مرگت شد .
 (دفتر سوم بیت ۹۸۹) .
- برگت تن بی برگی جانست رود این بیابد کاستن آن را نرود .
 (دفتر پنجم بیت ۱۴۵) .

در نقش بی نقشی بین هر نقش را صد رنگت و بر

در برگت بی برگی نگر هر شاخ چون باغ ارم
 (دیوان شمس تبریزی چاپ تبریز ۱۲۸۱ ص ۴۲) .

پای این مرداننداری جامه^۱ ایشان می پوش

برگت بی برگی تناری لاف درویشی مزن .

(دیوان سنائی ص ۳۸۱) .

ص ۸۴ س ۱۱ : ولایت ، چون بدانچه ارگفت نوبت ما گشت ،
 به دولت شما هم برسد ، یعنی چون آنچه او پیش بینی کرده بود بر ما وارد
 شد ناچار نوبت به شما هم خواهد رسید .

ص ۸۴ س ۱۳ : أرجاف به معنی خبر ، کلمه مفرد است جمع آن
 اراجیف ، خبرها (الصراح) . ارجاف علی الجمع خبر که به گمان
 خود گویند ، اراجیف جمع (متهی الارب) .

در این جا به معنی خبر تکان دهنده و هابو و جنجال و انقلاب .

در تفسیر ابوالفتح رازی درباره^۲ معنای المرجفون فی المدینه^۳
 چنین آمده :

« واصل إرجاف أفعال بُود ، من الرُجف ، وهو الاضطراب

والحرکه . یعنی چیزی گویند که مردمان به آن مضطرب شوند. وارجاف کنندگان در شهر جماعتی بودند که چون سربیتی از صحابه رسول علیه السلام به غزائی رفتندی ایشان خبر در افکندندی که آن قوم را بکشتند و برگرفتند و منهزم کردند، دشمن قوت دارد، مانند این خبرها (جلد ۴ ص ۳۴۶).
ص ۸۵ س ۱ : «قضاء دود آتش غضب پادشاه از نهنبین دماغ ترشح به عیوق می رسانید» گرچه معنی این جمله روشن است و خلاصه آن این است که «دود آتش غضب پادشاه به عیوق رسیده». اشکال بر سر کلمه «قضاء» است که در بعضی از نسخه ها «قضا» آمده که مناسب تر است و در برخی «فضاء» و یکی از معانی فضاء که مناسبت با این عبارت دارد، این است «فضاء ککساء، آب روان بر روی زمین» (متهی الارب).

و به هر صورت مشکل هم چنان باقی است.

نهنبین = سرپوش دیگ و تنور و غیره.

عیوق = ستاره ای است خرد و روشن، سرخ رنگ، به طرف راست کیهکشان، که پیرو ثریا باشد (متهی الارب).

ص ۸۵ س ۱۱ : قفیز = پیمانه، فردوسی گوید :

که کاریست این خوار و دشوار نیز

که بر تخم ساسان پر آمد قفیز

(نقل از فرهنگ سروری). قفیز پر آمدن بر کسی، کنایه است از اجل برآمدن.

ص ۸۵ س ۱۱ : «ترکیب طبیعت به طینت رسید». طبیعت به

عقیده: قدما از چهار عنصر خاک، باد، آب و آتش ترکیب یافته است. طینت از طین و «طین بالکسر گل، طینت بالتاء اخص است از ان»

(متهی الارب) . بنابراین معنی عبارت این است : چون از ترکیب طبیعت
تغولشاه باد و آب و آتش از میان رفتند و خاك باقی ماند باز اجل پیرواز
آمد (؟)

ص ۸۵ س ۱۲ : چندان آرز = آن همه حرص .

ص ۸۵ س ۱۳ :

ذوالنّاج بجمع عُدّة و عدید

والموتُ بَبَطْطُش بِالْأُلوْف و حید

عُدّة = ساز و ساخت، ابزار. در این جا به معنی ساخت و ساز و ابزار

جنگ .

عَدید ، کامبر ، = همتا و حریف و همدست در شجاعت ، در این جا

به معنی نفرات .

بَطْطُش = حمله کردن و سخت گرفتن .

صاحب نّاج ، یعنی پادشاه ، گردی کند ابزار جنگ و نفرات را ،

و مرگ حمله می برد به هزاران نفر ، تنها (و مرگ می کوبد هزاران را به

تنهایی) .

ص ۸۵ س ۱۵ : دارا ، این همان دارای دارایان ، کتب پهلوی

یعنی دارای سوم است که یوستینوس مورخ او را داربوس کُدُمانوس می نامد

و از آن جا اروپائیان داربوس کدمان ساخته اند (D.)

ص ۸۵ س ۱۵ : نهیه = مبارکباد گفتن .

ص ۸۵ س ۱۶ : سراپا ، جمع سَرِبّه = نفیس از هر چیزی ، سراپا

یعنی نفایس (از ماده س ر و) . و سربّه به معنی پاره ای از لشکر از پنج نفر

نا سیصد یا چهارصد نفر، (ز مادهٔ س ری)، جمع این هم سرایا است .
و در تاریخ اسلام به معنی جنگهایی است که حضرت رسول خود در آنها
حضور نداشت و دسته‌ای را مأمور می کرد .

ص ۸۶ س ۱ :

دُوَلُ الزَّمانِ مُتَاحِسٌ وَسَعُودُ

عُودٌ ذَوَى فیهِ وَأُورَفَ هُودُ

الدُّوی : پُژمردن (زوزنی) . ذاوی : پُژمرد (متهی الأرب) .

هُود = چوب . ورف = درخشیدن نبات از تازگی (زوزنی) .

قدرتها و ثروت‌های زمان‌گاهی نامبارک است و گاهی مبارک .

فناهی است که پُژمرده شده است ، با فناهی است که از تروتازگی

می درخشد .

ص ۸۶ س ۵ :

اِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ اَهلَ سِیاسةٍ

فَسَوْا اِکرامَ النَّاسِ بِالرِّفقِ وَالْبَذْلِ

وَسَوْا اِیْثامَ النَّاسِ بِالذِّکْرِ، بِصَلْحِ

عَلَى الذِّکْرِ، اِنْ الذِّکْرُ اَصْلَحَ لِنَدْلٍ

سیاست = رعیت داری کردن و نگاه داشتن حدّ هر چیزی را

(متهی الارب) .

نَدْل = بالفنح فرومایه و ناکس .

اگر شما برای مردم اهل سیاست و رعیت تگهداری هستید با خود

داشته باشید بزرگان مردمان را با مدارا و بخشش ، و مردمان پست و فرومایه را

با ذلت دادن نگاه بدارید، آنها با ذلت دادن شایسته و صالح می‌شوند، همانا خاکساری دادن شایسته‌تر است برای فرومایه.

در محاضرات راغب، ذیل عنوان «السیاسة بالرغبة والهيبة» می‌نویسد: وقال أنوشروان هذا الأمر لا يصلح له إلاّ لئن في غير ضعف و شدة في غير عنف. ودخل أبو معاذ على المتوكل حين استخلف فأنشده:

إذا كنتم للناس أهل سياسة فسوسوا كرام الناس بالرفق والبدل
وسوسوا لثام الناس بالذل يصلحوا على الذل، ان الذل يصلح للذل

که در این جا در مصراع چهارم به جای «اصلح» بصلح می‌باشد.

ص ۸۶ م ۹: «چون بر ملک دارا نفاذ حکم یافت»، یعنی چون بر پادشاهی و سلطنت دارا نفوذ کلمه پیدا کرد (مسلط شد).

ص ۸۶ م ۱۰: «نقلهای مزور به دارا می‌رسانید»: زور، بالضم = دروغ؛ تزویر = دروغ آراستن؛ نقلهای مزور = حکایتهای دروغ.

ص ۸۶ م ۱۲: «نقد قلوب خلایق با او قلب شد»: سکه دلهای جهانیان با او ناسره و ناپاک شد، یعنی دلها از او برگشت.

ص ۸۶ م ۱۴: «سنت = روش مستقیم پیشینیان».

ص ۸۶ م ۱۴: بدعت = راه تازه که پس از کمال دین آورند.

ص ۸۶ م ۱۵: ابلق تهور: ابلق = اسب سیاه و سفید. در این جا به معنی مطلق اسب است. تهور = شجاعت با فراط و غیر عاقلانه.

ص ۸۶ م ۱۶: تقاعد = باز ایستادن.

ص ۸۶ م ۱۷: تعاهد = پیمان بستن.

ص ۸۷ م ۲: «فأصبح يُقَلَّبُ كَتِفَيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا» (قرآن سوره ۱۸. سورة الكهف، آیه ۴۲) یعنی صبح کرد در حالی که

دست بردست میزد (زیر و روی کرد دودست را) برای آنچه که اتفاق کرده بود دران.

ص ۸۷ س ۳ : « و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود »، یعنی شاهنشاه نگفت که پادشاهان بعد از من حتماً ولی عهد انتخاب نکنند، و حکم قطعی در این باره نکرد.

ص ۸۷ س ۴ : « الا آنست، آگاهی داد از آنکه چنین باید »، جز آنکه خبر داد که من چنین صلاح می بینم (که ولی عهدی انتخاب نکنم).
ص ۸۷ س ۵ : « عالم غیب علوی است »: عالم غیب عالمی است آسمانی (ماوراء این گنبد نیل قام).

ص ۸۷ س ۶ : عالم کون و فساد : کون = وجود یافتن . فساد =

تباه شدن . کون ترجمه گنیسیس $\gamma\epsilon'v\epsilon\sigma i\kappa$ یونانی و بوشن $\gamma\epsilon'v\epsilon\sigma i\kappa$ ۱۳۷۱
(بُوش) پهلوی است، و فساد ترجمه فئارسیس $\Phi\epsilon\alpha'p\sigma i\kappa$ یونانی و وناسیشن $\gamma\epsilon'v\epsilon\sigma i\kappa$ پهلوی است. رجوع شود به زنداوستا ج ۳ ص ۳۳ از مقدمه (D.).

ص ۸۷ س ۶ : « در همه معانی و وجوه متضاد » یعنی در عالم کون و فساد همه چیز ضد یک دیگر است، مانند آب و آتش، خاک و باد، و ترکیبات این عالم از چیزهای متضاد است.

ص ۸۷ س ۱۳ : مهر دبیران : در کارنامه ک « دبیران مهشت »

دبیران مهشت خوانده شده و عنوان رسمی اوقطاً ایران دبیرپد بوده است، زیرا معادل این کلمه در زبان ارمنی Dpirapet Ariats می باشد (D.).

مهشت و مهست یعنی مهنرین ، در پهلوی اشکانی مَیشت است.
 پرفسر کریستنن دربارهٔ صنف دیران و بزرگتر ایشان در کتاب
 «شاهنشاهی ساسانیان» باب اوّل (مبحث ۸۵ تا ۸۸ از ترجمهٔ مینوی)
 بتفصیل بحث کرده است .

ص ۸۸ س ۲ :

یروح و یغد و کُلّ یوم و ایلة و عما فرب لا یروح ولا یغدو
 رواح ، بالفتح = شبانگاه ، و هو نظیر ماء ؛ و هو اسمٌ للوقت من
 زوال الشمس الی اللیل، و شبانگاه شدن و هو قبض غد و (الصراح).
 می‌رود می‌آید هر شب و روز ، و بزودی نه خواهد رفت شبانگاه
 و نه خواهد آمد صبحگاه .

ص ۸۸ س ۵ : «تا این‌که کسی را به کدام فرزند برای قرار گیرد» .
 این اجتماع شورای سه نفری فقط برای ملاحظات عمومی و دقت دربارهٔ
 اخلاق و استعداد خصوصی نامزدان مختلف شهنشاهی و دربارهٔ احتیاجات
 مملکت بوده است نه دربارهٔ شخصی که صریحاً شهنشاه او را جانشین
 خویش تعیین کرده ، زیرا در این صورت اخیر دیگر جای شوری و انتخاب
 و اظهار رأی سه نفر از بزرگان خداوندان مناصب نیست (D).

ص ۸۸ س ۹ : «بطاعت و زمزم نشیند» : یعنی به نماز و دعا نشیند،
 و منظور از زمزم دعاها و وردهای خاصی زردشتیان است .

در التّنبیه والاشراف آمده که ایرانیان در روز گاران بسیار قدیم با
 هدایا و نذرهای گرانبها روبه‌سوی کعبه می‌نهادند و در این روایت به گفتهٔ
 یکی از شعرای جاهلیت استناد جسته :

زَمَزَمَتِ الْفُرسِ علی زَمَزَمَ وَ ذَاكَ فی سَالِفِهَا الْأَقْدَمِ

(ص ۱۰۹) ، ولی این شعر دلیل بر صحت گفته او نمی شود.

ص ۸۸ س ۱۰ : ابتهاج = بزاری دعا کردن (زوزنی).

ص ۸۸ س ۱۱ : «خدای دردل موبد افگند» : حاصل مطلب آنکه

غالباً انتخاب شهنشاه به دست اهل دین بوده است (D.).

ص ۸۸ س ۱۵ : « ما را رشاد الهام فرمود » ما را به راه راست

الهام کرد.

ص ۸۸ س ۱۶ : ملایکه : ترجمه ایزدان و امهر اسپندان است

(D.) ، فرشتگان.

ص ۸۹ س ۱ : «دین زرنشت که شهنشاه گشتاسب.....» : رجوع

شود به آخریت ایرانی در زنداوستا ، ج ۳ ص ۱۷۷ (D.).

ص ۸۹ س ۴ : ذکر ازین طرز نیمه انتخابی شهنشاه در تواریخ

ایران نیست ولیکن رای زدن بزرگان در جلوس پادشاهان که مکرراً در

شاهنامه و تاریخ طبری بدان اشاره شده اثری از همین ترتیب است و به

واسطه سکوتی که در این موضوع در متون تواریخ هست معلوم کردن اینکه

این حق انتخاب تا چه زمان صورت یافته فی الواقع باقی مانده سخت است ،

و اینکه غالباً پادشاه برادر یا عمش را به جانشینی خود برمیگزیند نه پسرش

را ، ثابت می کند که جانشینی مستقیم نسل اندر نسل قاعده ثابت و مطلق

نبوده است (D.).

ص ۸۹ س ۷ : « زمین چهار قسمت دارد » . متن عربی این فصل

را « یعنی از زمین چهار قسمت دارد » تا « علمهای جمله روی زمین ما را

روزی گردانید » مرحوم دهخدا بر خورده بود که در کتاب (البلدان ابن الفقیه

همدانی ص ۱۹۷) از قول اردشیر بابکان روایت شده و ما عین آن را اینجا

نقل مي كنيم :

« وقال اردشير، الأرض اربعة اجزاء فجزء منها ارض الترك ما بين مغارب الهند الى مشارق الروم، وجزء منها ارض المغرب ما بين مغارب الروم الى القبط والبرابر، وجزء منها الى ارض كورالسواد ما بين البرابر الى الهند، والجزء الرابع الأرض التي تنسب الى فارس ما بين نهر بلخ الى مقطع آذربيجان وارمينية الفارسية الى الفرات ثم تربة العرب الى عمان و مكران والى كابل وطخارستان، فكان هذا الجزء صفوة الارض، من الأرضين بمنزلة الرأس والسرّة والسنام والبطن. اما الرأس فإن ملوك اقطار الأرض منذ كان ابرج بن افريدون كانت تدين بملوكنا (خ: تدين بدين ملوكنا) ويسمّونهم املاك الارض ويهدون لهم ويتحاكمون اليهم، واما السرّة فان ارضنا وضعت بين الأرضين موضع السرّة من الجسد في البسطة والكرم وفيما جمع لنا فأعطينا فروسية الترك وفطنة الهند وصناعة الروم وأعطينا في كل شيء من ذلك الزيادة على ما أعطوا، وأعطينا من سمة في الوانا ووصمة في صورنا والوانا (كذا) وشعورنا كما شؤمت سائر الامم بصنوف الشهرة (ظ: الشهوة = القبح) من لون السواد وشدة الجعودة والسبوة وصفر العيون وقلّة اللحى، وأعطينا الأوساط من المحاسن والشعور والالوان والصنور والأجسام؛ واما السنام فان ارضنا على صفرها عند بقية الأرضين هي اكثر منافع وألين عيشاً من جميع ماسواها، واما البطن فان الأرضين كلها تجلب اليها منافعها من علمها ورققها وأطعمتها وادويتها وعطرها كما تجبي الأطعمة والأشربة الى البطن» .

ص ٨٩ س ٧ : «زمين ترك» : اصطلاح «زمين ترك» از زمان خسرو انوشروان يافت شد كه تاريخ مجاورت مملكت تركان با خاك

ایرانست و اگر در روزگار اردشیر میخواستند زمینهای شمال خراسان را نام
برند میبایست «زمین توران» بگویند (اقتباس از حاشیه D).

ص ۸۹ س ۹ : «بلاد الخاضعين» = یعنی «بوم اریان» (D).

ص ۹۰ س ۳ : «سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و

صناعت روم» : از فقرات عدیده‌ای که در کتب و آثار بازمانده از عهد ساسانی
دید می‌شود برمی‌آید که قوم عرب در نظر ایرانیان بشماری نبودند و از تازیان
و نیزه‌وران جز سوسمار خوردن و شیر شتر نوشیدن صفت بارزی نمی‌شناخته‌اند.

ملت روم را ایرانیان از زمانی که با یکدیگر همسایه شدند شناختند، و با
هند از زمان بالنسبه تازه‌تر آشنا شدند، و قوم ترك از روزگار قباد و خسرو
انوشروان معروف ایرانیان گردید، و اگر چه مردم ایران با قوم عرب
مطابق روایات از خیلی قدیم مربوط بوده‌اند هیچ خاصیتی و هنری و شرفی
و امتیازی حراشان سراغ نداشته‌اند که قابل ذکر یا تشبیه باشد، مثلاً فصل
ذیل که آقای نوبخت لطفاً سراغ دادند عقیده خسرو پرویز را در باره
تازیان نشان می‌دهد :

نعمان بن منذر به حضور خسرو [پرویز] رفت و دسته‌های رومی و
هندی و چینی که به ایران روانه شده بودند در پیش خسرو بودند، هر یک
بادی از مملکت و شاهان خویش کرد، پس از ایشان نعمان سخن آغاز کرد
و بر خود بی‌الید که از عربست و تازیان را از همه امم (بی آنکه ایرانیان یا
ملت دیگری را استثنا کند) برتر شمرد، گفتار او بر خسرو گران آمد و با
نعمان گفت «من در کار عرب و غیر عرب بسی اندیشیده‌ام و در حالت
فرستادگان ملل که به درگاه من فرود می‌آیند نگریستم. رومیان را دیدم
که از متحد بودن اهل مملکت و وسعت حوزه تسلط و کثرت شهرها و

استواری ساختمانها بهره‌ورند و دینی دارند که ایشان را بر حلال و حرام و شایست و ناشایست آگاه می‌کند و بیخبر در بازی دارد و نادانرا براه می‌آورد؛ هندوان را نیز از بسیاری عدد و استادی در طب و حکمت و حساب دقیق و هنرهای عجیب بهره‌ور یافتیم بعلاوه که در سرزمین ایشان رودهای بسیار و میوه‌های بیشمار و درختان خوش یافت می‌شود؛ همچنین چینیان از حیث اجتماع و آگندگی و فراوانی کارهای دینی‌شان و از حیث سواری و همتشان در آماده کردن آلت جنگ و آهن کاری و از حیث داشتن شاهانی که همگی را متحد دارد سرافرازند؛ حتی اقوام ترك و خزر هم، با وجود سختی و تنگی معاش و کمی زمینهای دائر و محصولات و قلاع و محرومی از مساکن و ملابس که بنیاد آبادی دنیا است، لااقل شاهانی دارند که گسسته‌ها را پیوسته و بهم بسته می‌دارند و کارهای قوم خود را بر می‌رسند. ولیکن تازیان را نه دارای هیچ خصلت نبکو در کار دین دیدم و نه در امر دنیا و نه صاحب حزم و تدبیر و نه با قدرت و قوت. و انگهی از جمله دلایل بر فرومایگی و خواری و پست همتی آنان اینکه با حیوانات گریزنده و مرغان سرگشته هم منزل و هم منزلت‌اند، فرزندان خویش را از راه بی‌نوائی و نیازمندی می‌کشند و یکدیگر را از گرسنگی و احتیاج می‌خورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و نوشیدنیها و لذایذ و خوشیهای گیتی بکسره بی‌بهره‌اند، بهترین غذایی که مردمان خوشگلرانشان بدست می‌توانند آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را به سبب ناگراری و بدمزگی و سنگینی و از بیم دچار شدن به مرض نمی‌خورند، هر گاه که یکی از تازیان مهمانی کند و خوانی نهد آن را جوانمردی و مکرمتی شمارد و چون غذایی به او خورانده شود آن را غنیمتی پندارد، در اشعار خویش از آن سخن رانند و مردانشان

بدان میاهات کنند، به استثنای این مملکتی که جدّ من (خسرو انوشه‌روان) بنیاد نهاد (یعنی یمن) و گروهی از عرب را آنجا شهر نشین کرد و آن را از شرّ دشمنان نگه داشت تا کارشان بدین روز رسید که آبادیها و بناها و قریه‌ها و قلعه‌هایی دارند و برخی از کارشان به کار مردم می‌ماند. آنگاه چنین مردی که شمائید و با این خواری و بی‌چیزی و تنگدستی و بدبختی که دارید به جای آنکه از تنگت ذلت خویش سرافکنده باشید به خویشتن می‌بالید و آرزوی آن دارید که برتر از مرتبهٔ مردمان جای گیرید؟... (نقل به معنی از العقد الفرید)

خسرو انوشه‌روان هم در یادداشتنهائی که از کردار و سرگذشت خویش نموده و ترجمهٔ عربی آن در تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه موجود است می‌گوید که: پس از فراغت از نگریستن در کارنامه‌های نیاکان خویش «به تتبع و نظر در کارنامه‌های اهل روم و هند پرداختم و آنچه را که به عبار عقل و خرد خویشتن پسندیدم برگزیدم و از آن همه آنچه را که زینت ملت ما توانست بود گرفتم و پیروی کردم و آن را سنت و عادت ساختم».

چنانکه ملاحظه می‌شود انوشه‌روان رومیان و هندیان دشمن مُلک خویش را حاضر است از بعض حبیثات سر مشق خود سازد ولی قوم مطیع و فرمانبرداری مانند تازیان در چشم مردم ایران پست‌تر از آن می‌آمده است که تصوّر رود که شاید ایشان نیز فضیلتی قابل نظر و پیروی داشته باشند.

این نکته را ابن حزم متوفی به سال ۴۵۶ که در اسپانیا نشسته بوده و کتاب ملل و نحل خویش را آنجا نوشته نیز خوب ملتفت شده و در سبب ظهور فرقه‌های مختلف اسلامی گوید (مرحوم عباس اقبال این فصل ملل و نحل را به اینجانب سراغ داد):

«ایرانیان در وسعت مملکت و استیلای بر جمیع اقوام و ام و بزرگی قدر خویش به مرتبه‌ای بودند که خویشان را آزادگان و نژادگان می‌نامیدند و مردم دیگر را بنده‌گان خویش می‌خواندند و چون دولت آنان به دست عرب زایل شد از آنجا که عرب را کم قدرترین ام می‌شمردند کار برایشان بسیار سخت آمد و درد ورنج و اندوهشان دوچندان شد که می‌بایست [زیرا که می‌دیدند مغلوب پست‌ترین ملل شده‌اند]. از این سبب بارها سر برداشتند که مگر به جنگ و جدال خویشان را از جنگ اسلام رهائی بخشند.»

ص ۹۰ س ۴ : تبارك ملكه = مبارک است پادشاهی او.

ص ۹۰ س ۴ : «زیادت از آنکه علی‌الانفراد ایشان راست» : تمام هنر هائی را که ترکان و هندیان و رومیان بطور اختصاصی دارند ما هم داریم اما هنری را زیادترا از هر یک از آنان .

ص ۹۰ س ۶ : سواد = سیاهی .

ص ۹۰ س ۷ : صُفرت = زردی .

ص ۹۰ س ۷ : شُقرت = سرخی .

ص ۹۰ س ۸ : فَرخال = موی صاف و راست و فرو رفته .

ص ۹۰ س ۸ : «اما کوهان آنست که» : گوشت کوهان

حیوانات کوهان دارلدترین گوشتهاست (D).

ص ۹۰ س ۹ : خِصَب = فراوانی نعمت، و فراوانی گیاه، و فراخی

سال، و غالباً همراه با کلمات نعمت و فراغت و راحت و معیشت و امثال آنها آمده بیشتر به صورت دو چیز جدا مانند «روزگاری در خصب و نعمت می‌گذشت» (کلبه و دمنه چاپ مینوی ص ۸۲) و «در وی هم امن و راحت است و هم خِصَب و نعمت» (همان کتاب ص ۲۴۷)، و گاهی هم

به صورت مضاف و مضاف‌الیه مانند خِصْبِ نعمت ، خِصْبِ معیشت ،
و در این صورت به معنی مطلق فراخی و فراوانی است .

ص ۹۰ س ۱۵ : سبایا : سبى بروزن غنى = برده ، سبایا جمع
آن .

ص ۹۰ س ۱۶ : رِقِیَّت : رِقِى بالكسر = بنده ، و رِقِیَّت =
بندگی .

ص ۹۰ س ۱۷ : جبابیت = خراج .

ص ۹۱ س ۳ : بادی = آغاز کننده .

ص ۹۱ س ۴ : و شنیده باشی افراسیاب ترك با سیاوش غد ر کرد .
داستان افراسیاب و سیاوش را که بتفصیل در شاهنامه آمده است هرایرانی
می‌داند ، دارمستر اشاره کرده است که در یشتها ۹ : ۱۸ و ۱۹ : ۷۷ ذکر
از آن آمده است ، و خود دارمستر در کتاب خویش موسوم به *Etudes*
Iraniennes (ج ۲ ص ۲۲۷) در آن باب تتبعی کرده است .

ص ۹۱ س ۶ : بکلتی = بنمام ، کاملاً (ر. ك. ص ۵۱ س ۱۷) .

ص ۹۱ س ۷ : مُقِرّ = معترف .

ص ۹۱ س ۸ : مصون = محفوظ .

ص ۹۱ س ۹ : لجاج = سبزه کردن .

ص ۹۱ س ۱۰ : و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان ، ملت
روم آن روز ، یعنی در زمان اردشیر ، صاحب یونان و بنابرین جانشینان
اسکندر بودند . ولی تصادف عجیب اینست که آن امپراطور روم که اردشیر
اورا به کارزار گرفت نیز اسکندر نامیده می‌شد . وی مخصوصاً اعمال اسکندر
کبیر را هم سرمشق خود ساخته بود و حتی چنانکه لامپرید در کتاب

Alexandre Sévère خویش می‌گوید دعوی و داعیه^۱ نفوق بر اسکندر مقدونی نیزداشت ، و ترجمه^۲ عبارت او در این باب اینست که « زحمت می‌کشید تا نامش او را درخور شود ، یعنی از اسکندر مقدونی برتر شود » (D.)
ص ۹۱ س ۱۱ : سَبّی = اسیر کردن .

ص ۹۱ س ۱۱ : ذراری، جمع ذریّه به معنی فرزندان و نوادگان.

ص ۹۱ س ۱۲ : « برایشان التزام خراج فرماید » = آنان را مجبور و ملزم به پرداخت خراج کند.

ص ۹۱ س ۱۴ : « بختَنَصَر » : غرور ملی ایرانیان را بران داشت که پادشاه گردنکشی مثل بختنصر (نَبُکَدَنَزَر ، ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش از مسیح) پادشاه مقتدر کلد و فاتح بیت المقدس و اسیر کننده^۳ جهودان را از فرزندان گودرز و از سرداران کی لهراسپ بشمرند (مرحوم پور داود ، بشته‌ها ج ۲ س ۲۰۸) .

ص ۹۱ س ۱۶ : « به خراج قناعت کرده » : مدعیات و بلندپروازیهای اردشیر را هر دیانوس مورخ در الفاظی مطابق با عبارات « نامه^۴ تنس^۵ » بیان کرده است ، می‌گوید « اردشیر ادعا داشت که تمامی ولایات آسیا که میان رود فرات و دریای اینگیوس (اژه) و پَرُپُنْتِیس (بحر مرمره^۶ امروزی) واقع است حق^۷ یلامعارض اوست و همگی این ممالک تا یونان و کاریا از زمان کورش که شهنشاهی ماد را به فارس نقل کرد تا زمان دارا که مغلوب اسکندر گردید همیشه در تحت حکومت شهرداران و شهربانان ایرانی بوده است و بنابراین اگر رومیان مانند پلران خویش محکوم ایرانیان باشند سنی برایشان نشده است (D.) .

ص ۹۲ س ۱ : «تا عهد کسری انوشروان» : چنانکه در دیباچه گفته ایم قطع داریم که اصل پهلوی «نامه» تنسر در زمان انوشروان خسرو قباد باید تألیف شده باشد ، ولی دارمستر که همیشه انشای اصلی «نامه» تنسر را واقعاً در روزگار اردشیر می دانسته می گوید که شاید این جمله از ابن مقفع یا بهرام خورزاد بوده باشد ، چه بعد از «عهد کسری انوشروان» (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی) خسرو پرویز چند گاهی قبط و سوریّه را از رومیان گرفت .

ص ۹۲ س ۶ : «اردشیر بن اسفندیار که بهمن خوانند...» : مراد از «بهمن» اردشیر دراز دست است. جشنسف مدّعی است که از حیث نسب با اردشیر پاپکان برابر است زیرا اونیز از تخمه دارای دارایان است (D.) .

ص ۹۲ س ۱۳ : شاذ و نادر = نک نک و کم.

ص ۹۲ س ۱۶ : «وفیه مافیه من العار» و در این است (در اینکه جوابی ندهم) آنچه هست از عار و تنگ، یعنی در جواب ندادن آنچه فکر کنی عار هست.

ص ۹۲ س ۱۷ : «خلاف ازین صورت کنی» : غیر ازین تصور کنی (رجوع کنید به ص ۱۳۰ س ۵) .

ص ۹۳ س ۱ : چشته = طعمه .

ص ۹۳ س ۱ : «چهارصد سال برآمده بوده» : اولیتر پانصد سال است ، زیرا که از جلوس اشکانیان تا بر تخت نشستن اردشیر (۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) ۴۷۶ سالست و از استیلاء اسکندر (۳۳۶ پیش از میلاد) تا جلوس اردشیر ۵۶۲ سال (D.) .

ص ۹۳ س ۴ : «مدّت چهارده سال» : تقریباً از ۲۱۲ تا ۲۲۵

میلادی اردشیر گرفتار منازعات با ملوک الطوائف و اردوان بود (D.)
 ص ۹۳ س ۶ : «شهرها بنیاد نهاد» : در کتب مورخان از قبیل
 طبری وابن البلخی و حمزه اصفهانی و غیر ایشان اسامی عدّه‌ای از بلادی
 که بهروایت ایشان اردشیر پاپکان بنا نهاده است آمده است .
 ص ۹۳ س ۷ : «معمار و ساکنان پدید آورد» معمار در این جا به
 معنی «بسیار عمارت» و «آبادانی بسیار» بکار رفته . معمار صیغه مبالغه
 است مانند مفضل و در گذشته نیز به همین معنی و به صورت مبالغه استعمال
 می‌شده (ر. ک. به مقدمه‌الادب زمخشری چاپ لپی‌یگک ص ۱۲۸ س
 ۶-۵) . و بهمین سبب است که معمار را به معنای بَنَاء بکاری برند و ظاهراً
 این معنی تازه‌ای است که ما ایرانیها به آن داده‌ایم . در الرائد چنین آمده :
 «المعماری = البناء» .

ص ۹۳ س ۸ : «سنتها فرو نهاد» یعنی سنتها وضع کرد و بجای
 نهاد . سنت معادل قانون ، و فرمانی که حکم قانون را بیاید و رسم جاری
 و معمول بشود ، به کار می رفته است .

ص ۹۳ س ۸ : «و بهیچ چیز دست نبرد» تا جهانیان به کفایت او
 واثق بودند، هر آینه تا به آخر برساند : یعنی برای اینکه جهانیان به کفایت
 اردشیر واثق شوند به هیچ کاری دست نبرد مگر اینکه آن را به پایان رسانید
 یا هیچ کاری را نیمه تمام نگذاشت تا مردم به کفایت او اعتماد پیدا کردند .
 ص ۹۴ س ۱ : «تا قدرت نقشند عالم این چرخ پیروزه را خم
 داده است» : یعنی از آن روزی که قدرت نقشند جهان این گنبد گردنده
 پیروزه رنگ را پشت خم کرد .

ص ۹۴ س ۲ : بر استین = یعنی واقعی و حقیقی .

کو آصف جم؟ گویا بیین بر تخت سلیمان راستین
(دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۶۵) .
همه مهتران خواندند آفرین بر آن نامور مهتر راستین
(شاهنامه)

در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج

شادی تطهیر این شهزادگان راستین

عبدالواسع جبلی

ص ۹۴ س ۳ : «تا هزار سال بماند» : در اصول پارسی عالم دوازده
هزار سال طول می کشد، زردشت در انتهای هزار ساله نهم از آفرینش عالم
ظاهر شد. و در پایان هر هزار سال از سه هزار سال باقی (یعنی در آخر هزاره
دهم و در آخر هزاره یازدهم و در آخر هزاره دوازدهم) باید تباهی و فساد
در دین پدید آید و شرور طغیان نماید، و در سر این سه حد سه پیغمبر مختلف
از پسران زردشت بیرون خواهند آمد (D.)

حمزه اصفهانی گوید در کتابی که از نامه ایرانیان موسوم به ابستا
نقل شده بود خواندم که خدای عزوجل ، مدت عمر روزگار را از
آغاز آفرینش آفریدگان تا روز تباهی و سپری شدن بلا دوازده هزار سال
مقدّر کرده و عالم مدت سه هزار سال بی هیچ آفت و آسیبی در بالا درنگ
کرده سپس فرود آورده شد، و مدت سه هزار سال دیگر عاری از آسیب
و گزند بماند، آنگاه اهریمن در آن پدیدار گشت و آفات و کشمکشها آشکار
گردید ، و پس از آنکه شش هزار سال بود که شایبه شری نبود در این
زمان خوبی و بدی به یکدیگر آمیخت ، و این امتزاج از ابتدای هزاره هفتم
بود و خدا گیومرث را در این هنگام آفرید. همو گوید که در بعض کتب این

معنی را به لفظ دیگر و شرح بیشتر خواندم و آن اینکه نخستین آفریده خدای
مردی و گاوی بود و آن دو در اطراف آسمان و مرکز جهان برین بی آسیب
و گزند، مدت سه هزار سال بزیستند، و آن هزاره حمل و هزاره نور و
هزاره جوزا بود، پس به زمین فرو فرستاده شدند، و در آن بی هیچ آفت و
رنج سه هزار سال بسر بردند، و آن هزاره سرطان و هزاره اسد و هزاره
منبله بود، و چون این مدت سپری شد و هزاره میزان درآمد دو گانگی
و دشمنابگی پدید آمد و گیومرث بر زمین و آب و گاو و رُستنی چیره شد.
مراد از این عبارت نامه تنسرایست که تا انتهای هزاره دهم،
و گمان می کنم تا هزار سال بعد خویش، که در موضع نخستین آمده ناشی
از اشتباه و تصرف ابن اسفندیار باشد. مطابق سال شماری زرتشتیان ظهور
اردشیر در سال ۵۶۰ از هزاره دهم یعنی ۵۶۰ سال پس از ظهور زرتشت
بوده و ۴۴۰ سال بعد از اردشیر هزاره دهم ختم می شده است. مسعودی
در کتاب التنبیه والاشراف گوید میان ایرانیان و امم غیر ایشان در خصوص
تاریخ اسکندر تفاوت بزرگی است و بسیاری از مردم از این نکته غفلت
کرده اند، و آن یکی از رازهای دینی و ملکی ایرانیان است که از موبدان
و هیربدان و اهل تحقیق و درایت گذشته (آن طور که من در خطه پارس و
کرمان و دیگر سرزمینهای ایران مشاهده کرده ام) دیگر کم کسی است که
آن را بداند و در کتابهای مربوط به اخبار ایرانیان و سایر کتب سیرو تواریخ
چیزی در آن خصوص یافت نمی شود، و آن راز دینی و شاهی اینست که
زرادشت پسر بورشپ پسر اسپمان در اوستا، که به گفته ایرانیان نامه
ایزدی است و از آسمان بر زرادشت فرود آمده است، می گوید که پس از
سیصد سال (بعد از ظهور او) امر شاهی مضطرب می شود ولیکن دین ایشان

می ماند اما در سر هزار سال (پس از زرادشت) دین و ملک هر دو از میان خواهد رفت. فاصله زمان میان زرادشت و اسکندر نزدیک به سیصد سال بود، چه زرادشت در روزگار شاهی کی بشتاسپ پسر کی لهراسپ ظهور کرد، و اردشیر پاپکان پانصد و ده سال و اندی پس از اسکندر به شاهی نشست و همه ممالک را در تصرف خویش آورد، و چون در نگرست دید که تا انتهای هزار سال بیش از دویست سال نمانده است، خواست بر مدت بقای شاهی دویست سال دیگر بیفزاید، زیرا بیم آن بود که چون دویست سال بگذرد مردم به سبب اعتماد کامل به قول پیغمبر خویش که گفته ملک و دین از دست می رود در دفاع از مملکت کوتاهی کنند و آزاری شاه سر باز زنند، بنابراین از پانصد و ده سال و اندی مدت که میان او و اسکندر بود قریب به نصف آن را کم کرد، و از ملوک طوایف تنها آن عده را که به اندازه مدت دویست و شصت سال سلطنت کرده بودند بشمار آورد و غیر ایشان را ساقط کرد، و در مملکت چنان شایع ساخت که ظهور خود او و چیره گشتنش بر ملوک طوایف و کشتن او اردوان را، که از حیث شأن از همه آنها بزرگتر بود و بیش از همه لشکر داشت، دویست و شصت [و به روایت بلعمی «به قول مغان ۲۶۶»] سال پس از اسکندر بود، و تاریخ را بر همین نهج ترتیب دادند و میان مردم منتشر گردید، و اختلافی که میان ایرانیان و سایر مردم درباره تاریخ اسکندر هست از این جا نشأت کرده و تاریخ سنین ملوک طوایف نیز به همین علت مشوش شده است. حسابی که مسعودی کرده است از این قرار است: اولاً: $۸۱۵ = ۵۱۵ + ۳۰۰$ ؛ ثانیاً: $۲۶۰ = ۲۵۵ - ۵۱۵$ ؛ ثالثاً: $۵۶۰ = ۳۰۰ + ۲۶۰$.

و چون مدت شهنشاهی ساسانیان از آغاز جلوس اردشیر تا کشته شدن

یزدگرد سوم را مسعودی ۴۲۲ می‌گوید (عدد صحیح آن ۴۲۵ است) پس مرگ یزدگرد و انقراض شاهی و از میان رفتن دین رسمی زرتشتی بنا به حساب زردشتیان در سال ۹۱۳ با قریب به سال هزارم پس از ظهور زرادشت می‌شود.

لیکن اگر گشتاب دمی زرتشت همان پدر دارای اول باشد (چنانکه عقیده بعضی محققین است و با سنن مذکور در روایت و سنت خود زرتشتیان نیز مطابق آید) مرگ زردشت تقریباً ده سال قبل از جلوس دارای اول به تخت شاهی بوده و بنابراین حساب صحیح چنین می‌شود :

مرگ زردشت	۵۳۱ قبل از میلاد
جلوس دارای اول	۵۲۱
شکست دارای سوم از اسکندر	۳۳۶
اولین سال شهنشاهی اردشیر	۲۲۶ بعد از میلاد
کشتن یزدگرد سوم	۶۵۲

و لهذا $۵۳۱ + ۶۵۲ = ۱۱۸۳$ ؛ و از آنجا که به موجب روایات زرتشتی ظهور این پیغمبر در سی سالگی بود و مدت رسالت او ۴۷ سال طول کشید $۱۱۸۳ + ۴۷ = ۱۲۳۰$ ، پس دوره زردشت یعنی از ظهور او تا قتل یزدگرد ۱۲۳۰ سال و از مرگ او تا کشته شدن یزدگرد ۱۱۸۳ سال می‌شود بر حسب سنت خود زردشتیان . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش که در نجارب‌الام منقول است به این هزار سال اشاره می‌کند و می‌گوید « و اگر نه یقین داشتیم که در سر هزار سال بلا نازل و ملک بر باد

خواه شد گمان می کردم که برای شما دستوری بجا گذاشتم که، اگر چنگ دران زنید، تا دنیا باقی است پایدار می ماند. ولیکن چون روزگار قضا بیاید به اطاعت هوای نفس گرائید، و ولایت خویش را گران شمارید و ایمن باشید، و از مراتب خویش منتقل شوید، و برگزیدگان خویش را فرمان نبرید، و کوچکترین امری که دران قدم گذارید به منزله نردبانی باشد که شما را به بزرگتر ازان بکشاند، تا چنان شود که آنچه ما بستیم شما بکشائید و آنچه ما نگه داشتیم شما از دست بدهید. متن عربی این عبارات از عهد اردشیر را مسعودی در التنبیه والاشراف با اندکی اختلاف نقل کرده است از ابن قرار: ولولا یقین بالبواری النازل علی رأس الألف سنة لظننت أنتی قد خلّفت فیکم من عهدی ما إن تمسکنم به کان علامة لبائکم ما بقی اللیل والنهار، ولكن الفناء اذا جاءت ایامه أطعم أهواءکم واطرحتم آراءکم وملكتم شرارکم واذلنم خیارکم.

ص ۹۴ س ۴: «و اگر نه آنستی که می دانیم بعد هزار سال به سبب

ترك وصیت او...»

اصل عربی این فصل را مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف آورده

است و آن این است:

«ولولانا قد علمنا أن بلیة نازلة علی رأس الألف سنة لقلنا أن ملك الملوك قد أحکم الامر للابد. ولكننا قد علمنا أن البلیا علی رأس الألف سنة وأن سبب ذلك ترك امر [ملك] الملوك واغلاق ما أطلق واطلاق ما أغلق، وذلك للفناء الذی لا بد منه، ولكننا وان كنا اهل فناء فان علينا أن نعمل للبقاء و نحتال له الی امد الفناء، فکن من اهل ذلك ولا تمنع الفناء

علی نفسک و قومک، فانّ الفناء مکفّ بقوّته عنّ أن یعان، وانت محتاج
الی أن تعین نفسک بما یزینک فی دار الفناء وینفعک فی دار البقاء،
ونسأل الله أن یجعلک من ذلک بأرفع منزلة واعلی درجه.

ص ۹۴ س ۵ : تشویش = مشوش کردن، پریشان و درهم برهم
کردن.

ص ۹۴ س ۸ : «و مدد مکن فنا را ...» در «عهد اردشیر» نیز
عبارتی به همین مضمون بوده است که عربی آن این است : «والحقّ علینا
وعلیکم ألاّ تکونوا نلبوا راعضا و فی الشؤم أعلما فانّ الدهر إذا أتى بالذی
تنتظرون اکتفی بوحدته»

ص ۹۴ س ۱۴ : «عافل را میان طلب و قدر پیش باید گرفت» :
عافل باید راه میانه طلب و قدر را در پیش بگیرد. لاجبر و لا تفویض بل
امر بین الامرین.

ص ۹۵ س ۱ : هاله = در حاشیه نسخه ۶۱ نوشته است « هاله
یعنی دو لنگه» بار که تجار دو عدل می گویند. «مرحوم دهخدا نیز به
استناد همین جمله از نامه تنسر، آن را عدل و لنگه معنی کرده است.
(لغت نامه).

ص ۹۵ س ۴ : «مسافر بجان نگر دد» : جان مسافر بلب نرمد.

ص ۹۵ س ۷ حکایت جهتل :

جهتل که نام واقعی او روشن نیست و در متون مختلف به صور جهیل،
جهتل، چنهل، چنهد، جهیل و غیره آمده است، نام یکی از پادشاهان
باستانی و داستانی هندوستان است و شرح حال او و خاندان او همراه با
افسانه های دلپذیری در کتاب مجمل التواریخ و القصص در ذیل ذکر

پادشاهی بهارتان و فائمین، از ص ۱۰۸ تا ۱۱۶ آمده و ما علاقه‌مندان را به این کتاب حواله می‌دهیم.

داستان این پادشاه باستانی به صورتی که در نامه تنسر آمده در بحث مربوط به «تقدیر و تدبیر» یا «قدر و طلب» مورد استفاده بعضی از حکما شده است. برخی این داستان را آورده‌اند و چنین نتیجه گرفته‌اند که بین قدر و طلب حالت میانه را باید گرفت. از طلب نباید باز ایستاد و از قدر ایمن نمی‌باید بود. ما داستان مذکور را به صورتی که در سراج الملوك طرطوشی آمده نقل می‌کنیم و چون در نقل این داستان به دو نسخه مراجعه شده یکی چاپ اسکندریه ص ۱۵-۳۱۴ و دیگر نسخه خطی موزه بریتانیا به شماره OR. 3182 (مطابق ورق ط ۱۹۴) اختلاف دو نسخه را ذیل صفحه روشن می‌سازیم:

«وقد كان جهيل رئيس القندهارين^۱ برى من تصديق القدر وتكذيب الطلب دون اهل زمانه من الملوك ما حجزه^۲ عن الطلب والتدبير^۳ فأخرجته^۴ اخوته من سلطانه وفهره على مملكته فقال له بعض الحكماء ان ترك الطلب يضعف الهمة ويذل النفس، وصاحبه سائر الى اخلاق دواب الحجرة^۵ من الحيوان كالضب وسائر الحشرات تشأى حجرتها^۶ وفيه يكون موتها، ثم جمعوا بين القدر والطلب وقالوا انها كالعدلين على ظهر الدابة إن

۱- ج- جهيل بن رئيس القندهارين.

۲- ج- ندارد. ۳- ج- لاخرجه.

۴- خ- الاحجزه. ۵- خ- تسوا حجرتها.

حُمِّلَ في واحد منها ارجع من الآخر^٦ سقط حمله ونعب ظهره وثقل عليه سفره وان عادل بينها سلم ظهره ونجح سفره ونمت بغيته وضربوا فيه^٧ مثلاً عجيباً. فقالوا : ان أعمى ومُقْعِدًا كانا في قرية بفقر وضراً فائد للأعمى ولا حامل للمقعد وكان في القرية رجل^٨ يطعمهما في كل يوم احتساباً قوتهما من الطعام والشراب فلم يزالا في عافية الى^٩ ان هلك المحتسب فأقاما بعده ابناً فاشند جوعهما وبلغ الضرورة منهما جهده فأجمعوا رأيهما على ان يحمل الاعمى المقعد فبدله المقعد على الطريق يبصره ويستقل^{١٠} الاعمى بحمل المقعد^{١١} ويدوران^{١٢} في القرية يستطعمان اهلها، ففجع امرهما ولولم يفعلا هلكا. وكذلك القدر سببه الطلب والطلب سببه القدر وكُل واحد منها معين^{١٣} لصاحبه. فاخذ جهيل في الطلب فظفر بأعدائه ورجع الى ملكه. فكان جهيل يقول لاندعن^{١٤} الطلب انتكالا على القدر ولا نجهدن^{١٥} نفسك في الطلب معتمداً^{١٦} عليه مستهيناً بالقدر فانك اذا جهدت نفسك بالطلب^{١٧} بوجه التدبير المحمودة مصداً بالقدر قلت ما نحاول ولم^{١٨} تلتو^{١٩} عليك الامور فان عملت بذلك والتوى^{٢٠} عليك امر من مطلوبك فذلك من اعاقا القدر وانتك قد انبت ذنباً، فننقذ جوارحك، واستكشف ظاهرك وباطنك، ونب الى الله من كل ذنب انبت به بجارحة من جوارحك، و اخرج من كل مظلمة ظلمتها، فاذا فعلت ذلك قابلك الحظ وساعدك القدر، ان شاء الله .

- ٦- ج - رجع على الآخر. ٧- ج - له. ٨- خ - رجلا.
 ٩- ج - الا. ١٠- خ - المقعد بحمل الاعمى. ١١- خ - في دوران.
 ١٢- خ - «معين» ندارد. ١٣- ج - تدع. ١٤- ج - مستكلاً.
 ١٥- ج - في الطلب. ١٦- خ - يلتو. ١٧- خ - فالتوى.

پروفسور میس بویس در مقاله خود تحت عنوان «حکایت‌های هندی در نامه تنسر» (The Indian Fables in The Letter of Tansar) که در مجله آسیا مازور (Asia Major) سال ۱۹۵۵ ص ۵۰ نگاشته است می‌گوید:

میتوی قصه جهنل و قصه فرعی کور و مقعد را در سراج الملوک طرطوشی یافته است که نام شاه در آنجا جهل آمده است و حدس زده است که جهل و جهنل هر دو باید تصحیف جهنل باشد که در مجمل التواریخ بجای نام «بوذیشثیره» (Yudhishtira) جزء پادشاهان پاندد آمده است. بویس دنباله تحقیقات را گرفته و گفته این شخص را طبعاً در مهابهارته جستجو نباید کرد ولی از اشاره‌ای که طرطوشی کرده و او را رئیس القندهارین نامیده و گندهار با کشمیر مربوط بوده، باید او را در آنجا جست.

در تاریخ کشمیر دوتن به نام بوذیشثیره یافت می‌شود از جدیدترین این دو که در حدود ۶۰۰ میلادی می‌زیستند چندان اطلاعی بدست نمی‌آید ولی از جدّ اعلای او وصف بالنسبه مفعلی آمده است: Kalhan's Rajatarangini ج ۱ ص ۳۵۰ تا ص ۲۷۳ و ج ۲ ص ۲ تا ۳ و ج ۳ ص ۲ که در مقاله بویس خلاصه شده است.

شاید همین اسم باشد که در کلبه و دمنه سربانی قدیم چاپ بیکل آمده است (ج ۱ ص ۵۷ و ۲ و ۱۳). در این کلبه این اسم به صورت

۱- در دو چاپ قدیم سراج الملوک جهل و در چهار نسخه ب.م. جهل

و در یکی از آنها Or. 3827 ورق ۱۰۶ جهل (بصیغه صغیر).

تحریف شده زده شده نام پهلوانی مربوط به مهابهاره آمده و بیکل صواب آن را زده شده دانسته است.

به هر حال گویا شک نباشد که ابن همان جهتل تنراست که برزوبه در این جا به این صورت نقل کرده است بعدها Bhizma و Zd'stra به شکل دبشرم و پیدوگت (دابلیم ویدپای) تبدیل شده اند^۱.

بنفی گفته است که برزوبه منسکریت نمی دانسته و کلیله را در ترجمه به یکی از لهجه ها (شاید پراکریت) دیده، و نلد که با این گفته بنفی موافقت کرده است.

و اما داستان مقعد و کور که فرع بر داستان جهتل است از امثال هندی است (کتاب الهند ص ۲۳)، و در یهود نیز از خیلی قدیم آمده، و در امثال ایرانی نیز بطور مکرر دیده می شود و از جمله در اسرار نامه شیخ عطار به صورت ذیل آمده است (چاپ دکتر گوه رین ص ۵۱):

یکی مفلوج بوده است و یکی کور

از آن هر دو یکی مفلس دگر عور

نمی یارست شد مفلوج بی پای

نه ره می برد کور مانده بر جای

مگر مفلوج شد بر گردن کور

که این یک چشم داشت و آن دگر زور

به دزدی برگرفتند این دو تن راه

به شب در ، دزدی کردند ناگاه

۱- رجوع شود به مقدمه بنفی بر چاپ بیکل ص ۲۸ تا ۲۹.

چو شد آن دزدی ایشان پدیدار
 شدند این هر دو تن آخر گرفتار
 از آن مفلوج بر کنندند دیده
 شد آن کور سبک‌پی پی‌بریده
 چو کار ایشان بهم بر می‌نهادند
 در آن دام بلا با هم فتادند
 در کشف‌الأسرار میبیدی در تفسیر آیه: وَقَدْ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ
 وَأُمَّهُ (سوره المؤمنون) نیز به این صورت ذکر شده است (چاپ دانشگاه
 ج ۶ ص ۴۳۹):

«وقتی که عیسی و مادرش به مصر فرار کردند در خانه دهقانی فرود
 آمدند شبی دزدان مال آن دهقان را از خزینه او بردند، دهقان دلتنگ شد،
 عیسی دهقان را گفت فلان نابینا و فلان مقعد را نزدیک من آر، چون
 آمدند مقعد را گفت تو برگردن نابینا نشین، چون بر نشست نابینا را گفت
 تو برخیز گفت من ضعیف‌تر از آنم که بر تو انم خاست، عیسی گفت چنانکه
 دوش بر خاستی برخیز، آن قوت که ترا دوش بود امروز هنوز هست برخیز،
 چون بر خاست دست مقعد به روزن خزینه رسید که دران مال بود، عیسی
 گفت: نابینا به قوت یاری داد و مقعد بچشم بدید و برگرفت. ایشان هر دو
 اقرار دادند و او را بر است داشتند و مال با خداوند دادند.

ص ۹۵ س ۱۰:

وَلَنْ يَمْنَحُوا إِلَّا نَسَانُ مَا خُطَّ حُكْمُهُ
 وَمَا الْقَلَمُ الْمَشَاقُ فِي اللَّوْحِ رَقْشَا

- مشق = نوشتن (الصراح) ؛ رَقَش = نقش کردن (الصراح).
- نخواهد توانست محبوب کند انسان آنچه را که نوشته شده است حکم آن چیز ، و آن چه قلم نگارنده در لوح محفوظ نگار کرده است .
- ص ۹۵ س ۱۴ : بی حشمتی : حشمت = حرمت و جاه و جلال و شکوه ؛ بی حشمت = بدون حشمت و جلال ، با خواری.
- ص ۹۶ س ۲ : ذُلّ = خوار شدن ، ذِلّ = رام شدن (زوزنی).
- ص ۹۶ س ۳ : خُصاست = حقیر شدن (زوزنی).
- ص ۹۶ س ۳ : «اَشْتَرَا كُودَكَ دِمَالَه اَز بَدَدَلِی اَوْ حَشِیش بِرِپَشْت نهاده و مهار در بینی کرده بیازارها گردانده» . فدما برای اثبات مفاهیم گوناگون به این حالت شتر استناد کرده با به آن مثل زده اند . «حلم شتر چنانکه معلوم است ، اگر طفلی مهارش بگیرد و صد فرسنگ بیرد گردن از متابعتش برنپیچد» (گلستان سعدی)
- «شتر با آن توانائی اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با او مقاومت نمی توانند نمود چگونه مفاد کُود کان می گردد» .
- (توحید مغفیل ترجمه مجلسی)
- ص ۹۶ س ۴ : حشیش ، کامیر = گَباَه خشک ، و نر را حشیش نگویند (ترجمان اللغة) .
- ص ۹۶ س ۷ : قاید = راهنما ، پیشوا.
- ص ۹۶ س ۸ : مُقَعَد = زمین گیر.
- ص ۹۶ س ۹ : لَهَنه = لقمه ای که صبح قبل از غذا خورند (کتر اللغة ، نقل از حواشی نسخه ۱۱) ، ولی در اینجا به معنی بخور و نمیر و دهن چر ، آمده است.

ص ۹۶ س ۱۱ : اصیل = عصر ، وَاذْكُرْ اِسْمَ رَبِّكَتْ بُكْرَةً
وَأَصِيلاً (سوره ۷۶ سورة الانسان آیه ۲۵) .

ص ۹۶ س ۱۶ : مَشَاقَّ ، جمع مشقت ، یعنی رنجها و سختیها .

ص ۹۶ س ۱۸ :

وَأَعْجَزُ النَّاسِ يُلْفِي السَّعْيِ مُشْكِلًا

علی‌الذی یفعلُ أَلْأَقْدَارِ وَالْقِسْمِ

لو كان لَمْ يَغْنِ رَأْيُ لَمْ يَكُنْ فِكْرُ

اَوْ كان لَمْ يُجِدِ سَعْيُ لَمْ يَكُنْ قَدَمُ

ناتوان‌ترین مردمان کسی است که سعی را لغوی انگارد و تکیه
می‌کند بر آنچه که قضا و قدرها و قسمت‌ها می‌کند. اگر سود نمی‌داد اندیشه،
فکر اصلانی بود، اگر دوندگی و تلاش مفید نمی‌بود پائی وجود نمی‌داشت.

ص ۹۷ س ۵ : تَرْفُقُ = مدارا کردن.

ص ۹۷ س ۵ : تَعْلُقُ = چنگ زدن.

ص ۹۷ س ۶ :

وَلَسْتُ بِزَوَّارٍ اَلرِّجَالِ تَمَلُّقًا

وَرَكْنِي عَنِ تِلْكَ اَلدَّنَاءَةِ اَزْوَر

بُتْبُطْنِي عَنِ مَوْفِي اَلدُّلِّ هِمَّةً

إِلَى جَنْبِهَا خَدَّ السِّمَاكِ مُعَفَّر

زَوَّرَ به فتحین مِل کردن و کج شدن سینه و یا بلند گردیدن یک

جانب سینه است به جانب دیگر، آرزو رگی است که به این صفت باشد
و به معنی میلی کننده است (ترجمان اللغة).

ثیبط = باز ایستادن و باز داشتن.

من زیارت کننده^۱ رجال نیستم از روی تملق^۲، و شانه^۳ من از چنین
دناءت و پستی روگردان است (منحرف است). بازی دارد مرا از ایستگاه
خواری همتی که، در جنب آن، گونه^۴ ستاره^۵ سماک خاك آلود است
(ستاره^۶ سماک پای بوس همت من است).

ص ۹۷ س ۱۲: ترحیب = مرحبا گفتن.

ص ۹۷ س ۱۵: چون قباد به شهنشاهی نشست...: در دوره دوم
شاهنشاهی قباد [در حدود سال ۵۲۸] بود که ترکان به خراسان و طبرستان
هجوم آوردند و قباد پسر بزرگتر خویش کاووس را آنجا فرستاد و سپهبدان
طبرستان از نژاد این کاووس اند. (D).

فهرستها

از دوست بسیار عزیز، فاضل دانشمند، آقای محمد روشن بی نهایت
متشکرم که این فهرستها را تهیه فرمودند و بر فایده کتاب افزودند.

مجتبی مینوی

اردیبهشت ماه ۱۳۵۱

بعضی از آیات و عبارات عربی

- اذا ترعرع الولد تززع الوالد ۱۷۵، ۱۷۵
استرجع المصاب ۱۹۰
الا وان معصية الناصح الشفيق ... تعقب الندامة ۱۹۲، ۸۳
انا جذبلها المحكك وعذبتها المرجب ۱۷۹
الله وانا اليه راجعون ۱۹۰
ان الله خيراً من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس ۱۷۲
ان الله خيرتين من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس ۱۷۲
انا مكنز له في الارض وآتينا من كل شيء ربياً فاتبع سبياً ۱۱۹
ان الفنا مكتفٍ من أن يعان ۹۱
ثنى الشيء ثنياً ۱۸۷
وخالفوه وفارقوه ۱۹۳
الخلل في الملك وانشاء السر والتعرض للعرض ۱۵۰
الدين والملك توأمان ۱۳۶
والسارق والسارقة لا قطعوا ايديهما ۱۰۰

- شیاطین الانس والجن یوحى بعضهم الى بعض ۱۱۷۰۵۸
- الطیور ثلاثة ... کراسها تسمى الجوارح ۱۶۵
- عنده مفاتيح الغیب لا یعلمها الا هو ۱۷۶
- فاتبع سبا اى طريقاً یوصله الى بغیته ۱۱۹
- فاصبح یقلب کفیه علی ما اتفق فیها ۲۰۱۰۸۷
- فتلاحقوا بالمنعرج من رُبيلة اللوى فاقتلوا ۱۹۴
- فللقربوب ولا حمیم ولا النصیح ولا السنة ولا الادب ۱۴۸۰۶۰
- فلوان رجلا مات وخلف امرأة ... ۱۵۹
- فلینظر الانسان سم خلق خلق من ماء دافق ۱۹۰
- قال اردشیر الارض اربعة اجزاء فجزة منها ارض الترك ... ۲۰۵
- قال اذوشروان هذا الامر لا یصلح له الا لین فی غیر ضعف ۲۰۱
- قل اللهم مالک المملک تؤتی المملک من تشاء وتنزع المملک من تشاء ۱۱۹
- القلب الفارغ یبحث عن السوء والید الفارغة تنازع الى الاثم ۱۴۹۰۶۱
- قبل ثلاثة لیس من حقها ان یحتملها السلطان ۱۵۰
- قیل لبزرجمهر حین کان یقتل تکلم بکلام نذکره فقال : ... ان امکنک ان
تکون حدیثاً حسناً فافعل ۱۱۴
- لهم من عباده خیرتان لخیرته من العرب قریش ومن العجم فارس ۱۷۲
- المریقون فی المدينة ۱۹۷
- من تصدق قبل اوانه فقد تصدى لهوانه ۱۸۲
- من عدم العقل لم یزده السلطان عزاً ۸۱
- هجران الجاهل قربة الى الله عز وجل ۱۳۴۰۵۲
- هذا لمن یموت کثیر ۱۵۵
- وقع کسرى فی رقعة مدح : طوبى للمدوح اذا کان للمدح مستحقاً ... ۱۲۷
- یا ابتها النفس المطمئنة ارجعی الى ربک ... ۱۲۸
- یا بنی انما الانسان حدیث فان استطعت ان تكون حدیثاً حسناً فافعل ۱۱۴

اشعار عربى

١٩٤	كان جفونى ... تلك الملاعب
١٩١، ٨٣	با جائرين علينا ... ويرتكب
١١٤	سابق الى الخيرات ... احادث
١٥٦	ذوالجهل يفعل ... ما انتضعا
١٥٦	مثل ابن سوه ... صلحا
١٧٩، ٧٦	لقد طن ... تؤرخ
١٨٦، ٧٨	وما العزم ... منه موردى
١٩٣	ارث جديد ... موعده
١٩٣، ١٩٢، ٨٣	امرتكم امرى ... ضحى الغد
١٨٨، ٧٩	لوحاز فخرا ... بيتها الاسدا
٢٠٠، ٨٦	دول الزمان ... عود
١٩٩، ٨٥	ذوالتاج بجمع ... وحيدا
٩٧	ولست بزوار ... ازور
٩٧	بشيطنى عن ... معفر
٧١	بغات الطير ... نزور
١٨١، ٧٧	الكلب احسن ... فى الخساسة
١٨٢	ممن ينازع ... الرياسة
٩٥	ولن يمحوا ... رقشا
١٩٤	امرتكم امرى ... مضيجا
١٩٤	ولما تواقهنا ... اشرق
١٨٩، ٨٠	وان لاح برق ... دالى
١٩٤	على شاطئ الوادى ... هنالك
١٨٧، ٧٩	وفى العيش لذات ... ومرتعل
١٨٧، ٧٩	لما كولة اسى ... الكسل
١٧٦	لا يعلم المرء ... الغال

٢٣٢	لأمة تنصر
١٧٦،٧٥	يخال بالقال ... بأقفال
١٧٦	والقال والزجر... اقفال
١٧٦،٧٥	في الغيب ما ... والقال
٢٠١،٢٠٠،٨٦	إذا كنتم للناس ... والبذل
٢٠١،٢٠٠،٨٦	وسوسوالتام ... للتذل
١١٥	واعلم بانك ... جميلا
١٨٥،٧٨	ارى تحت الرماد ... خرام
١٧٢	نمتنى الجياد ... فريش المعجم
٢٠٣	زمت الفرس ... الاقدم
٩٧	لو كان لم يغن ... لم يكن قدم
٩٦	واعجز الناس ... والقسم
١١٥	ارى الناس ... حديثاً حسن
١٩٥،٨٤	فالدين والملك ... والله والله
٢٠٣،٨٨	يروح ويغدو ... ولا يغدو
٤٧	فانما المرء ... من وعى

اشعار فارسی

۱۷۸	این ندارد ... هر کجا پیدا
۱۱۹	بعد نه مه ... کرد سخت
۵۲	دوم پادشاهی ... از تیره بخت
۱۷۸، ۷۶	پدر بر پدر ... ماهی سراسر
۱۷۸	پدر بر پدر ... برای شماسر؟
۱۸۰	زحل و مشتری ... ترا تاریخ
۱۷۵	صوفی در ... بر زانو نهاد
۴۷	باری چوقسانه ... افسانه بد
۴۸	جهان را بدیدیم ... پشیزی نمرزد
۱۰۸	دراول تاختن ... طبق زد
۱۹۵	سرد را عقل ... گوی زن باشد
۱۹۷	برگ بی برگی ... مرگ شد
۱۱۰	کسان سرد راه ... بوده‌اند
۱۰۸	در آن میدان ... ناوک اندازی نمودند
۱۰۸	صبح عید ... منها کشیدند
۱۱۲	کو به کو او ... هرجا زنند
۱۹۵	تن خویشتن ... زبونان کنند
۱۱۱	گفت پیغمبر ... منادی می کنند
۱۸۷	چونام و ننگ ... له‌زادونه بود
۱۰۷	باران پیام ما ... سرتاخن بود
۱۰۷	در روز ووزه ... بق باخن بود
۴۷	گر عمر تو باشد ... بی سر خود
۱۹۷	برگ تن بی برگی ... آن را فزود
۱۶۳	ای بدهوا و سواد ... باز آزرگرتار
۱۵۷	چون خفت در ... جای چوکفتار

نامہٴ تفسیر	۲۳۴
۱۵۷	لا در لڑنی... سیرت اشجار
۱۹۶	گر بریزد... بخشد کردگار
۱۱۵	جهد کن تا... لکویا شد سر
۱۱۵	هم سمرخواهی... از پروین کمر
۱۸۶	در آن دیار... به جای دگر
۱۵۵	با دم سرد... بموت کشید
۱۲۵	ور به مستی... هست بگیر
۱۹۸	که کاریست این... برآمد قفیز
۵۲	تو ویژه دو... ازدو کسی
۱۲۵	ای ملک العرش... دار گوش
۱۶۴	دشمن به دشمن... هوای خویش
۱۰۷	لمی خورم زر... به چوب قباق
۱۹۶	نیست اینجا... حرفان مرگ
۱۵۵	داشت لقمان... سینه چنگ
۱۲۴	ز سر برد شاخ... کمان تورنگ
۱۸۰	ز سال و ماه... خوبستن مه و سال
۱۷۷	سحال باشد لال... به زجر و به لال
۱۹۷	مرگ بی مرگی... بود ما را لوال
۱۷۵	بس نوررفت... خوابش فصول
۱۸۰	اگرچه مایه... گردش ایام
۱۹۷	در نقش بی نقشی... چون باغ ارم
۵۲	یکی لیکه دان... در کف ابلهان
۱۳۳	شد سکندر... رازدار نهران
۱۱۲	ده منادی گر... رومیان و تازیان
۱۲۲	گفتم که زین... بگویم ترا عیان
۱۱۵	سخنت اول... این در میان
۱۶۴	دین نباشد... بزدان داشتن

۱۹۷	پای این مردان... لاف درویشی مزن
۱۴۳	نیست وقت... اندرچاه کن
۱۳۵	ای صباگر... از برای چشم من
۲۱۴	همه مهتران... مهتر راستین
۲۱۴	دردل اعدای... شهزادگان راستین
۲۱۴	کوآصف جم... سلیمان راستین
۱۱۲	برسنادی گاه... باشد چارسو
۱۴۳	نغان کردن... جز که درچاه
۱۴۳	سرفروچاه... نگامدار، نگاه
۱۵۶	نادان همان... پاک مزه برده
۱۵۶	هر بد پسر که... پدر مرده
۱۳۵	زین چنین... زبهرخدای
۱۵۵	بلفضولی سوال... بدست و سه پی
۱۴۶	گوش به خود... نازنین که توداری
۱۳۵	دل ز ناوک... می برد به پیشانی
۱۱۵	اسانه‌ی خوب... ساسانی و سامانی

فهرست اعلام

- آ
آبان گشنسب : ۱۲۲
آتش، احمد : ۱۸۳، ۱۸۱
الانارالباقیه : ۱۲۴
آداب الحرب والشجاعه : ۱۱۲
آدم (ع) : ۶۶
آذربایجان : ۲۰۰، ۱۲۴، ۸۹، ۱۸
آذربایگان = آذربایجان
آذربایجان = آذربایجان
آذر فرخ : ۲۴
آذر گشنسب : ۱۲۳، ۱۲۲
آذین گشنسب : ۱۲۲
آسیا : ۲۱۱
آسیماژور (مجله) : ۲۲۲
آصف جم : ۲۱۴
آمل : ۱۱۶، ۱۱
ا
ابرسام : ۲۴، ۱۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۰
ابرسام = ابرسام
اوستا = اوستا
ابن ابی الحديد : ۱۹۲، ۱۶۶
ابن اسفندیار : ۰۲۶، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰
ابن البخی : ۲۱۲، ۱۷۲، ۳۰، ۱۰
ابن حزم : ۲۰۸، ۱۴۱
ابن خردادبه : ۱۲۴
ابن درید : ۱۱۴
ابن فقیه همدانی : ۲۰۴
ابن المعتز : ۱۷۲، ۱۶۴
ابن مقفع : ۲۶، ۲۰، ۱۱۳، ۱۲، ۱۱
۴۰، ۲۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴
۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۴۵، ۴۱
۲۱۲، ۱۷۳، ۱۵۸
ابن منظور : ۱۰۹
ابن یسین : ۱۳۵
ابو بکر : ۱۹۳، ۱۷۱
ابو الحسن منصور بن اسماعیل فقیه ضریر
بصری : ۱۸۲
ابو ریحان بیرونی : ۳۶، ۳۵، ۲۶، ۹
۱۶۰، ۱۵۸، ۱۲۴
ابو سعید : ۱۰۷
ابو الطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی :
۱۸۲

۲۳۷	لهرستها
۱۸۱۷۱۶۱۵۱۴۱۲۱۱	ابو العباس میرد : ۳۸
۲۷۱۲۵۱۲۴۱۲۳۱۲۲۱۲۱۱۹	ابو علی مسکویه : ۱۳۶ ، ۲۶ ، ۹
۷۱۱۴۹۱۴۸۱۴۶۱۴۵۱۴۴۱۴۳	۲۰۸
۱۲۱۱۱۸۱۹۷۱۹۳۱۹۲۱۸۹	ابو الفتوح رازی : ۱۸۹
۱۲۹۱۲۵۱۲۴۱۲۳۱۲۲	ابو الفضل بیهقی : ۱۳۰
۱۱۵۱۱۴۲۱۱۴۰۱۱۳۹۱۱۳۷	ابو القاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی :
۲۰۵۱۲۰۴۱۱۶۶۱۱۵۹۱۱۴۸	۲۸۱۰
۲۱۳۱۲۱۲۱۱۱۲۱۰۱۲۰۶	ابو محمد عبدالله بن المقفع = ابن مقفع
۲۱۷۱۲۱۶	ابو مریم النجلی : ۱۸۵
اردشیرخره : ۲۲	ابو معاذ : ۲۰۱
اردشیر درازدست : ۲۱۲	ابو منصور ثعالبی : ۱۶۴
اردشیر دوم : ۱۷	ابو منصور قمیه : ۱۸۲
اردوان : ۴۸ ، ۲۴ ، ۲۳ ، ۲۲ ، ۲۱ ، ۲۰	ابو منصور مشکان : ۱۳۰
۲۱۳۱۲۲۱۲۱	ابی تمام حبیب بن اوس الطائی : ۱۶۴
ارسطاطالیس : ۴۰ ، ۳۳ ، ۳۱ ، ۳۰	اهارسن : ۱۲۳
۹۹۱۴۸۱۴۶۱۴۵	اخبار الطوال : ۲۳
ارسطو : ۹۹	اختیارالدین : ۱۰۷
ارنستان ایران : ۸۹	اختیارالدین (حصار) : ۱۰۷
ارمنی : ۲۶	ادب الوزیر : ۱۱۵
ارمنیه : ۸۹ ، ۱۸	ارداویراژنامه : ۱۴۰
ارمنیه الفارسیه ، ۲۰۵	اردشیر = اردشیر باهکان
اژه : ۲۱۱	اردشیر اول = اردشیر باهکان
اسپانیا : ۲۰۸	اردشیر بن اسفندیار : ۲۱۲ ، ۹۲
اسپیمان : ۲۱۵	اردشیر بن باهک = اردشیر
استرابون : ۱۲۳	اردشیر باهک = اردشیر
اسرائیل : ۱۶۱	اردشیر باهکان : ۱۰ ، ۹ ، ۱۸ ، ۱۷ ، ۱۶ ، ۱۵
اسرار التوحید : ۱۹۱	

نمونه	۲۳۸
اسرارنامه : ۲۲۳	۱۳۲۱۱۲۰۱۰۸۱۱ : اشغال و حکم
اسفندیار : ۲۱۲، ۱۷۴، ۶۱	۱۴۴۱۳۷، ۱۴۹
اسکندر : ۴۸، ۴۵، ۴۰، ۴۳، ۳۳، ۳۰	۱۹۱۶۶، ۱۷۱۱۲ : انجیل
۱۸۶، ۵۶، ۴۴، ۹۱، ۹۹، ۱۱۸	۱۱ : اندرزهای از شیرپایگان
۴۱۰، ۱۴۱، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۱۹	۱۱۱ : انیزی
۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۲، ۲۱۱	۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵ : انیروزان
اسکندر ذوالقرنین = اسکندر	۱۹۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۲، ۱۲۰
اسکندر مقدونی = اسکندر	۴۰، ۶، ۱۲، ۵، ۱۲، ۱۱، ۱۶، ۱۴ : ۱
اسکندرنامه : ۱۳۱	۲۱۲، ۲۰۸
اسکندریان : ۳۴	۱۲۴ : اویامری حنا
اسکندریه : ۲۲۰	۱۱۸، ۴۹، ۴۵، ۱۹، ۱۷، ۱۱ : اوستا
اسلام : ۱۳	۱۴۴، ۱۱۱، ۱۴۹، ۱۲۹، ۱۲۲
اشکالی : ۱۴۱، ۱۱۶، ۲۱	۲۱۵، ۲۱۴، ۱۴۲
اشکانیان : ۲۱۲	۲۹ : لولیا و فضایی
اصطخر : ۱۴۱، ۵۶، ۲۲، ۱۰	۱۹، ۲۲ : اهوراز
اغانی : ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲	۱۲۴، ۱۱۲، ۱۰، ۱۷، ۱۱، ۱۱ : ایران
الراسیاب : ۲۱۰، ۲۰۶، ۹۱	۲۱۵، ۱۸۴، ۱۶۶
افشار (اسماعیل خان) : ۱۰	۱۲۱ : ایران باستانی (کتاب)
افشار، ایرج : ۱۳۷، ۱۳۵	۴۸، ۴۵، ۴۲، ۴۰، ۱۷، ۱۶، ۱۵ : ایرانشهر
الفضل الدین کاشانی : ۱۱۵	۱۴۱، ۱۴۰، ۹
افلاطون : ۸	۱۸ : ایرانشهر (کتاب)
اقبال آشتیانی، عباس : ۴۸، ۳۸، ۱۰	۲۱۴، ۱۴۰، ۹۱۲، ۴۲، ۴۱، ۱ : ایرانیان
۲۰۸، ۱۲۲، ۱۰۶، ۷۶، ۴۱	۲۱۶، ۲۱۵
اقرب الموارد : ۱۸۱، ۱۰۹	۱۰۱، ۸۹ : ایرج
الان : ۵۴، ۱۷	ایرج بن لریطون = ایرج
البرز : ۱۲۴، ۱۲۳	۲۱۱ : ایگاپوس
الکسندر : ۱۱۸، ۷، ۶	۱۵

بایا مسعود : ۱۰۷	بریتیش میوزیوم : ۱۱
بابک (اردشیرین...) : ۸	بزرگمهر : ۱۱۴
بابل : ۴۱، ۳۳، ۴۸	بشاربن برد : ۱۷۲
باگ = بهک	بشاسب : ۱۷۴
بهرامهر : ۱۰۵	بشیر : ۱۱۷
بهرمرمره : ۲۱۱	بفداد : ۱۱
بخت النصر = بخت نصر	بلاش (ولخش، ولگس) : ۱۸
بخت نصر : ۹۱، ۲۱۱	بلخ : ۱۸، ۸۹
بختری : ۱۹۴	البلدان : ۲۰۴
بدائع الملح : ۱۷۷	بلعی : ۲۲۲، ۲۳، ۱۱۶، ۲۱۶
البدع والتاریخ : ۱۰۹	بلوهر و بوذاسف : ۱۵۴، ۱۶۲
بدشوارجر : ۱۲۴	ببئی : ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۶
بدشوارگر شاه : ۱۲۴، ۱۰۹	بنات النعش : ۴۸
بدیع الزمان : ۱۱۰	بندهشن : ۳۰، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۷۴
برامکه : ۱۱۰	بنصرمان = تنسر
بربر : ۴۵، ۸۹، ۱۰۵، ۲۰۵	بنفی : ۱۸۳، ۲۲۳
بربره : ۱۰۵	بنولوهیم : ۶۶
بربریه : ۱۰۵	بنی هاشم : ۱۹۲
برزگشسب : ۱۲۲	بوحنیفه : ۱۳۷
برزویه : ۱۹، ۲۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۲۳	بورشسب : ۲۱۰
برزین گشسب : ۱۲۲	بوستان سعدی : ۱۱۰
برسام = ابرسام	بولاق : ۱۰۸، ۱۱۵
برشوارگر : ۴۸، ۴۹، ۱۲۳	بویس : ۲۲۲
برمکیان : ۲۴	بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار =
بروخیم : ۱۷۸	ابن اسفندیار
برهان طالع : ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۶۳	بهاء الدین محمد ظهیری صرغندی :
بریتانیا : ۴۰، ۲۴۰	

فهرست	۲۴۰
باهر = قاهر	۱۸۲
پتشخوار: ۱۲۴	بهار، محمد تقی: ۱۷۱
پتشوارشاه: ۱۲۴	بهارتان: ۲۲۰
پتیت، ۱۶۰/۱۵۸	بهارعجم: ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۰۷
پتیشوارش: ۱۲۳	بهرام: ۱۶۱
پدشخوارگر: ۱۲۳	بهرام بن خوزاد = بهرام خوزاد
پدشوارگرشاه: ۱۲۴، ۹	بهرام بن خوزاد = بهرام خوزاد
پرنس: ۲۱۱	بهرام چوین: ۲۵
پروکویوس: ۱۲۳	بهرام خوزاد: ۲۷، ۲۶، ۲۷، ۳۸
پروین: ۴۸	۲۱۲، ۱۲۶، ۱۰۵، ۱۰۰، ۴۹
پتشخوار: ۱۲۴	بهرام گنسب: ۱۲۲
پلینیوس: ۱۲۱، ۱۰۵	بهک (باک): ۳۰
پنج تنتر: ۱۸۳، ۲۰، ۱۹	بهمن: ۲۱۲، ۱۷۴، ۹۲
پورداد، ابراهیم: ۲۱۱	بهمن بن اسفندیار: ۶۱
پورپوتکیش: ۲۵	البیان والتبیین: ۱۱۴
پورپوتکیش تنتر: ۶	بیت المقدس: ۲۱۱
پیدوک: ۲۲۳	بیدهای: ۲۲۳
پیران گنسب: ۱۲۲	بیروت: ۱۹۴، ۱۳۷، ۱۱۰
پیرلیا: ۱۲۱	بیرولی = ابوریحان
پیروز: ۹۷	بهری: ۸۶، ۸۵، ۷۷، ۷۶، ۲۰، ۱۹
پیش خوار: ۱۲۳	بیکل: ۲۲۲
پیش خوارکوه: ۱۲۳	بیگنی: ۱۹۶، ۱۵۰، ۱۱۱
ت	پ
تاج الدین شهریار خورشید: ۱۱۶	پاپک: ۴۸
تاج العروس: ۱۵۲، ۱۰۹	پارس: ۲۱۰، ۸۹، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۳۶
تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره	پاریس: ۱۷۲، ۱۲
ساسانیان: ۲۹	پائلو: ۲۴۲

چین و ماچین : ۱۸۰	توسر = تنسر
چینیان : ۲۰۷	تهران : ۱۰۸
ح	تیسفون : ۲۴
حافظ : ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۳۵	ث
حافظ ابرو : ۱۷۲	ثمار القلوب : ۱۶۴
حجاج بن یوسف : ۳۸	ج
حدیقه الحقیقه : ۱۸۰، ۱۵۵، ۱۳۵	جاحظ : ۱۷۶، ۱۶۵، ۱۱۴
۱۹۶، ۱۹۵	جربی : ۱۲۴
حسن شاه : ۱۰۷	جشنسف : ۱۹۷، ۱۱۹، ۱۴۸، ۳۶، ۱۱۲
حسن صباح : ۱۷۵	۲۱۲، ۱۲۲
حسین بن حمدان : ۱۰۹	جمال الدین عبدالرزاق : ۱۸۶
حسین بن علی ع : ۱۷۲	جمال زاده ، سید محمد علی : ۱۲۰، ۱۹
حصار اختیارالدین : ۱۰۷	جهانگشای جوینی : ۱۵۷، ۱۵۶
حلوان : ۱۲۱	جهیل = جهتل
حماسه بهتری : ۱۹۴	جهتل : ۲۱۱، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶، ۹۵
حمدالله مستوفی : ۲۴	۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰
حمزه اصفهانی : ۲۱۴، ۲۱۳	جهنک = جهتل
خ	جهتل = جهتل
خاقان : ۵۲	جهودان : ۲۱۱، ۱۶۰، ۱۶۸
خدای نامگ : ۱۴۱	جهیل = جهتل
خدای نامه : ۱۳	جیعون : ۱۱۳
خراسان : ۲۰۶، ۱۲۴، ۱۹۷، ۱۵۰، ۳۶	جیلان : ۱۲۴، ۱۴۹
۲۲۷	جیل جیلان : ۱۲۴
خزر : ۲۰۷، ۱۷	چ
خسرو اول = القوشروان	چهرآزاد : ۱۷۴
خسرو پرویز : ۲۱۲، ۲۰۶، ۱۴۱	چین : ۸۵، ۷۴، ۱۵۰، ۳۳، ۳۱
الخطط المقریبه : ۱۰۸	

فهرستها	۲۴۳
خطیب تبریزی : ۱۶۴	دبران بهشت : ۲۰۲
خلیل (امیر...) : ۱۰۷	دیرسیاقی، محمد : ۱۸۰
خوارزم : ۵۴، ۱۷، ۱۱	دخویه : ۱۰۹، ۹
خوززاد : ۳۷	دربراسون تاریخ بهقی : ۱۳۰
(د)	دریدین الصمه : ۱۹۳، ۱۹۲
دابشلم : ۲۲۳	دزبشت : ۶
دادبه : ۳۸	دزی : ۱۳۷
دادجشنس : ۳۸	دمشقی : ۱۹۴
دادکشنب : ۳۸	دنباولد : ۴۹
دادویه : ۳۸	دوره شاهنشاه ساسانیان : ۲۶
دارا : ۱۸۵، ۱۷۵، ۱۴۵، ۳۴، ۱۳، ۱۱، ۱۹	دوسر = تنسر
۱۴۱، ۱۲۳، ۱۱۹، ۹۱، ۸۶	دهخدا، علی اکبر : ۱۹۴، ۱۹۰، ۱۸۵، ۱۴۱
۲۱۷، ۲۱۱، ۱۷۵	۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۰۸، ۱۰۶
داراین چهارزاد : ۱۷۴، ۷۴، ۲۰	۱۰۴، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۳
دارای چهارزاد = داراین چهارزاد	۲۱۹، ۲۰۴، ۱۸۶، ۱۶۴
دارای دارایان : ۲۱۲، ۱۱۸، ۴۰	دپلم : ۸
دارای سوم : ۲۱۷	دپلمان : ۴۹
دارك، هیوبرت : ۱۸۰، ۱۱۱	دپنکرد : ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۷، ۶
دارمستتر : ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۸، ۷، ۶	دبنوری : ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۳، ۲۱
۱۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۰، ۲۷، ۲۶	دیوان الوری : ۲۱۴
۱۱۸، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۴۵	دیوان سنائی : ۱۹۷، ۱۶۴
۱۳۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲	دیوان شمس تبریزی : ۱۹۷، ۱۳۳
۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۴	دیوان قطران : ۱۷۷
داود یزدی : ۱۱	دیوان السمانی : ۱۸۰
دباولد : ۸	دیوان ناصر خسرو : ۱۲۲
دبشرم : ۲۲۳	(ذ)
	ذخیره خوارزمشاهی : ۱۵۵

شماره تسلسل	۲۵۴
روسان : ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۱۲، ۱۰۹	ذوالقرنین : ۱۱۹
رویان : ۱۲۹، ۱۲۴، ۴۹	ذیل قوامیس عرب : ۱۳۷
رویش مند : ۱۲۹	ر
ری : ۱۲۴، ۱۱، ۸	راحة الصدور : ۱۹۵، ۱۳۷
ریز : ۱۱	راغب اصفهانی : ۱۶۵، ۱۵۰، ۱۱۴
ر	۲۰۱
زبدۃ التواریخ : ۱۷۵، ۱۰	رام کشنسپ : ۱۲۲
زیبیدی : ۱۰۹	الرائد : ۲۱۳، ۱۸۹، ۱۸۵
زشت : ۲۲۳	ربیع الابرار : ۱۷۲
زشتهشت : ۲۲۳	ردیرا باحیه : ۱۵۶
زرادشت = زردشت	رسمین : ۱۷۴
زرتشت = زردشت	رستم بن علی بن شهریار بن قارن : ۱۲۲
زردشت : ۲۱۵، ۲۱۴، ۸۹، ۲۵	رستین دیر : ۱۹، ۲۰، ۷۶، ۷۷
۲۱۷، ۲۱۶	۸۹، ۸۵
زردشتیان : ۲۱۵، ۲۰۳	رسول ص : ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۳، ۱۹۲
زرباب خویی، عباس : ۱۰۹	رشیدالدین فضل الله : ۱۰
زسیکه : ۱۲۴	رضوانی، محمد اسماعیل : ۴۲
زمخشری : ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۷، ۱۷۲	رکن الدین بیرس البلدقاری : ۱۰۷
۲۱۳	رک به بیرس
زهادشت : ۱۲۶	رکن الدین : ۱۱۷
زند اوستا : ۱۵۸، ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۱۸	رمضانی، حاجی محمد : ۳۹
۲۰۴، ۲۰۲، ۱۷۳	رودکی : ۱۶۴
زند مزدیسنا : ۱۱۸	روذت : ۱۲۶
زوزلی : ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۰، ۱۰۶	روزبه : ۳۸
۱۳۹، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۱۹	روم : ۸۵، ۷۴، ۴۶، ۴۵، ۳۴، ۳۱
۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۷	۱۷۸، ۱۰۵، ۹۷، ۹۱، ۹۰، ۸۹
۱۷۶، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۲	۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۵

لهرمتها	۲۴۵
۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰،	سوره : ۲۱۲، ۹۱
۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۵	سومنا : ۸۹
زين الماهدين ع = على بن الحسين	سياست نامه : ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵،
«س»	۱۸۰
ساسان : ۴۸، ۲۲	سپاوش : ۲۱۰، ۹۱
ساسانی : ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۷،	سيد ظهير الدين : ۱۲۴
۲۱، ۲۸، ۳۸، ۱۱۵، ۱۱۶،	سپروان : ۱۲۱
۱۲۲، ۱۴۱، ۲۰۶	سيلوستر دوساسی : ۱۹
ساسانیان : ۱۴، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۶،	«ش»
۲۹، ۱۲۳، ۲۱۶	شاپوراؤل : ۱۷
سامی = سيلوستر دوساسی	شاپوردوم : ۱۷
سامانی : ۱۱۵	شاسی (صاحب ظفرنامه) : ۱۷۱
سبزواری : ۱۷۵	شاهپور : ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۱۲۴
ستخر = اصطخر	شاهپوردوم : ۳۰
سراج الملوك طرطوشی : ۲۲۰، ۲۲۲	شاهرخ : ۱۰۷
سربانی : ۱۹	شاهنامه : ۲۴، ۱۱۲، ۱۷۸، ۲۰۴،
سعدی : ۱۳۳، ۱۶۴، ۱۹۵، ۲۲۵	۲۱۴
سقراط : ۸	شاهنشاهی ساسانیان : ۹، ۱۱۶، ۱۴۳،
سکندر = اسکندر	۱۶۱، ۲۰۳
سلمان ساوجی : ۱۳۵	شدالازار : ۱۹۴
سليمان : ۲۱۴	شرح الحماسة : ۱۶۴
سنائی : ۱۱۵، ۱۳۳	شرح قاموس : ۱۰۶
سند : ۱۱	شرح مثنوی سبزواری : ۱۷۵
سندبادنامه : ۱۱۲، ۱۵۶، ۱۶۴،	شرح نهج البلاغه : ۱۹۳
۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴	شهربالويه : ۱۷۲
سنی ملوك الارض والانبيا : ۱۲۵	

لهرستها	۲۴۷
العقد الفريد : ۲۰۸، ۱۳۶	لدشوارگر: ۳۶
علاء بن حميد : ۱۱	فرائداللاک فی مجمع الامثال : ۱۷۹
علاء الدوله : ۱۷۰	فرات : ۲۱۱، ۲۰۶، ۱۸۹، ۱۸
علی بن ابی طالب ع : ۱۱۲، ۸۳، ۱۳۳	فرانسه : ۱۳
۱۹۳، ۱۹۲، ۱۶۶، ۱۴۹	فرجوارجر: ۱۲۴
علی بن الحسین ع : ۱۷۲	فرخان : ۲۳
عمان : ۲۰۵، ۸۹، ۱۸	فرخی میستانی : ۱۳۴
عمر: ۱۹۳	فردوسی : ۱۹۸، ۱۲۳، ۱۱۲، ۲۴
عمیدالدین ابوالقوارس القنارزی: ۱۸۴	فرزان بیرجندی ، سید محمد: ۱۲۷، ۴۲
عنصری : ۱۸۰، ۱۲۲، ۱۱۵	فرس : ۳۱
مهد اردشیر: ۱۶۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۶	فرشوادجر: ۱۲۵
۲۱۹، ۲۱۸، ۱۶۸	فرشوادگر: ۱۲۴، ۱۲۳
عیسی : ۲۲۴، ۱۰۹، ۹۶، ۲۴	فرشواذگر: ۹۷، ۹۲
غ	فرنکک : ۲۵
غزالی : ۱۵۶	فرهنگ رشیدی : ۱۹۵
ف	فرهنگ سروری : ۱۹۸
فائین : ۲۲۰	فرهنگ فارسی (دهخدا): ۴۱
فارس : ۱۲، ۱۳، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۷	فرهنگ نفیسی : ۱۷۹
۱۹۱، ۸۹، ۷۶، ۵۳، ۴۷، ۴۶	فریدون : ۲۱۵
۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۷۲، ۲۰۵	فلسطین : ۸۵
۳۱۱	فوقی یزدی (ملا...): ۱۰۷
لارسنامه : ۱۰، ۲۱، ۲۸، ۳۰، ۳۳	فیاض ، علی اکبر: ۱۱۱، ۱۵۰، ۱۸۱
۱۷۲، ۱۴۱، ۳۵، ۳۴	۱۹۶
فاهر: ۲۹	فی
الفتح الوهبی : ۱۸۳	قاپوس : ۱۳۷، ۱۵۴
لدشوارگر: ۱۳۵	قاپوس شاه : ۱۸

نامہٴ نثر	۲۴۸
کاوہ (مجلہ) : ۱۲۵/۹	قاجان : ۱۰۸
کتاب الحماسہ : ۱۶۴	قادسیہ : ۱۱۳
کتاب الہند = تحقیق ماللہند ...	لارن : ۱۰۶
کتمان السر : ۱۱۶	فاموس عربی انگلیسی : ۱۱۳
کرتیر : ۱۲۱	فاهر = فاهر
کرد : ۱۱۲	قاهرہ : ۱۰۷ ، ۱۱۴ ، ۱۶۵ ، ۱۸۰
کرمان : ۱۱۸ ، ۱۵۴ ، ۱۱۲ ، ۱۳۷ ، ۲۱۵	۱۹۴
کریستین : ۱۸ ، ۱۳ ، ۹ ، ۲۳ ، ۲۰ ، ۲۲	قباد : ۱۷ ، ۹۷ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۲۰۶
۱۴۳ ، ۱۳۸ ، ۱۱۶ ، ۳۹ ، ۳۶ ، ۳۵	۲۲۷ ، ۲۱۲
۲۰۳ ، ۱۶۱	قبط : ۲۱۲ ، ۲۰۵ ، ۹۱ ، ۸۹ ، ۴۵
کسری انوشروان = انوشروان	قرآن : ۲۰۱ ، ۱۱۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۰ ، ۱۵۸
کشف الاسرار : ۲۲۴ ، ۱۲۹	قریش : ۱۷۲
کشکول : ۱۹۴	قزوینی، محمد : ۱۳۶
کشیر : ۲۲۲	قطران تبریزی : ۱۷۷
الکلیجۃ المرئی : ۱۹۴	قنقاز : ۱۷
کلہ : ۲۱۱	قوش : ۱۲۴
کلکتہ : ۱۶۴	قیرانشاہ : ۹۵
کلیک و دمنک : ۱۹	ک
کلیلہ و دمنہ : ۱۹ ، ۱۳ ، ۱۲۲ ، ۲۰	کابل : ۲۰۵ ، ۸۹ ، ۵۴ ، ۱۸ ، ۱۷
۱۸۴ ، ۱۸۳ ، ۱۸۱ ، ۱۵۶ ، ۱۳۵	کارنامک : ۲۰۲
۲۲۳ ، ۲۲۲ ، ۲۰۹	کارنامک : ۲۸ ، ۲۷
کنز اللغہ : ۲۲۵	کارنامک اردشیرپاکان : ۲۴
کوروش : ۲۱۱	کارنامہ اردشیرپاکان : ۱۲۳
کوفیان : ۱۸۹	کامل میرد : ۱۷۶ ، ۱۱۶
کی بشتاسب : ۲۱۶	کاوسس (کیوس) : ۱۸
	کاوس : ۲۳۷

لیسترانج ، گای : ۱۷۲،۲۱	کی لهراسپ : ۲۱۶،۲۱۱
لین : ۱۵۲	کیوس = کاوسس
م	کیوس : ۱۲۳،۹۷
ماجشنس : ۳۶،۹،۸	گ
ماجشنس = جشنسف = گشنسپ	گاوباره : ۱۲۴
ماچین : ۱۸۰	گردکوه : ۱۷۴
ماد : ۲۱۱،۱۲۱	گشتاسپ : ۲۱۷،۲۵
مارکوارت = سرکوارت	گشتاسپ بن لهراسف : ۸۹
مارپک : ۱۲۴	گشنسپ : ۱۲۳،۲۶
مازندران : ۱۱	گلستان سعدی : ۲۲۵
مالک اشتر : ۱۶۶	کنج شیزیکان : ۲۵،۷،۶
مانی : ۳۸،۲۹	کندهار : ۲۲۲
ماوردی : ۱۱۵	گودرز : ۲۱۱
ماه (= ماد) : ۱۲۱	گوهرین ، سید صادق : ۲۲۳
ماهات : ۱۲۱،۴۸	گیلان : ۱۲۴،۸
ماه بسطام : ۱۲۱،۴۸	کیومرث : ۲۱۵،۲۱۴
ماهداد : ۳۰	ل
ماهر = فاهر	لاله لی (کتابخانه) : ۱۷۷
ماه سبدان : ۱۲۱،۴۸	لامپرید : ۲۱۰
ماه گشنسپ : ۱۲۲،۳۶،۲۶	لاوی : ۱۶۱
ماه لهاوند : ۱۲۱،۴۸	لسان العرب : ۱۰۹
مبرد : ۱۷۶،۱۱۴	لسترینج = لیسترانج
متوکل : ۲۰۱	لغتنامه دهخدا : ۲۱۹،۱۳۵
مثنوی : ۱۹۶،۱۷۵،۱۱۳،۱۱۱	لندن : ۱۸۰
مجلسی : ۲۲۵	لهراسپ : ۲۱۱
مجله آسیائی : ۳۹،۱۳	لیدن : ۱۹۵

٢٥٠	نامة تنسر
مجلة الجمن همايونى آلبانى : ١٧	سكويه = ابوعلی مسكويه
مجلة كاوه = كاوه	سكويه رازى : ١٠٩
مجل التوارىخ والقصص : ١٢٢، ١٢٩	مصادر زوزنى : ١١٠
٢٢٢، ٢١٩، ١٧١، ١٢٥	مصباح المنهر : ١٥٢
مجموعة المعانى : ١٨٥	مصر : ١٩٤، ١٩٣، ١٦٥، ١٢٦، ١٠٧
المعائن والاضداد : ١٧٦	٢٢٤
محاضرات راجب : ١١٥، ١٥٠، ١١٤	مصطفى البابى : ١٩٣
٢٠١	مطرزى : ١٥٢
محمد بن عبد الملك الهمدانى : ١٠١	مطلع السعدين : ١٠٧
محمود غزنوى : ١٣٠	معجم الملك كيانى : ٣٩
مدرس رضوى، سيد محمد تقى : ١١٢	معجم البلدان : ١١٣
١٦٤، ١٥٥	مين، محمد : ١٣٤
مديا : ١٢٤	مغرب مطرزى : ١٥٢
مرزبان نامه : ١٩٥، ١١٢	مفضليات : ١٩٤
مركوارت : ١٢٥، ٢٣، ١٨	مقامات بديع الزمان : ١١٠
مرگيان : ١٢٤	مقدمة الادب : ١٨٨، ١٨٧، ١٨٦
مروج الذهب : ١١٦، ١٢٩، ٢٥٤، ٨٤٧	٢١٣، ١٩١، ١٩٠
١٧٢	مكران : ٢٠٥، ٨٩، ١٨
مزبادن (= ماسبدان) : ١٢١	مكرم بن خليل : ١٧١
مزدك : ١٢٥، ١٢٣	الملل والنحل : ٢٠٨، ١٤١
مزدكيان : ١٢٣	منتهى الارب : ١٩٧، ١٨٦، ١٧٩
المسالك والممالك : ١٢٤	٢٠٠، ١٩٩، ١٩٨
مسامرة الاخبار : ١٨٢	منوچهر : ١٠٦، ٤٥، ٣٧، ٣٦
مسعودى : ٢١، ٢٨، ٢٦، ٢٥، ٩، ٨	مواسم الادب : ١٧٧
١١٦، ١٤٢، ١٤١، ١٢٩، ٣٨	موسى ميرك : ١٠٧
٢١٨، ٢١٧، ٢١٦، ٢١٥	مولانا اولياء الله : ٣٩

نصراالله منشی : ۱۵۶	مهابهارته : ۲۲۴
نصرین سیار : ۱۸۵	مهدوی ، یحیی : ۱۳۹، ۱۱۵
نصرةالدوله وستمین علی بن شهریار	مهرآذرکشنسب : ۱۲۲
= رستمین علی ...	مهران کشنسب : ۱۲۲
نظام الملك طوسی : ۱۱۵	میبدی : ۲۲۴
نعمان بن منذر : ۲۰۶	میبدیا : ۱۲۱
نفس الرحمن : ۱۷۲	مینوی ، مجتبی : ۱۱۵، ۴۲، ۳۶، ۲۸
نفشت (کوه) : ۱۴۱	۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۶
نقیسی، سعید : ۱۳۰، ۱۱۵	۱۸۱، ۱۶۱، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۳۸
نلدکه : ۱۲۲، ۲۹	۲۲۲، ۲۰۹، ۲۰۳
نویخت : ۲۰۶	ون
نوح : ۱۰۰	نادر میرزا : ۱۷۷
نوگشنسب : ۱۲۲	ناصر خسرو : ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۱۵
نهایة الارب : ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۳، ۱۷	ناصرالدین ابومحمد نوح بن نصر سامانی :
نهج البلاغه : ۱۶۶، ۱۴۹	۱۸۴
نیشابور : ۱۱۳	نامدارکشنسب : ۱۲۲
نیکلسن ، ریتولدالین : ۱۷۲ ، ۲۱	۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲
۱۷۵	۱۳، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸
۱۷۵	۴۳، ۴۰، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳
۱۷۵	۴۳، ۴۱، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵
۱۷۵	۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۳، ۱۰۹، ۹۹
۱۷۵	۱۳۲، ۱۲۵، ۱۰۸، ۱۶۶
۱۷۵	۱۷۷، ۱۸۴، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵
۱۷۵	۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۹
۱۷۵	نیکدنزر : ۲۱۱
۱۷۵	نخجوانی، محمد : ۱۷۷
۱۷۵	نصاری : ۱۶

نامۀ تسمیر	۲۵۲
۲۰۸	وضع ملت و دولت و دربار در دوره
هندوان : ۲۰۷	ساحنشاهی ساسانیان : ۱۳
هندوستان : ۲۱۹	۱۴۴۰۱۳۸۰۳۹۰۲۳
هیننگک : ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۲۶، ۱۲۴	ولخشی (بلاش اول) : ۱۳۷۰۷
۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۵	ولدنامه : ۱۷۸
هونیگمان : ۱۳۴	ولرس (نولرس) : ۱۳۳
هیاطله = هیتالیان	ولف : ۱۱۲
هیرکانیا : ۱۲۴	وندیداد : ۱۲۹
ی	وی دیوداد = وندیداد
بالمن (قلعه) : ۱۱۷	ه
بزد : ۱۱۲	هاشم علوی : ۱۱۴
بزدادی : ۱۱	هاهر = قاهر
بزدان : ۲۵	هیتالیان (هیاطله) : ۱۸
بزدان کشنسپ : ۱۲۲	هرات : ۱۰۷
بزدجرد : ۱۷۲	هراپوا : ۱۲۴
بزدگرد اول : ۱۷۸	هرتزفلد : ۳۹
بزدگرد سوم : ۲۱۷، ۱۷۸	هردیانوس : ۲۱۱
بستا : ۱۶۰، ۱۵۱، ۱۴۴، ۱۳۶	هرمزد : ۲۵
بشتها : ۲۱۱، ۱۴۴	هرمزد چهارم : ۱۷
بحن : ۲۰۸، ۱۸	هروم : ۱۱۸
بوذیشتره : ۲۲۲	هرون : ۱۱۱
یونان : ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۰۵	همائی، جلال الدین : ۱۷۸
یهود : ۲۲۳، ۱۶۱، ۱۶۸	هند : ۴۵، ۴۰، ۳۳، ۳۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸
	۱۲۰۶، ۱۲۰۵، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۵

فهرست رؤوس مطالب حواشی و توضیحات

.

آ

آتشگاه : ۱۶۱

آفریده : ۱۳۸

ا

ابدال : ۱۵۸ تا ۱۵۹

اہلق تہور : ۲۰۱

اہناہ قتال : ۱۴۹

اہنای ملوک : ۱۱۳

اہرتکوش : ۱۳۹ تا ۱۴۰

احتساب : ۱۳۲

احتماء صادق : ۱۹۱

احیاء دین : ۱۴۲

اذا کنتم للناس : ۲۰۰ تا ۲۰۱

ارجاف : ۱۹۷ تا ۱۹۸

اردشیر دراز دست : ۲۱۲

اردشیر (ساسانی) : ۲۱۱

اری تحت : ۱۸۵

ازان : ۱۴۷

اساورہ : ۱۴۹

استرجاع : ۱۹۰

استاد : ۱۱۷

استہالت رخصت یافتہ : ۱۹۱

اسکندرو دارا : ۲۱۰ تا ۲۱۱

اصحاب یہوتات : ۱۱۵

اصحاب ثغور : ۱۳۸

اصیل : ۲۲۶

اعضا ، طبقات : ۱۴۲ تا ۱۴۳

الا وان معصية : ۱۹۲...

امرتکم اسرى : ۱۹۱ تا ۱۹۲

انتخاب شہنشاہ : ۲۰۴

اولینان : ۱۳۹

اہل ہرأت : ۱۶۵

اہل البیوتات : ۱۱۵

اہران شہر : ۱۱۳

ب

ہائی رسانید : ۱۱۳ تا ۱۱۴

ہا رشد : ۱۳۰ تا ۱۳۱

ہاید : ۱۸۵

ہختنصر : ۲۱۱

ہست : ۱۵۴ تا ۱۵۵

ہربز : ۱۰۵

ہرجاس : ۱۰۹

ہر خاستن احتساب و تمیز : ۱۳۲

ہرگ : ۱۹۶ تا ۱۹۷

ہسیار تبعات : ۱۳۴

ہفاث الطیر : ۱۶۴ تا ۱۶۵

ہگنشت از : ۱۰۱ تا ۱۲۲

ہنات النعش : ۱۲۰

نامۀ تنمر	۲۵۶
تذکره: ۱۱۷ تا ۱۸۸	بوزینه: ۱۸۱
تشر: ۱۲۶	به = با: ۱۹۱
تهجین: ۱۵۲	به تبع: ۱۱۹
«ج»	به تتبع: ۱۱۹
جشنف: ۱۲۲ تا ۱۲۵	بهرام بن خورزاد: ۱۰۵
جلوس دارای اول: ۲۱۷	بهمن - اردشیر دراز دست: ۲۱۲
جمعیت طلبیدن: ۱۸۵	«پ»
جهتل: ۲۱۹ تا ۲۲۳	پادشاهزادگان: ۱۳۸
«چ»	پدید آوردن: ۱۷۷ تا ۱۷۸
چهار عضو: ۱۴۳-۱۴۲	پدید کردن: ۱۱۶ تا ۱۱۷
چهارنست زمین: ۲۰۰-۲۰۴	پوریوتکیش: ۱۳۹ تا ۱۴۰
«ح»	پوست گاو: ۱۴۰ تا ۱۴۱
حلم شتر: ۲۲۵	«ت»
«خ»	تا: ۱۵۶ تا ۱۵۷
خاضعین: ۱۷۳	تابوت: ۱۵۴
خاطر: ۱۸۵	تباشیر: ۱۸۶
خانه: ۱۵۱-۱۵۳	ترك، هند، روم: ۲۰۶ تا ۲۰۹
خدع: ۱۰۶	تعاقب سلوان: ۱۲۰
خروج اردشیرهاپکان: ۱۲۱	تعیت: ۱۰۶
خصب: ۲۱۰-۲۰۹	تغول شاه: ۱۷۴ تا ۱۷۵
خفض عیش: ۱۸۴	تفاوت مراتب: ۱۴۶
خلال: ۱۳۱	تفتق: ۱۰۶
خنک سملوحی: ۱۲۷...	تقسیم ایرانشهر: ۱۱۸ تا ۱۱۹
«د»	تلاصب حدثان: ۱۲۱
دارا اسکندر: ۲۱۰ تا ۲۱۱	تمحیی: ۱۴۰
داراین چهارزاد: ۱۷۶	تمویه: ۱۴۲

فهرستها	۲۵۷
دارای دارابان : ۱۹۹	رویان : ۱۲۶
داور: ۱۴۳	ریاضت : ۱۲۸
درآن میان : ۱۸۳	«ز»
دل : ۱۹۶	زائد : ۱۲۷
دل درسنگ شکستن : ۱۳۳-۱۳۲	زادوبود : ۱۸۶
دوازده هزارسال : ۲۱۴ تا ۲۱۹	زحف : ۱۰۰
دوسیدن : ۱۳۷	ززم و طاعت : ۲۰۳ تا ۲۰۴
دول الزمان... : ۲۰۰	زین ترك : ۲۰۵ تا ۲۰۶
دیارروم : ۱۰۵	زین ، چهارقسمت : ۲۰۴ تا ۲۰۵
دین و ملک... : ۱۳۷-۱۳۶	«س»
دراری : ۲۱۱	سادات : ۱۱۳
«ذ»	سبایا : ۲۱۰
ذکر: ۱۳۶	سرایا : ۲۰۰-۱۹۹
ذوالتاج یجمع... : ۱۹۹	سرزدن : ۱۸۹
«ر»	سغبه : ۱۹۵
راند : ۱۲۷	سلطان : ۱۹۵
راشین : ۲۱۴-۲۱۳	سنت : ۱۳۹
رانین : ۱۶۳	سنت کردن : ۲۰۲
رباعی بابا افضل : ۱۱۵	سه گناه : ۱۵۰
رحم موصول : ۱۴۸	سهل سلیم : ۱۹۱
رد : ۱۴۳	سیاوش و افراسیاب : ۲۱۰
رفض شهوات : ۱۳۴	سیکی : ۱۴۱
رنک : ۱۳۴-۱۳۳	شاه ، شاهانشاه : ۱۳۸
روات : ۱۰۵	شاه کرمان : ۱۳۷
روم ، هند، ترك : ۲۰۶ تا ۲۰۹	شکست دارا از اسکندر: ۲۱۷

نامۀ تنسر	۲۵۸
اق	شهنشاهی اردشیر: ۲۱۷
قاپوق: ۱۰۷-۱۰۸	ص
قادات: ۱۱۳	صورت کردن: ۱۶۷، ۱۳۰
قباد: ۲۲۷	ض
قباق: ۱۰۷	ضابط: ۱۴۶
قبق: ۱۰۶ تا ۱۰۸	ط
قدرت نقشبند: ۲۱۳	طبقات: ۱۴۵-۱۴۶
قصد: ۱۶۳	طبیعت طینت: ۱۹۸-۱۹۹
قفیز: ۱۹۸	طلوع: ۱۴۹
قلب شدن: ۲۰۶	طینت، طبیعت: ۱۹۸-۱۹۹
قلت مباحات: ۱۳۲	ع
ک	عادت پادشاهان: ۱۸۲-۱۸۳
کتاب اتضیه: ۱۴۴	عراقین: ۱۲۱
کره: ۱۳۹	عزیمت: ۱۱۳
کشتن بزد کرد سوم: ۲۱۷	عقب: ۱۳۹
کلی: ۱۳۴	عهد اردشیر: ۲۱۹، ۱۶۶
کون و فساد: ۲۰۲	عهد کسری: ۲۱۲
کوهان: ۲۰۹	غ
گ	غمری: ۱۸۷
گشنسف: ۱۲۲-۱۲۵	ف
گوش داشتن: ۱۳۴ تا ۱۳۶	فالدین والملك... ۱۹۵
ل	فالما المرء حدیث... ۱۱۴ تا ۱۱۵
لغام: ۱۷۱	فروتنان: ۱۷۳
لوحاز فخرا... ۱۸۸	فرونهادن سنت: ۲۱۳
لوکان لم یغن... ۲۲۶	لما کوفه... ۱۸۷
لهنه: ۲۲۵	

مهته : ۱۴۴	م
«ن»	ماهات : ۱۲۱
ناحیت مغرب : ۱۰۵	ماه سبدان : ۱۲۱
نسل : ۱۱۰	مباشرت : ۱۲۹
نفس اساره : ۱۲۸	متداعی : ۱۵۲
نکاح ... ۱۲۹	محکک : ۱۷۹
نوراه : ۱۳۸	مراد و هوا : ۱۶۳-۱۶۴
«و»	مردم زاده : ۱۵۴
واعجز الناس ... ۲۲۶	مرده (مزده) : ۱۴۲
وان لاح ... ۱۸۹ تا ۱۹۰	مرده : ۱۷۰
وجه اشتقاق تنسر : ۱۲۶	مرگ زردشت : ۲۱۷
وفی العیش ... ۱۸۷	مزده : ۱۴۲
وفیه مافیه ... ۲۱۲	مزور : ۲۰۱
ولست بزوار ... ۲۲۶	مستنکر : ۱۳۹
ولن یمحوا لائنسان ... ۲۲۴	مشبک : ۱۱۹-۱۲۰
وسا الحزم ... ۱۸۶	مصاف : ۱۰۶
«ه»	معلم مغان : ۱۴۴-۱۴۳
هاله : ۲۱۹	معمار : ۲۱۳
هربد هراپله : ۱۲۵	سکین : ۱۲۷-۱۲۸
هردیانوس در باب اردشیر : ۲۱۱	ملاذ : ۱۳۷
هزار سال : ۲۱۴ تا ۲۱۹	ملاپکه : ۲۰۴
هند، روم، ترك : ۲۰۹-۲۰۶	منادی : ۱۱۰ تا ۱۱۳
هوا و مراد : ۱۶۴-۱۶۳	مناخله : ۱۲۵
«ی»	منقبت : ۱۸۸
با جائزین علینا ... ۱۹۱	سود : ۱۴۳
بیطنی عن ... ۲۲۶	سوزع : ۱۱۶
پروح ویندو ... ۲۰۳	مهردیران : ۲۰۲
	سخت : ۲۰۳
	سهشت : ۲۰۳

FOREWORD

This is a new edition of the book I edited and published under the title of *Tansar's Epistle to Goshnasp* in 1930. I have made corrections to the text and added a large number of notes in order to elucidate better the text's difficult, ornate and eloquent *Persian* prose of the twelfth century.

The *Letter* is supposed to have been written in the third century by a religious man named *Tansar* (or *Tausar*), who was contemporary with the founder of *Sāsānian* empire, *Ardashēr I.*, in answer to a letter of criticism written by the said *Goshnasp*, the hereditary ruler of *Patishkhwārgar*, a region south of the *Caspian Sea*. In that letter *Goshnasp* had criticized all the measures taken by *Ardashēr* in administrative, religious, social and economic matters. *Tansar*, a chief *Hērpadh* and a supporter of *Ardashēr* in his claims and policies, set out to enumerate the faults that *Goshnasp* had found, to refute them and to justify everything done and ordered by the king.

Darmesteter was the first scholar to edit and annotate the *Letter*, which he published along with a *French* translation. Further studies by *Marquart* and *Christensen* proved that the *letter* could not have been written earlier than the sixth century, some time between 557 and 570 A.D., with the aim to defend and justify the policies and measures followed by *Khosrow I.* after he had put *Mazdak* to death and found it necessary to alter some

TANSAR'S LETTER TO GOSHNASP

SECOND EDITION

**PREPARED BY
MOJTABA MINOVI**

AND
M.E. REZWANI

**Kharazmie Publishing and Distribution Co.
TEHRAN 1973**

